

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228378

UNIVERSAL
LIBRARY

تفصیل



صورت ابو النصر محمد الله خان سيالفي در سن ٩٧٠ هجری

بسم الله تعالى شانه

این نامه که مجموعه فضل و هنر است
در هر سطرش حکمت و پندی پنهان
در اول اگر تلخی صبری دهد
بسم تصدیه ایست در غم و رنج جهان
چون دختر اگر چه در نقابت بهنو
داند پیری با نهمه غزل سالی
خیزد منکر در او که خیزد و جهان
سیم و زر بسیار ده و زود بخیر
و رازان یا فستی مده از زانش
از شک بجز نشی سیاحت و در او
داده افسانه بس اخون که در او است
دانا داند که این چنین نامه نغیر
مردم نویسد این که در هر ورقش
نه فصل و نه باب دارد اولک مجز
استه بخوان نیک بدان خوب تفهم
درش درش مخوان و برج قرش

از هر خوبی که بشکری خوبتر است
در هر لفظش لطیفه مستتر است
در آخر خوش بضم شمع و شکر است
هم تذکره برای فتح و ظفر است
چون نیک نظر کنی گرامی میر است
پرگشته بود عطا پس و پند پر است
که خوب نیک کنی برین نامه در است
کو بسیاری نخوت از سیم و زر است
کو در قیمت کرانتر از مشک تر است
برون از شمشامه با سینه دگر است
کانهایم پادزهر هر جا نواز است
بنوشته خامه قضا یا قدر است
پیغامی از خسرو به پیغامبر است
ابواب و فصول فضل و علم و هنر است
هر چند که نیک موجز و مختصر است
کا زربه فراز اوج شمس و قمر است

و عقل تمام درج و دانش در او است
زین روش تو انکشت که درج در او است



بسم الله تعالی

بسم خداوند بجا شنیده مهربان که نامش آرامش دل است و مهرش آسایش جان الا
ای سیکل این کتاب را بدو دست اندر گرفته و محکم داری و بعبرت و اعجاب اندیشه نظر
در آن همی نگاری و اوراق و صفحات آنرا با محنت همی گردانی و از بی فصول و ابواب آن
همی گردی و فیدلانی که مؤلف کیمت و مقصود از تالیف چیست خواه ای کلمات را از دلی
سفته من آشفته بیابانی شماری و خواه از کلماتی شکفته باغ طبع و خاطر را نصرت شیبانی
پنداری زهار در روی بنظر حفات و خواری منکر و زبان اغترض و طامت کشای و مقور
درف تر تعنت و طغر مساز و سیکو تا مل کن که اگر مراجع و حسرتی نه بروقی سلیقه مضحک
جامع در آن مگو است و نظم و شری نه بر طبق طریقه ادبای بارع در آن مسطور است
بطریق فسانه در هر نقطه نکته آری پسند و نصیحت مندرج و بوضع افیون در هر سطر
از موطن و حکمت مستتر است و از این روی نامش درج در راست و بهوش باش
که بیشتر از آن نعت و تحمید و تجلیل شاه عادل خسر و بزرگ سلطان صاحبقران
ملک الملوک ایران امر کننده ممالک امین کننده مسالک آبا و کننده قراء
و مزارع آرام کننده طرق و مشوارع قوام افزاینده دین و دولت نطف ام پخته
ملک و ملت بیغش ناینده زرویم آتش زننده بیجان لیسیم رواج دهنده
بازار تجارت رونق افزاینده دستگاه سفارت رفع کننده جهانناوق بنده و زارت
خانها سفر کننده بدین سلاطین ممالک اروپا بر کننده زراد خانها پنهان
توب آبا و کننده ممالک ایران بصیرت خایع باخود از فرهنگ و روم ایجاد کننده مدرس
انواع علوم صاف کننده راههای پر تنج و از مازندران نویسنده نامه و دانشوران
کثیر کننده گرامش آهانی پیشینه یکن سازنده شهر ناصری طرین بطر و ف و ادانی
زرنه و سیمیه کفایت ناینده بوزارت شجاعت آموزنده مادر آبا و کننده ایوانهای کسری

پراکنده گنجهای خردی برپا دارند و تیر و سیم کمراف هموارکننده راههای شوسه بطراف غنی
 کنند و درویشان بهمت جوینده از ایشان گیرنده و بخشنده هرات برآورنده قلاع و قلاع
 کلانتر از کلات جاری کنند و بخر با بنا کنند شهرها احداث کنند خیابانها اصلاح کنند و بنا
 مصنع اقسام صنایع مبدع انواع بدیع براندازند آیت جور و اعتساف برافرازند و را
 عدل و انصاف بازکنند ابواب عوارف طراز کنند اقسام عواطف حامی صالحی
 را جبرطالحان رافع بدعتها و افق محنتها مظهر زکند کسوت پادشاهی بشراف عدل
 معزز دارند و شریعت الهی بحصاف عقل مالک رقاب امم جالب قلوب نبی آدم عالم
 انام حارس اسلام شکرند و ملک و شیرکار فرمایند خامه و شمیر محسن و حلیه و کرم
 مؤتس و موجد مداریس کوناگون خاصه دارالفنون و مجده آثار جمایل جمشید و افرید و این
 کنند حاج عجم و دمانک عرب و حجاز و روشن کنند کوی و بزرگ بچراغ کار سلطان است
 خاقان الخاقین المنصور جانب الملك القهار ابوالمظفر ناصر الدین شاه قاجار صلوات
 شوکت و نصرت الله علیه و ظفره الله علی اعدائه و اسلاف بزرگوار و اخلاف کامکار و دست
 به بهائی کریمتر از دل جان و کران تر از یاقوت و مرجان آن اسب و بستان و دیوس
 و بکشی و بختوان و بر خرد و رسولان و درود و پادشاه فرزندان و آفرین فرست و برای روان گویند
 و نویسنده نعمت و منفعت خواه و بدان که هیچ کتابی در جهان نیست که بیکبار خواندن و
 نیز و دانه صد صغیر و هزاران سطرها آن نتوان و دوسه پند و نصیحت بیکای لالی آید و جواهر
 بدست آورد که در گوش جان کوشد و او بر گردن دل علاقه گردد و نوبت ازین کتاب و ازین
 فصول و ابواب که باقتضای بدیع و حکایات لطیف و ذکر آثار ملک منظم و صف متنا
 عرفای مکرّم و بیان فصیح سودمند و شرح مواعظ و پند صدی بر کو هر و درجی بر زور
 و شایخی با نواغ مشکوفا و کلهای حکمت آراسته است و کاخی بر آرا اقسام نعمت و خوا
 مر که بخواند و قدر آن نداند باید بر خرد و در خندید و بر خرد و او را که خود در گریست

بسم الله تعالی و حسن توفیق

بنام مردان

در آغاز سال هزار و سیصد و هجری در دارالخلافه ناصری طهران که پای تخت سلطان
صاحبقران شاهنشاه عادل عالم جوان بخت و خسر و مؤید مظفر منصور ناصر الدین
شاه قاجار است خلد الله ملکه تنی چند از بزرگان عصر و حکمای وقت و علمای عهد و فصل
زمان که بسک درویشان و طریقانی ایشانند مجلسی چون باغ بهشت آراسته و انجمنه
و منافق پرآرسته داشتند و بزرگان خدای بزرگان فقرا و سالکان طریق و یاران
شفیق و صوفیان باصفوت و صفای مردان با محبت و وفاداری بهی که داشتند
از ایشان نشستی میکرد از ایشان سخن آزان میان گفت بوضوح شیبانی که از
عهد شباب و غفلت جوانی بآردت اینطایفه دوستی اینقوم معروف است و آنچه
و معروفی که طایفه از اهل فقر و سلوکند زیاده از او توصیف و تعریف میکنند و
بقدمت خاندان و مناعت جانب و نجابت اسلاف و جلالت قدر در موصوف پس از
اتفاق معاودت او از سیاحت خراسان و ممالک شرقی و سیر الفس و افاق و آیدن
بفرق در بیابان باد و رو و نظرسازی از مزارع خود که محل عزالت و مقام عطلت و انزوا
بود و حاصل زراعت و فایده فلاحت و سود تجارت و ثمره صناعت خود برای طوایف
مخلطه انبیا سبیل از هر قبیل باطلی از روی نیاز خاطر و انبساط طبع گسترده داشت و چون
از خون نعمت و نوال درویشان خود بی بهره و نصیب نمی گذاشت

چه مردان بیسرنج و راحت رسان

مخت خور دست رنج گران

فقرا و درویشان و اهل سلوک که مخصوص دریافت فیض و یار و ادراک شرف گهزار و بدینجا
می آمدند نرسد صحت و فائده نعمت و ابوابه کامل و حقیقی وافر میرفتند و بسیاری از
از اعلا ظلم و اکابر و انبیا ملوک کاه بیکاه با خدم و حشم موفور بر روی عبود داده اند

و در بنگاه و خانقاه او منور و می آمدند که سالها از وضع خوبی رفتار و محاسن و فضایل او
و مکارم اخلاق و رعایت شرائط رسوم میربانی و غلو بر خدمت و محبت و مهربانی او حکایتها
پس گفته اند و روایتها نموده اند

تی چند از اجله عرفا و ائمه تصوف بعضی در لباس فقر و مسکنت و برخی در جامه تجمل و ابله صورت
بروی در آمده که در تعظیم و تکریم مقدم و حرمت و بزرگداشت جانب ایشان و اظهار
تواضع و فروتنی چندان مبالغه کرده است که گمان برده اند مگر پیش از ورود کسی از قبده
مسعودان بزرگان و جلالت قدر و مقامات عالیه و عظمت شان ایشان را در آن نمی
بلندی بدان یافت گوشت نشد در نیستی گوشت تا هست شد
دگر می گفت درویشی خراسانی برای قهرای شاه بور و شیر خکایت کرده بود که وقتی مرار
معا تنها مخضای او گذر افتاد و من بغایت کرسنه و بهو سخت سرد بود و نیم تنه و خنک
می و زید او را از آمدن من خبر دادند در حال استواره بمنم خنک بردوش و دست
سفره نان کرم و نان خورشی چرب و شیرین با حالتی خوش لبی خندان از خانه بردان
و مرا چندان خدمت نمود و نعمت داد که از فراداد و کران بار و نه سار بار برستم

با شمار مردان سبق برده اند	نه شب زنده داران که دل مرده اند
گرامت جوانمردی و نان دهی است	مقالات یهوده طبل تپی است
در انحضرت آمان گرفتند صدر	که خود را فرو تر نهادند قدر

یکری گفت یکی از قهرای قشربند بار حکایت کرد که من در سیاحتهای خود
که بر اغلب سواد عراق عرب و بلاد ایران میگذشتم فقر او در ایشان نام و نصرا بنجونی
و بزرگی یاد می کردند و بروی دعائهای نیک و شامای جمیل میفرستادند مرا بهوس ملاقات
و استماع مقالات و سیر حالات و بطرف نظر نگذاشتند و با جمعی از درویشان بعشق آباد
که در آن اوقات با کمال شور و عشق با تادی آنجا مشغول بود و رفته رفته شنیده بودیم که در

وصف آنجا شعر پاکشده است و از جمله این است

سفر کردم بهر جائی دیدم	چو عشق با و خود جانی ندیدم
بیابان بود و خارستان و لیکن	ز بر خارش کلی صده زنگ چینم

آنجا جانی خرم و عماراتی عالی و بسایتن و باغ و چمنها و اشجار و اناری خوب و خوش داشت و از مینکاهی نغزو سره میس نمود

اول شب بود و او برای فریضه شام برای ایستاده من و همراهان نشستیم و من در دل داشتم که بعد از دو سه مجلس ملاقات که آفت و مناسبتی بهم رسید از و چارایانی طلب کنم چون از نماز فراغ یافت و سلام باز داد بر ما سلام کرد و بورد ما اظهار بخت و ابریز از و بستان نمود و بجنده گفت هر شب در میان نماز من هم چیز بود سوای مادیان و الاغ پور و دشاعران این دو نیز افزوده شد یا شما آن الاغ سواری سفید را طالبید یا مادیان کره در پی که کند را من مادیان را قبول نمودم و رفقا را هر یک ساز می جدا گانه بداد و از ما حرمتها و ملتها داشت و ما بروی دعا خیر کردیم و بر بنیتیم و گفتیم بزرگ مردا که ما این مشاغل مشرف بر ضمایر و محیط بر خواطر

برهنه کار اعلی و شاند و یاد کار از ماوار کند

دیگری گفت هیچ درویشی بروی نیکه شسته است که بعبانی یا قبائی یا یوسین و ردائی یا سپهرین و شتواری یا اگر همه از او پایا قرار می است از و فایده نبوده باشد اینت نیکو بروی مر سیر و مقتدای درویشا که هیچ سالی از نزد او محروم نرفت

خدا از ابران بن بخشایش است

دیگری گفت بسیاری از او اولیای خدا و دوستان حق و اراز سالکان راه و محتاجان اهل سلوک دانسته اند و یا از او مقامات فسق و فساد و اسرار وصل و بقا و حشر و لعن را از در میان آورده و او را محرم راز شمرده خبی بزرگ مردی که کج

اسرار خاصان حق گوینده

دیکری گفت

بوصف از غریب اسفار خجاست کرد که در یکی از ولایات غربستان بنواحی سمنه مر
بزیارت متغان خوابکان ششکانه که در آن صغیر بچایه آلبان مشهورند دعوت نمودند و بیک گفت
کلین خوابکان از بزرگان عرفا و مشایخ فقا بوده اند و در قسطنطنیه مغول یا بعد از آن از یک
تاری بدین غار پناه آورده و آهوتی نیز با ایشان مراقت کرده و از زندگی حیات
قدرت همه را در کف حفظ و حمایت خود که داری و رعایت فرموده و ما دام حیات از خوان
نوال بیروال خود روزی داده و پس از وفات با همان حالت که مسنوز ترکیب
و صورت آنها با اندام آهواز هم نیاشیده باقی و بر سر نرند بدان غار اندرون شده و
بهین شرح ملاحظه نمودم که آن شش تن بزرگ خفته و آهوی استاده و صورت و ترکیب
اندام همه بر حالت زمان زندگی است مگر جامه های آنها که خاک شده و در سجد سال خا
آن محل پرده سبزی بر روی آن اجست و میکشند و آهوی برای استاده و بی جان است
از مشاهد آن غار و آهوی خفته کان این آیه مبارکه بخاطر ام حسیبت ان اصحاب

الکف والرقم کاذبا عجا

دیکری گفت در مراجعت از بیخ و سرات که نبش بورا و در لباس اهل سلوک بزیارت
بقعه مبارکه شیخ فرید الدین عطار رحمه الله علیه و روح مطهر شیخ رضوان الله علیه
در آن هنگام محض اظهار سز و روبرو و خاک و هوای آن بقعه مقدسه را مانند طبله عطار
معطر فرمود و چنانکه بعضی بر سران استشام روح معطره را می نمود و یکی از
از درویشان همان شب شیخ قدس سره را سحاب دید و از غریب این حال استغفار
نمود و فرمود این همه بوی خوش از یک کلبه معطر است نه از اعلی از ارواح معطره اولی
خدا از مقامات مقدسه خود برای ملاقات این جوان شیشبانی از سرفرازان قدس

قدس ربانی فرد و حاضر آمده و بر رختات فیوضات الهی که بروی متقاطر بود و بر انواری که از
خورشید عظمت ذوالجلال متلاذناظر بودند نهی سالکی کرم رو که در بدایت حال
و آغاز سلوک مورد ورود و مراحم و انصاف نامستناهی قدس الهی و بسط نظر
فیض اثر و یاری حضرت مقدس شاهنشاهی جلالت قدره و عظمت آتیه تواند بود
و بکری گفت من از ابو نصر شنیدم که این بوی خوش که از تربت مطهر شیخ علیه الرحمه
در ذائق من جای کرد و دل و جان را معطر می داشت همچنان بود اما سایل بر فواید و فوائد
او که مستی بلسان الغیب و منظر العجایب است زیارت کردم و در این دو کتاب بسی
از عوارف و عجایب و اسرار نبوت و ولایت بیان میسر ماید و در بیان الغیب اظهار
تشیع خود می نماید و نسبت صوری و ماسله اباء و اسلاف خود را با ابو ذر غفاری رحمه الله
میرساند و خود را از اولاد آن بزرگوار می شمارد چنانکه میفرماید

کس چو با نچا نکشته سینه ریش
بهستی دنیا به پیش ما بهاست

ما فقیرانیم همچون باب خویش
ما فخرانم بودر باب ماست

و در جای دیگر درین کتاب میفرماید

با حسین که بلا پیونده ام
داغ دار حبت ایشان شد تنم
راست کوئی بهیچ من انجا نکاست

مصطفی و مرتضی را بنده ام
همچو جد خویش با ایشان منم
بهیچ بودر راست کویم حق گوا

و بار جای میفرماید

در شریقت جانشین مصطفی است
کمترین خادمان حیدر است

این زمان عطا رطل مرتضی است
این زمان عطا رنقد بودر است

و در مظهر العجایب پرده از راز ما بر میگرد و همه عرفای اسلام را تا زمان خود
نام میبرد و میگوید همه این بزرگان بیک دین و آئین بوده و بفرمان پیرو مقتدای

خود امیرالمومنین علی علیه السلام دین خود را در شعار بنی امیه و بنی عباس مخفی و مستتر
میداشتند و مرا فرمود که این برده براندازم و بی پروا حقیقت مذہب ما امیه و اشنا
عشره را آشکار نمایم و در آن کتاب از آمدن لشکر ترک و خرابی همان و قتل خود خبر

میدهد چنانکه میفرماید

دین ترکان ظلم باشد در جهان	واقفند از این سخن کارا گمان
بعد از این آیند ترکان در جهان	آید این عطار زایشان در فغان
بعد من بینند از ترکان عذاب	عالم از ترکان شود یکسر خراب

و در دو جای از کتاب مظهر العجایب از زمان ظهور و بروز مولوی رومی خبر میدهد

در تخیل حسنین میفرماید

من ترارای منایم از رسول	تو هم از عطاران را کن قبول
من ترارای منایم در علوم	بعد من بسیم عارفی گوید بروم

و در دو جای از آن کتاب میفرماید

عارفی واقف باصل هر علوم	بعد من پیدا شود گوید بروم
که تموت و حدیثی زد و کوش کن	جام عرفان را ز دستش نوش کن
او بپوشد او بنوشد از یقین	از کف سلطان محسنی شمن دین
از بهمان جرعه که من نوشیده ام	و ز بهمان خمری که من نوشیده ام
من نوشم شرع پنبه او را بدان	وین سخن را هم زاحق کن نمان
جمله را از شرع سنه بپوشد باز	تا نباشی از بیانش در کد ان

و این کتاب مظهر العجایب را در تاریخ نافصد و هشتاد و چهار هجری شروع بکفر نمود
و در هشتاد و پنج بانجام رسانیده و در آنوقت سال عراق جناب از یک صد و اند سال
متجاوز بوده چنانکه خود میفرماید

بود سال نهم و هشتاد و چار جلدا عصفایم بدردا غشته بود ختم کردم من سخن غصم البیان گفت جان سر عیاض را بگوئی	اندر نبال که طبعم گشت یار سال عمر من ز صد بگذشته بود سر غیبی کردم از مظهر عیان سال تا رخسار جو کردم جسته
و شیخ علیه الرحمة والرضوان در این کتاب میفرماید که من در شهر تون کیکی از ملا خراسانی و اصل من از آنجا است در کودکی تیار شدم چنانکه ترک من گشته بود و مادر و پدر و خویشان از حیات من طمع بریده در حالت ضعف و بخودی که از بهوش رفتم ب خواب دیدم که مردی بزرگ با عظمت سیالین من آمد و گفت مترس که من آمده ام ترا شفا بخشم میگویم در دو تورا انیکت دوا تا بگوئی در جهان اسرار را بعد از آن دست مبارک خود را فراروی و سینه من بایزم میخواستم اسم او را بگویم که گشت	
گفت ای عطار خوابی نام من گویمیت تا تو بنویسی شمع جام من	نام تو عطار و نام من طلیعت هر که دارد حب من در جان دلست
و فرمودت و آن منی و من هر چه از اسرار بگویم تو باید باز پس کوئی و از سرش من برفت و بر من عرق نشست بر ستار آن می گفت عرق مرگ است من بزبان آمده گفتم	
خود مرا جاسف ز جانان آمده از دم عیسی دمی جان یافتم	من ز راه مرگ رخ بر تافتم خود مرا شاه ولایت پشروانم
و دیگری گفت فقیهی از فقرای ترک طحارستان حکایت کرد که شیخ فاضل و حکیم کامل و عارف اکبر زربان الدین خلیفه سیمه و فاریاب که از خلفای حق اسلام و بو نصیرا در هنگام حرکت بانه خود و شبیر خان در نواری غرستان ملاقات نموده بود با همریان خود همی فرمود که این جوان دشمن دلیرانی درویشی	

پاک ضمیر رسته و از قید علایق جسته و امید از خلاقی گسته و ذل در محبت
آن رسول بسته است سخت زودا که بر آب عالیه فتنه خایز شود و عاقبت

چنان شد که این کمال فرمود

دیگری گفت درویشی ترک و سی از ولایات قضا زد و اغانستان بریم
سیاحت شهرهای عراق و شیراز بخانه او وارد شد و در آن وقت وافر
نرسیده بود درویش را با او مضایق در میان آمد و از فواید نسیزنده خاصه ذکر آن
حدیثی چند مذکور نمودند و دیش کشت سال دیگر خداوند تو پیری بر زمین عظیم
و مرابشات آن تو فرستاده اند چون متولد شود بنام داود و کی کو صفندی بدست
درویشان بچ کن و او را از هر شوکت نام بنه و نور علی بخوان و چنان شد که آن درویش

فرمود این دو رباعی بنویس

این نور علی غلام درویشان است	نامیده شده بنام درویشان است
سدا شده است از نفس درویشان	یا خود یا خود اثر کلام درویشان است

و هم در معنی گوید

این نور علی چسب درویشان است	یا لاله باغ و راغ درویشان است
نه نه که چو شیریند همه درویشان	وین عطسه از دماغ درویشان است

دیگری گفت باید کاران فقیر پس از تولد این نسیزنده مستطی در حقیقت
ولایت علویه گفته است که بسع پیشتر می از بزرگان فقر رسیده و پسندیده

و آن این است

آن صا در اول که شوندند علی بود	و آنها که برادر بر بستر و دند علی بود
آن ناطقه و باطن که نمودند علی بود	و آنها که به بستند و کشودند علی بود
و آنها که بکشتند و درودند علی بود	و آنها که نیست مر این گفته سزاوار

آن آدم و آن شکو کار علی بود	آن رستم و آن زال سپید علی بود
آن عیسی و آن احمد مختار علی بود	آن مشعلی و منصور سردار علی بود
شمس اسحق تبهری سردار علی بود و اندر عرب او بود بخت اندر کرار	
آن بنده که مانند خدا بود علی بود	آن کا محمد از د کامروا بود علی بود
آن شیر که شاه د و سر او علی بود	آن عرش و سموات بجا بود علی بود
ما هست علی باشد و ما بود علی بود بیل هسی این کوید سوخته بکلزار	
آن فرخ سپه دار سرافراز علی بود	آن کشتی سربسته در بار علی بود
آن یونس و داود خوش آواز علی بود	و آن یوشع شیر افکن جان باز علی بود
و آن کاشف و دانشنده برادر علی بود او بود که بدشاد بد و احمد مختار	
آن موسی و هارون و کیه طو ر علی بود	آن بوت و نور و شب و یحور علی بود
آن نوری سرگشته مجبور علی بود	آن مایه عطا رنشا بور علی بود
آن نور علی نور علی نور علی بود نورش بر مانند همه کس را می از ناز	
در جنگ سرافراز و زبردست علی بود	در عرش و زمین و زیر و پست علی بود
و آن کس که بت و بتکده شکست علی بود	هر هست که دیدیم همان هست علی بود
هم باده و هم ساع و هم مست علی بود مستند شب و روز سادش همه جزا	
آن قوه را هیچ چیز خید علی بود	آن نور سختین که تابید علی بود

آن یابیر روشنی و شید علی بود	آن شید که شد خالق خورشید علی بود
خورشید علی باشد و جمشید علی بود	هوشنگ علی بود و همان تمام سپید
زردشت و جماباد و دساتیر علی بود	کاشه و جهاندار جمشید علی بود
وان معدلت کسری و زنجبیر علی بود	تورات علی بود و مزامیسر علی بود
ان که سوار سر و سپهر علی بود	انجا که موسی شد پنهان و پیدار
روزی که بنود نهم ذرات علی بود	ران پیش که کردند سموات علی بود
موسای نبی با همه آت علی بود	و انکوش سخن کرد بمیقات علی بود
هم خضر و همان آب طلمات علی بود	هم ز دست همی روشنی عالم اسرار
روحی که در آدم بداند علی بود	عمدی که ز ذرات نشاند علی بود
بادی که که عادی زانند علی بود	سروی که بجات نشاند علی بود
وان می که بشفق چنانند علی بود	زین می بچش ارعاقلی و زیرک و هشیار
دستی که کل آدم پیرشت علی بود	کلکی که بلوح اندر بنوشت علی بود
بنای نخست انکمن بن خشت علی بود	و هفتان زل کاین همه کان گشت علی بود
سازنده هر خوب و بد و رشت علی بود	در کار که حق نیکند جنبه که علی کار
آن شر که در بستره خفت علی بود	انجو بخدار از خدا کشت علی بود
ان کز ره دین خاک جبارف علی بود	انکو ز بد خصم نیافت علی بود

انکوشش ہی فاطمہ اشحب علی بود دین فاطمہ اسند از دست د سالار	
بو نصر چہا سال بد نال علی بود نزال علی بود و هم از آل علی بود	اشقہ دیدار و خطا و حال علی بود فالش ہمہ بعد از اثر فال علی بود
امسال بدانت کہ از نال علی بود کش داغ نہاد است علی بر دل درخشا	
این بادہ ماجلہ زانخور علی بود دین شورش از اثر شور علی بود	دین مستی با جملہ بدستور علی بود دین مردی ماہم ز تقفور علی بود
دین نور علی از اثر نور علی بود پس نور علی نور من است انہر شد	
شینبانی اگر مست بدوست علی بود بالانہ طلب کرد کہ دوست علی بود	زان دست ہی کو فت کہ بایست علی بود جانش کہ ہسی د طلب دست علی بود
در صفت بدانت کہ درشت علی بود صد رحمت حق باد برین شست زدادار	
دیگر می گفت اوراد ستایش درویشان و مدح ایشان اشعار فرادان است	
از حبلہ آہن این عمل است	
مخزن سرائی دل درویشان است حامل عرش عظیم ارملی چند شدند مشکل حل ہوا بشود آسان لیکن نہ کہ ایانند این قوم کہ در مخزن غیب یار را جای نہ در کعبہ نہ دیرو نہ کشت	ما و من بخیر از منزل درویشان است ملک العرش بخود حامل درویشان است آنچه آسان شود مشکل درویشان است ہر نقد است ہمہ واصل درویشان است دل نگہ دار کہ اندر دل درویشان است

که بجان مشتری وایل درویشان
دل من شیفته بر سبیل درویشان
نه در آدم که در آب و گل درویشان
حاصل هر دو جهان باطل درویشان
کاخچه باقی است همه فاضل درویشان
جایل اندر نظر کامل درویشان
آسمان بن زمین عامل درویشان
شاخ پرموده بی حاصل درویشان
شمع آراسته محفل درویشان

بل و دیده جهان مشتری مایل
خلق بر سبیل باغچه شیفته دل
سزان نخته که گفتند به وجه کینده
از بطلت نبود کار دو جان پیریدند
تو فضولی کن و فضل برایشان
هر که دل بست اگر خد بیک دانه جوت
گرچه دست از عمل دگر کشند این قوم
بله هشتاد که این ما حاصل کون بجان
دل بونصیر بدین شاد که هر شب با صبح

دوازدهم

هه دولت و کنت من جدم درویشان
هه محو در صورت و سیرت درویشان
نام و ناموس من از غیرت درویشان
دولت بی دولت دولت درویشان
ملت باک نمان ملت درویشان
همه از غفلت و از غیبت درویشان
همه فرشتند و کون نوبت درویشان
اسطارش مکش آن آیت درویشان
لشکر امن بی رایت درویشان
بخدی از اثر بهمت درویشان
خلوت دل بخدا خلوت درویشان

قبله و کعبه من حضرت درویشان
شکر نه که مرا صورت و سیرت بجان
من بخود غییر تم از نام و ز ناموس
نه این دولت که در او نیست بغیر از او
این مللهای جهان آینه رنگ زدا
اینهمه فتنه و آشوب که هر گوشه بیاست
خج نوبت بزن ای عشق که شایان جهان
ایتی کاید و منوخ کند استیا
سپه فتنه اگر رایت بود افرازد
همت من که بخورشید فرو وارد سر
دوست کویند که در خلوت دل دارم بجا

نصرت از شاه ابو نصر نمی جوید از آنکه نصرت شاه هم از نصرت درویشان

و باز هم گوید

مهر کالای کفر و دین سوی بازار درویشان
بهرل از پوشیا رانند اگرستان که درخت
نگوین قوم را بر کز سر و سامان نیماشته
مگر ز کفشت بی بی درویشان و بیتیگی
برودیش شو باری کرت یاری دهد بار
کرت رفتن بسی باید از مد و عیقل کل
و کر خواهی که کردارت پسند کرد کار افتد
تو از اسرار درویشان نخواهی یافت گاه

مجوی اندر صرا و چون بسی از اردویشان
کسی را که گنبد از کار درویشان
به پیش کار که میبایست و سالار درویشان
که جز جید نمی خنم کسی که از اردویشان
که تا باری قد بارت سوی دربار درویشان
کلی بایدت رفتن تی رفت اردویشان
همه که در خود کتایع کردار درویشان
و کر خود را لها بشی رفتن غار درویشان

بجز بو نصر شیبانی من ندون کس ندانم
که سر داد است و آگاهست از اسرار درویشان

و دیگری گفت شنیدم او وقتی بجناب دیده که در حجره نقشه و آرمین است بر درو
و ایتنای ایشان اسد الدنقالب علی بن اسطالب علیه السلام از بخاری آتشینی کردی
بجناب قبله داشت مانند قانی تمان و ماهی درخشان خالص و نمودار شده مونی چون
زره داود از اطراف دوش و نیمه و دستاری مکمل به لائی و جواهر کرانه که کشی تاج
سلمان است بر سر بسته و بدست مبارک اندر شمشیری در غلاف دارد و او همان وضع
که در جامه خواب خفته بود از کمال استعجال غلطان غلطان چنانکه بحاف بر آید
خود را بپای مظهر آن حضرت رسانده و بوسیده و آن جناب بند شمشیر را که بدست
مبارک داشته بر زیر کمر او آورده از دو طرف علاقه های آنرا بهم وصل داده و از نظر
او غایب شدند از جرم درویشان او را یکی از کبر بستان حضرت مولی میداند

دیگری گفت از زبان او حکایت کردند که بارها مرا خداوند عالمان برای
 احسان در حق فقر و مستحقان از چند فرسنگ مسافت دوانیده و بجای آنکه
 آن فقر ضعیف بوده کثاییده و آنچه را مقدور نموده بود و قسمت و نموده از دست
 من با و رسانیده است یکبار در شهر کاشان بودم و بدون ضرورت در
 میل تجام نمودم و هیچ معهود نبود که درینوقت تجام بایدم و شتاب بسیار
 غلبه این خاطر و خیال بر فتم چون داخل خزانة آب گرم شدم مردی غریب که در آنجا
 بود بر من سلام داد و از شرم و حیا روی از من بگردانید و بنرمترین صحبت
 گفت من پیر این زیرجامه ندارم بر فور دانستم که مرا برای همین کار تجام دوانیده
 کفتم برو جامه و لباس من در سردخانه تمام است هر چه بابت در پوش
 و سلامت بخورفت و بهمان دو چیز قناعت نمود و دیگر او را ندیدم و شکر آن مرحمت
 موهبت الهی را هنوز نینداختم بکدام زبان و شیوه وضع بیان از عهده براهم که اگر خراج
 بل خزان عالم را با تمام پرازیافت و الماس و دیا و سترق بمن عطا می نمود
 چندان مسرور و مشغوف نمی شدم که از دادن این دو چیز نا قایل مانم و غریب
 ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله واسع علیم صاف الهام و پاک ضمیر
 درست خاطر و عالی همت و شاکر نعمت کردی که دوست

دیگری گفت در زمان توقف و عزلت او قبل از آبادی عشق آباد دیگری از آنجا
 خود که بحسین آباد معروف است خانقاهی ساخته و از علایق پرداخته و در آن تمام
 بادی جمع و خاطری آرام نشسته و آن سبب در میان چپا باغی واقع بود که در هر یک
 از آنها به وجانب اناری از آب صافی روان و اشجاری پر از شکوفه گوناگون گلستان
 و صحن چایا بنا بنا انواع سبزه و ریاحین راسته درویشی سبز نوش محاسن سفید
 بروی در آمد و سلام کرد و نشست و گفت در اینچون تو بزرگی خلیلیم نشان که

بزرگان عالم و اعاضه آفاق بصحت و ملاقات تو سابق و زرها شمار میکنند و تو
 گوشه بیابان بعزت خوی گزیده و بطلت انس گرفته و کج قناعت را بر کج ایالت
 راجح شمرده و راحت فلاحیت را بر پنج و ربح تجارت و وزارت خستیا نموده
 و از ان همه نعمت و دولت اینجسائی بلب جوی و کف ریز و قنمه نانی بس کرده چرا
 بمالک فارس و خراسان و شهرهای عراق و آذربایجان نزوی و هم سلوک
 با انبائی ملوک نشوی تا بملج عالیه عروج کنی و معارج رسیعه ترقی نمائی روی
 بدر ویش کرد و کشت هر یک از این خیابانها را که ملاحظه میکنی بر یکی از ممالک ایران
 و هر یک از این درخان مردی از رجال ملک و سر مرعی که برین شاهان میخیزد و
 فاضل است که مرابروا بدعزت و قیاس دولت و محاسن انزوا و معایب دنیا
 نصیحت میکنند مگر نمی شنوی که بلیل فاحشه برین شاههای فزاحشه پهلوی نمیکند
 خوش نقش بوریاد که فی خواب این کین گوشه نیست در خور ایوان کسرو

و من برای سرفرازانه

درویشم و کدا و برابر نمی کنم

پشمن کلاه خویش بصد باج خسروی

در حال درویش از نظر او غایب شد

دیگری گفت همانا که آن درویش خضر بنما بر علیه السلام بود است که بر
 آن نمون او آمده و ازین دست بسیاری اتفاق افتاده است

دیگری گفت مرز ریازنا و سازالفت و مرافت داشتیم و محرم راز
 و هدم اسرار بودم و او در آستان همین شاهنشاه بزبان و لجه ای از حوین
 حضرت و ندیمان خلوت بود و پادشاه مبرور ابوالنصر محمد شاه غازیه
 انار آمده بر پانه با آن نظر لطفی خاص و عنایتی مخصوص داشت و آن آقا هم نگاه
 جوانی و قوت کامرانی او بود و هو جس نفسانی و وساوس شیطانیه بمرجه کمال او چنان

عادت مغروران و منعمان است از روی غلبه هوا و هوس بر جوانی ماهر و مستقیم خال
که آفتاب جمالش آفت جانها و سحاب زلفش قننه دلهما بود عشق تپی در زید و همواره
در وصف جمال دل فروز و حرکات موزون و شامل مردم فسر و تغزلات عا
عاشقانه و غزلهای مستانه همی گفت از حکایک این است که میگوید

از آن افراشته سر و شس همی خورشید خیزد فاده عبیرش بر کل بنا ده کوهرش در دل برش صافی ترا ز ایمان و زلفش کفر را بران ز سوسن کرده خسان بخارا اندر شخاره چو بر دارد نقاب از رخ کند فال مرفخ ره ایمان زدن دیش بریدن کفر آفیش جمالش آیت رحمت دهانش کنج پر نعمت دلش پیش نردارم و کرد دل رف جان باز الا ای مایه شادی که بندت بزار آرد صمت را مشک پرایه عقیقت را شکر مایه بزیر مشک آشفته کسی دید اهو ی خفته مرا زان چشم چون نو کس و چو ظرفه شد	وزان افروخته ماهش همی سنبل برارد نهمه لاله در سنبل سرشته باده در شکر قدش پرایه بستان خوش رایش لشکر وزین دو کرده اوان روان از جسم و هو نو کوفی دارد از خسته نژادان لعبت کران دیدی به بین اینش خلاف نمون بنور آینه طلمت زاب انکجه افروخته که من با دوست دست از مکر تو بستم فریب دل نخودادی بدن چشم فراف شبت بار و زمسایه کلت با سنگ بستم مکر چشمش که نهفته تن اندر نافه او فر هوای لعبت مجلس شای خضر و کسور
---	--

محمد خضر و غازی امین ملت تازس که با شمشیرش از بازی بنجید شمشیر	دقیق با این جوان و جمعی از رقیبان و رفقان تماشا می البرر کوه و بروج فرخ که ویسی از شمیران است رفته و من تیر افغان خیر ان از بی ان جسمع همی فتم و او همه راه این پت سعدی علیه الرحمه را هم میگرد
---	---

از زاده که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
 در روزی چند در قریه فنج زاد که نزدیک ای قسح انکیز بود بفرغت و فرستی
 تمام بار قامت کشادند و بشادی و فرخی داد عیش و خرمی دادند و از آنجا
 با فنج و سروری کامل بعزم دریافت شرف سعادت زیارت و ادراک فضل تربت
 بقعه مبارکه امام زاده داد که در یکی از شعب البسره واقع است و راهی باریکتر و تنگتر
 دم شمشیر و پر خرم و چتر از زلف خوبان داشت حرکت نمودند چنانکه بخی تمام صعب
 زیاده و زحمت فراوانی از گریه های که سر بر فلک ماه کشیده داشت عبور میکردند و
 باهول و ترس و خونی افزون از قیاس به تشبیهائی که فراتر از مایه و کاد بود نمودند
 تاراه سپری شد و بحضرت امام زاده علیه السلام رسیدند تا حتی بقعه مقدس و حق
 مقدر نس و دلپیزی عالی و خجراتی خالی از مردم و پرازانوار فیض و رحمت الهی بود پس از ادراک
 سعادت زیارت و اظهار عجز و ارادت در حضرت عزت و طلب آن زیارت و رواج
 مطهره منوره با آواجد و طاهرین اسلام علیه السلام جمعین شی در آن آستان بیست
 نمودند و روزانه و دیگر که عیسم مراجعت نمود و زمان حرکت فراز آمد از دشت خط
 و سنگی راه و ممر و دشت تنگی و سختی کوه و کمر همگی گشتند از طرف کن و لسان که
 در قریه ایست از قراطهران و در و آخر شعبه از این کوهسار بسمت شمال و مغرب شهر واقع
 باید رفت که میکویند اگر چه این راه مبافت دورتر است ولی سلامت نزدیکتر
 چون راهها بر غایت و نهضت از این راه و کفایت ازین طرف متفق شد و سختی یافت
 پیوده آمدنگر میشد که بعلت اعوجاج و چپا چپی که درین راه مینماید و فرازونشینی که در
 می آید و آمدن چهار پایان باریک و جمعیت زیاد و عابرین سبیل و روستائیانی که
 از تشبب بفرز می آیند و از فرار به تسبیب میروند لابد هنگام تلافی باید عبرت جوئی
 تمام از آنکه گذشت لاجرم از باریکسافرو داده بشا و ره نشسته و گفتند زمام

ستوران را بدست گرفته سپاه از همین نقطه وقت انجم است میرویم که چنان میان
 خطری در پیش جانی که محل تشویش باشد نیست همین اندیشه عنان مرا کب را از راه
 معروف معطوف ساخته لکامها در دست و کامها بطرف راست طریق معهود
 گردانیده و از راه چپ کرده روی از بالا پایین نهادند هنوز قدمی پانصد فرسخت
 بودند و می ششصد برنگشید که معلوم شد این تدبیر خطا و این راه غلط و این رأی ناصواب
 دیگر نتوان شد برام معلوم و جاده معهود رجعت نمایند و بهر تنی راه سلامت
 جویان و و انفسا کویان جان اهی کوشیدند و از یکدیگر جدا افتادند کشتی بل صراط
 و صحرائی قیامت که هر یک را بول رستای فرود گرفته و طریق خلاص و راه نجات میجو
 بوضر شیبانی با شکار و نهانی چشم و دلش سوی معشوق مکران در روان بود
 بیشتر از دیگران غلط میکرد و میان آن شعبات باریک و احجار ناهموار خطر
 بزرگ می افتاد ناگاه نگاه کرد که آستانه سنگی آتشا را کوه فراپیش آمده است که در فرود
 آن تخت تخت سنگهای عظیم جنب است و مجال بازگشت ازین محل مجال نمیداد تاچار
 باید از این بلندی فرو جستن و اسب از دنبال خود بفرود بجا نیندگان کمر از استیحا
 بطرف شیب متری برای عبور و معبری بجهت جلالت شود غرور جوانی و کیش معشوق
 که از طرفی دیگر خدین هند را کام پیش رفته بود و از برین داشت که از این آستانه
 و آبشار که نه گزلبندی داشت بریزد و زمام باری را فرود کشید و تکاور باز
 نژاد جلدی کرد و فرسخت و قتی نگرست که با سحر جال خود و اسب خون گریست
 او بریزد و مرکب بریزد و سنگی که کشتی یک تخت کوه است بدین جستن انجای حبسیده
 را که مرکوب را هر دو در کف خود فرو گرفته و برای انبساط کوه و کفن میکند
 چنان بر او اسب زور آورد که امید جانی و رجاء سخنی باقی نماند است و بر فرود
 همه دوستان و خویشان و هر که را در همان یکبار ملاقات کرده مانند فوجی فرود

صف در صف برابر او باز داشته اند و کسی میگوید نه اینان دوستان و دشمنان
تواند برای خلاص و نجات خود از ایشان استمداد کند و درین بین حالت بخودی و خودی
برای او بهر سیده از همه جا و همه کس قطع امید نموده روی بسوی میسوا آورده و دست

در دامن لطف بهو و غایت حق و قادر مطلق میزنند

ز آنکه عادت کرده بود آن پال جیب در بر نیت رخت بردن سوی غیب

و در حال خود را در سر و در و دو خانه خرابان و زمام اسب در دست و اسب در جولان می
ببیند چنانکه از بھول این واقعه و دھشت این حادثه نزدیک بوده و او را غشی افتد که از آن
و رفیقان و آن جوان منظور در رسیده او را مضطرب و لاجول لاقوه الا الهه
گویان گمراسته بزمج و طیبه روی با و کرده گفتند مگر از سختی راه و نستی مزاج و بھول شب
و فراق و ضعفی را قدام و اندام حاصل کرده که چنین پریشان و حیرت زده و او در جوار
بچ کتھ و این راز را از بھیمان پوشیده داشت و این اتفاق غریب و حادثه نا
سبب توبه و بارگشت او بحضرت حق و لطیف مطلق شد آن عشقهای مجازی را روز
شعبه بدین سنگ اندازی و حقه بازی مجتبهای حسیتمبدل کرد و الجاز قطره بحقیقه
و دیگری گفت در یکی از اسفار که بسیاحت مشغول بود مرا با اتفاق مصاحبت
افتاد و بعد از مدت مرافقت و موافقت و مستعد شدم و در خدمت و صحبت او را بهما
و روزی با بر رفت بر ما و از ما در سفر مکث و افتاد و در آن هنگام صدر عظیم را
از طه این مردم و ولایات عرض راه را بر بستک حرمت و آزار و امانت و اغالیله
بود و او بغایت ازین معنی دلتنگ و از شداید و مقامات غربت و محال گفت
خاصه با این وضع و حالت آفریده و پرورده و من از مولوی معنوی برای مشغول خاطر

و این آیات را هم میخواندم

من عجب دارم ز جویای صف کورید در وقت صیقل از جفا

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه	چون کواست مینت دعوی شد تباہ
برخیز چونی که آن را مرد ز د پس از شنیدن این ابیات کف خاطر و خیال بدان می کشد که از کتاب مشنوی موکو پیش آمد احوال اتفاقی گیریم که من از فالسانی که مردم جهان ازین کتاب مبارک گرفته اند و کراماتی که حضرت مولانا فراموده قصه های طرفه دارم و پس از این با تو حکایت	برخیزان را نزد بر کرد زد پس از شنیدن این ابیات کف خاطر و خیال بدان می کشد که از کتاب مشنوی موکو پیش آمد احوال اتفاقی گیریم که من از فالسانی که مردم جهان ازین کتاب مبارک گرفته اند و کراماتی که حضرت مولانا فراموده قصه های طرفه دارم و پس از این با تو حکایت
همی کنم چون کتاب را کشودیم این ابیات آمد	
هر زمان که دید بکوشم بخت نو من ترا غمگین و گریان زان کنم تا آنکه گردانم ز غمها خوسه تو نی تو صنادی و جویای منی جله اندیشی که در من درسی چان میجوید بی من درد تو میتوانم هم که من بے انتظار تا ازین گرداب دوران واری لیک شیرینی و لذات معطر آنکه از شهر و خوشان برخوردار	گر ترا غمگین کنم غمگین مشو تا آنکه از چشم بدان پنهان کنم تا بگردد چشم بد از روی تو بنده و فکند رای منی در فراق و جستن من بیکی می شنودم دوش آه سرد تو ره هم بنامیت راه گذار بر سر کنج و صالم پائین بست بر انداز ره رنج سفره که از غم ری رنج و محنتهایری
چون این فال که از سحر حلال بود پایان سید بر روان مقدس موکو قدس سره در دو با فرستادم من بر حسب وعده که داده بود از آن قصه های طرفه در خواستم گفت در هرات از سلطان احمد خان والی هرات شنیدم وقتی که شجاع الملک بن تیمور شاه افغان با لشکر انجلس و هندوستان به غزم تخر افغان کابل آمدند و امیر دوست محمد خان والی کابل با فرزندان و خویشان و اتباع و اشیاع	چون این فال که از سحر حلال بود پایان سید بر روان مقدس موکو قدس سره در دو با فرستادم من بر حسب وعده که داده بود از آن قصه های طرفه در خواستم گفت در هرات از سلطان احمد خان والی هرات شنیدم وقتی که شجاع الملک بن تیمور شاه افغان با لشکر انجلس و هندوستان به غزم تخر افغان کابل آمدند و امیر دوست محمد خان والی کابل با فرزندان و خویشان و اتباع و اشیاع

از خوف و در هشت فراری شدیم و بطرف بلخ و طخارستان و چغانیان منتسبیم
 مشاوری از فرستنی بخارا نزد امیر ناصر الدین پادشاه مادر الله و مراجعت کابل
 و اردوی انگلیس با آمدن بخدمت شاهنشاهی ایران محمدشاه با نهضت بطرف
 هندوستان سخن کردیم پشتری از آن گروه خدمت امیر بخارا و فرستنی بدینجا رسید
 جانب راجح می شمردند و میزدوستیم بخان بواسطه پسران برادرزاده کانی که مانند
 واثقاب همسرا داشت که آنها را همان کابل و تیان متند ما میکشند و امیر بخارا
 بفق و فوج مشهور بود از فرستنی بخارا مضایقه داشت روزی از کتاب مشغولی

در حرکت بدن سمت فال گرفت این معنی آمد

کرجب را میروی دیوانه | لایق زنجیر و زندان خان

با این حال از روی اضطراب ناچار در فریق به بخارا بودار چون گذشت و تیرید
 و عیال و اطفال خردسال و جوانان ماهروی را در جستار ترمید و بارگذا
 و خود بر بنی سران سالخورده بخارا رفت امیر بخارا از غصه و غیظ این که چرا آنان که
 مقصود و منظور اوست با خود نینورده و راهداران زنده نمانده و فرستاد و بجز
 بست و آتش نمیده معروف و آن داستان مشهور است تا چگونه از حبس و بند خلاص
 یافت و به هندوستان و پسران و برادران و من و دیگر بزرگان و دیران افغانی بگری
 انگلیس را قتل عام کردیم چنانکه پشتر از یک تن از آن چهل هزار سوار و پیاده جا
 بدر برد که بحال آباد است و این حادثه بازگفت و امیر دوستم بخان با باغزار و اکرام
 تمام از بند کابل باین فرستاد حالا امیر و مردم کابل و مرا که سلطان احمد هم عقاید
 این است که پس از قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام کتابی بستر از منوی
 نیست من که بوضرم کوشم بر چالی آلا و ستانی قدس سزده نیز از زبان سروید
 خود پیر رضی علی اردستانی رحمة الله علیه چنین می گوید که آنچه در همه آنی نامه ستانی

و بهیلاج عطا راست در یک صفحه مشنوی است و نیز شنیدم که یکی از بزرگان ایران چنانکه بنام
مردم این ملک است که در کارش عنوان نامجات و مراسلات فحش و باریک
میشوند که مبادا دون شان و فرود قدر خود خیزی نویسد که از جلالت و بزرگی
ایشان بکاهد و بکامیکه شاهنشاهی ایران برای نشستن بر تخت سلطنت و آراستن بینه
خلافت بعد از وفات پادشاه غازی محمد شاه امارت برپا دارند بایمان بطهران می آید
و دو تن از بزرگان معسور و رکاب مستطاب بودند معلوم نمود که کدام یک
به رجه وزارت عظمی و صدارت کبری ارتقا خواهند جست و این بزرگ که در طهران
بود خود را نیز در خور این شغل خطیر و منصب بزرگ میدانست می خواست به یکی از این دو
که گمان صدارت و وزارت در او بیشتر مرقم شده نویسد و میدانست که در دعوی
چه باید نوشت که نه از شان خود بکاهد و نه اگر امر و بمقامی عالی رسیده
صدارت با فایده این را رد دل گرفته در فی اشقام برپا داشته و مولوی از بمنشی فاکل گرفت

این بیت آمد

رو پیش یک لبس ای کمال لبس / لب خداوند ولی نعمت نویسنده
و آنچه را پیشینیان دیده و در کتابها نوشته اند فراوان است و من که بوفصرم در میان
شهر برات را لشکر ایران در حصار گرفت و اردوی حاکم السلطنه اعظم سلطان صاحبقران
سپهسالار لشکر بود و درین کدهستان او تراق داشت و هر یک از اعیان و رؤسای لشکر و
مترین رکاب عالی و برای خود میراثی و مقامی در آن چمن از خشت و چوب ساخته بودند و
روز عاشورا که شاه روز پس از آن شهر مستوح شد در صفه دهم سراسر خود نشسته بودم که
در آمد و سلام داد و فرو نشست و گفت امروز چه پدید کرد که بشتی از اهل اردو بربارت
عاشورا و لعن بر سر و نیز مشغولند من گفتم از مولوی باید پرسید که چه میساید کرد
و دست فرابدم که کتاب مشهور اخلاق فرود آورم همان کتاب قصاید حکیم مغوی سنائی

غزوی قدس ستره بدست من آمده بود و من بجای مشغولی آنرا کشیدم و آغاز صفای این شعار بود

دین حسین است از دوازده خوک میکند	تشنه این امیکش و آن هر دو زای بود
بریزید و شیر پر دنی چراغعت کنی	چون حسین خویش را شمر و یزید دیگر

پس از غیبت و اعجاب نیا دکنم امر و چندی بآب علم برکت روح این بزرگ برامفتوح
 بجای آنکه ارواح مقدسه این دوز بزرگ بلکه همه بزرگان اولیا از نور واحد و دمیت تمام
 و اتفاقند دیگر آنکه مرده و زنده اولیای خدا در نصاب و مواعظ بندگان داخل غفلت
 نمی نمایند و دیگر آنکه اگر مار کوشی شنوایان این موعظت و نصیحت را در همه امور
 معاش و معاد می توانیم سر مشق و سرمایه خود قرار دهیم و بدان عمل کنیم و رشک
 دنیا و آخرت حاصل نماییم و بسوز لذت آن فال و شیرینی آن متعال در دل و
 دهان من است و دیگری گفت بوضوشتی بی کلمات مشایخ صوفیه و بزرگان
 ادبیای عصر و گذشته که از خود و از زبان مبارک ایشان شنیده و چه آنچه در زبان
 او حکایت کرده اند در خاطر و سینه ثبت و ضبط دارد و آن را مفاخرت و سعادت
 می پندارد و وقتی حکایت کرد که شنیدم شیخ احمد حاتمی علیه الرحمه بایران
 آمده بود و آن کلمات و تألیفات بدیع و غریب از شهرت یافت و در بیشتر
 اندر سایل خود سمعت عن النجی و سمعت عن الرضا و سمعت عن النبی علیهم السلام
 می نوشت جمعی از علما و خردمندان خدمت یکی از مشایخ عسکری اویسی که در آن
 عهد قطب وقت و غوث زمان بود رسیدند و از درجات و مقامات شیخ
 سؤال نمودند فرمود که من در یزد بودم خبر آمدن او و وضع مقالات و تعصبتی که
 در مذهب داشت و مخصوصا اهتمامی که در ادای منبر ایض بوقت و هنگام بنمود
 بمن و اند برای ملاقات او بمسجدی که همه روزه نماز می گذاشت رفتم در حالتی که
 صفوف را راسته و او در محراب قامت بسته و سوره حمد می خواند دیدم روی قلم

حقیق مذکور کج ایستاده صیغه زوم و قبله را با و تقم که کدام جانب راست میشود در
حال از تری برستی که آید و نماز با خبر بد و بر سر درخواست بداند گویند و
کیست توانسته دید دانستم که اورا کوشی شنواست ولی چینی بینانیت و باز
از بنصر حکما سر نه کرده اند که گفت در ویشی کامل و پیری چنانچه که موارا و سبزه
خوابان سالیان بطریق سیاحت در اطراف جهان میگردید و در سیاحت
بخانگاه من آمد و از غریب اسفار و عجایب واقعات خود حکایت میکرد و گفت و کرد
مظلمه بیماری سخت و صعب عارض مزاج من شد و در آنوقت سرفه که غایب
همچم در رعایت همیکر و جمعی را بداد و اورستاری من کاشت و مخصوصا در ویشی
اویسی که زبان پاری و تازی همه دو میدانت من کار باز داشت مراد آن
ناخوشی روز بروز ضعف می افزود و وقت می گاست چنانکه آنجمع از حیات
من مایوس و از بقای من دل رکنده بودند و روزی چنان شد که نفس من
بکلی مقطوع و من از خود و هوشش شده که مرک مرا یقین کرده پای و دو چشم من
بسته بودند و من در آن حالت بیوشی با مرک چنان دیدم که من بسزوارم و از
زردبان بالا خانه که در یکی از باغهای آنجا است بالا میروم و صاحب باغ که یکی
از بزرگان آن شهر است با شاره دست مرا منع از مالاشدن میکند و من منع شده
پای خود را از پله اول بدوم گذاشتم و بالا تر می رفتم و چون پله چهارم
رسیدم آن بزرگ از بالا خانه بچایی بزیز آمد و دستی بر سینه من نهاد
مرا از آنجا باز پس بفرود آورد و چون پای من بر زمین رسید هوشش
چشم کشودم و دیدم که چشم و پای مرا بسته اند و رستار من گریه
همی کنند چمن که مرا زنده در نزد حشوها و پاهای مرا کشوده و در پای خمدار

از آنکس پاک کرده حالت یقین بر مرک مرا از من پوشیده داشتند آن بزرگوار
او ایسی ایستاده بود چون مرا زنده شده دید گفت ترا از چندین
پله برگردانند و من در آنوقت توه جواب دادن نداشتم پس از در پی
چند از او پرسیدم که از کجا بدان حالت پی بردی گفت تو مرده بودی
و چون زنده شدی دانستم که بر تو همان واقع شده است که بر من
در مدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن واقع شد
و مرا از پله ششین برگردانیدند مگر سیفعلیم این کرامت از آن درویش
دیدم و حالت مرگ و بازگشتن روح را بر تن معاینه نمودم و دیگری
گفت سالی که شکر ایران در مکه حاکم سلطنت عم عظم
خسر و صاحبش آن خلد الله تعالی مکه شهر هرات را که مصر جامع نشان
و کعبه هند رستان است منخرمودند و منابر آنکس بفراتاب شاه
ایران آراسته شد پر دانه مجذوب همه وی که اصل او از شیراز
و روزگاری در از هرات دستخوش مردم سنی و شیعی آن نوا می
بود و در معنی یکی از عفتلای مجانبین عهد شمرده می شد و در لباس
دیوانگان بیکانگان را آشنای محبت و ولای آل رسول علیهم
السلام میکرد با بونصره آمیزشی بصفای محبتی موفور داشت و
بیشتری از اوقات بمنزل بونصره می آمد و ملاقات و صحبت او استهزای
مینمود و بونصره دست خندان برای او در دو وع ترید مسکد و لقمه

در دبان اومی که اشت و بدین خدمت سعادت می جست و مفاخرت میکرد و تن از
 شاه کردان حکیم فاضل نامدار مولانا حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه در خدمت
 پروانه پنجاه اندازد تن می ورزیدند چنانکه یک تن از ان و در میردیشی پروانه
 دارد و آتش عشق پروانه خود را بسوخت و تنی دیگر روگردن پل بالان سری رود و بهیچ
 متابعت پروانه خود را در آب رود خانه انداخته غرق شد بوضه شینانی در میان
 از ولایات مشرقی خراسان که بعراق باز پس می آمد در محروسه سبز و ابراهیم آقا
 آن حکیم نامدار استعجابست در آغاز سخن حکیم فرزانه پرسش حال ان و شب کرد
 خود که بجلیل و خلیل موسوم بود ندانسته بود و از وضع و حالت پروانه پرسید بوضه
 در کمال حفظ ادب و رعایت احترام حکیم فاضل و استاد کامل گفته بود الحمد لله که
 بنده از دقائق کلمات حقایق آیات عالی قاصد است و جلالت قدر و مکانت و
 عظمت جناب حکیم و حضرت استاد از ان رفیعتر که بنده ضعیف برایشان
 اعتراضی عرضه کند ولی چون سنوالی فرموده اند ناچار جوابی میگویم این دوشاگرد
 جناب حکیم استاد بر پروانه و حکم و نشانهای صاف و صوفیانه که سمار از مردان را
 و اولیای حقیقی و اوید و وصول بحضرت عزت جل و علا را سهل و آسان فرما
 نمودید بجهت و سر اغ پروانه اند و او را جسته و نشانها را در او یافته فرقیه صورت
 و معنی او شدند و از آتش پروانه کرده سرو جان در راه او دادند اگر بقیه
 جناب عالی بقلب فرقه اند این برادر را پسند و اردنه بر ابراست جناب حکیم فاضل
 و ششم فرموده من بعد شاگردان را کمتر از این معانی درس گفته اند که هر گوشه
 شنیدن این اسرار ندارد و هر دهبانی را حوصله ببلعیدن این لقمه نیست
 دیگر می گفت او را هم از آغاز کودکی از جناب جناب مقدس سبزواری تبارک
 و تعالی نظر لطف خاصی عنایت مخصوصی بوده است و برهان آن همین است که پدر

و ما در باو سخت مهربان و موافق بود و او در خدمت ایشان بغایت متواضع و مطیع
 و بیگانه و در اعزاز این جهان بروی دعاها و حسنه کرده اند و از حضرت
 باری تو فوق عزلت و سعادت انقطاع از علایق و ضلایق برای او خواسته
 و بسنکامیکه و بهرات و صفیات خراسان بود و در و مادر تفران او مالان
 و از حرمان و هجران او که از آن بودند و او بهیچ روی خیال بازگشتی بولایت
 ایران نداشت و به یک ناکاه سباب مراجعت او فراموش آمد و او از بر
 بطوس از طوس بپهران و از پهران انجم و از قستم بکاشان و خدمت مادر
 رسید پس از چندی از غریب حالات با من حکایت کرد که من آغاز و در بهرات
 بعلت عداوت خصوصی که ایامی دولت با من داشت و دستنکی و کله که از غمظاران
 و بکشان خود که در حضرت سلطنت بود و داشتم که پس از از عاج و اخراج من حرم
 یا بخردند و حق دوستی و برادری را رعایت نمودند از ایران و مردم ایران و جماعت
 بدان ملک چندان نفور و طول بودم که هر وقت اندیشه میکردم از عیادت من که
 بطرف ایران بود و دیواری آهسین و آتشین بکشید و مینمود و همان بهمت که روی
 بمشرق زمین داشت کشوده بود و ازین وی بجانب بلخ سفر کردم و در جماعت
 بهرات بکشان اینکه در لباس فقر و درویشی میتوان در آن ملک گوشه عزلت و انزوا
 اختیار نمود و بریستم و روزی چند برسیادم که بیشتر اوقات میدیدم دستی
 فراز که من می آید و مرا بمبوی ایران میکشاند و آن دیوارهای آتشین و اینین مینویس
 جانب خراسان و ایران را کشوده و اطراف دیگر را بسته دارد و آن خیال است حقا
 مجسم و مستحکم است که گاهی دست فرامیبرم که آن دست را بسته کرم دیا
 با خود اندیشه کرده میگویم این حالت مجامین و دیو زدگانست و هر که مرا در خیال
 ملاحظه کند لا شک از دیوانه گانه خواهد شمرد و باز ساعتی نمی گذشت که همان دست

می آمد و میکشید و این کشاکش برقرار بود تا بکام اضطراب بشهد مقدس ایدم و چنان
 رسید که شاید این جذبه و کشش ازین حضرت پاک بوده است ردی سحر
 گذشت که آن حالت خیال و صورت دست و کشیدن بسمت عراق مجدد شده
 بپهران ایدم و ادلیسای دولت بر همان جد و عدوت برقرار بودند و نخواسته که
 بایتم در وی بشهر قسم آوردم و در بین راه با خود سسی گفتم تو آن بودی که یکی از مشایخ
 عرفا در شهر قم مقیم است کسان من بجهت آن بزرگ رفته بدو التماس آورده
 و او بیتی مصروف آوردن من فرموده است و این کشتهها از طرف اوست و این
 حال انبوه و اجماعی سواران از دور نمایان شدند که گفتم کسی از غیب با من میگوید
 این همان عارف کامل است که با مریدان خود از قسم می آید و تو کجا میبری
 که این کشاکش از دست از راه کنار گیر و فصلی در میان خود و کوکبه او
 قرار ده اگر این جذبه از جانب اوست لابد از این فاصله اندک ترا برکاب
 خود خواهد کشید و کجا تو یقین شود خان کردم و او از مقابل من برگذشت
 مرا بسوی خود نکشید و آن کشش بسمت قسم زیاد شد تا بقم آمده روزی چند

در آن شهر بایتم و این دو غزل در آنوقت گفته شد

بر سر و برشته غورشید بر راه شبستر
 باد رخت کند باغ تا بکشد در او گل
 رنگت لب تو دارد منی از آن پهل
 دام و کند سازی دل از زلف و گل
 من دیده ام نتابه مای چو تو بگل
 ز تر که گل سبب الدانها می بلبل
 در قسم فکنده دارند بر خورشید غنفر

ای خانه از دوز لفت پر شک و پر غل
 نام لبست بر دکه تا بر دید در او غل
 عکس رخ تو دارد در و بشن از آن بوداه
 ترو کجا نمانی جان از چشم و بارو
 من گشته ام زوید سروی چو بخت
 شاید اگر سالی چون در غمت بنالم
 تم را قیامتی خواست که عاشقات

شبنمائی از رخسفت جان میر عجمت
که بجز با سیر دست بر گشتی تو نقل

دیوانه مدم ای جان کوسله فونیک چندین بنرودانش چون هیچ ندادم ای عشق اگر تانی ابری شود بر من بار چون باد چرا بوم هر سو که ز بار غنیم ایخواجده ما احتسار در کرد جهانیم جز خست و حیرانی دیدی که نبود از این عقل که چون انحرش در زرتن شرم	زین پس گفتم با کس چنانچه دهنند سودای جنون و رزم زن پس گفتم ما ازین برتر کان جاری کنم از غنیم هر گوشه دل دارم لب بر زنی الود هر که هی دهنه شتی هر شهری هر کند هر جا که هر شیوری دیدم و خستند بر خیز و در او بزمش چون خوشه باد
---	--

شبنمائی از مشرق رخ باز مغرب کرد
نکت از قدمش قلم است سغدی و محمدی

و از اینجا بگشاید که کاشانه اصلی من بود رستم شی در انشای سخن با و بر گشت
در فلان ماه بفلان شب هنگام سحر دیرت بمن گفت نیرت را آوردم و معلوم شد
که دعائی برای باز آوردن قومی خوانده درین شب هنگام حالتی برای او بهر سید
که استجابت دعا در حضرت باری تعالی بروی محقق شده و مرا از خواب
بر آنجمله مرده مراجعت دادند تا تو را داد من که این قصه زما در شنیدم دانستم که آن
دست و کشتن آن را از اثر دعای پدر بوده است که دعا بصورت دستی مرا به خود می
گشوده است و از آن پس بر من جای شبهه ماند که آن ضعیفه عارفه که در دفنات لاک
شرح احوال و راجامی علیه الرحمه حکایت میکند که هر که را میا فری بسفر رود و از
تنای باز آمدن و را می نمودند و سوره فاتحه الکتاب را میخواند و میکشتم هم اکنون
فاتحه را فرستادم که او را باز آورد و خان مشد و روح فاتحه الکتاب بصورت مرده

متمثل شده اسباب مراجعت انفسا فرافرا هم می آورد زنی مستجاب
الدعوه بوده است و راست می گفته و در دعاها از این قبیل اثرها فراوان است
و رباعیات ابوسعید ابوالخیر خود مشهور است که بر هر یک اثری مرثبات
ومن نیز رباعیها و دو بیتها دارم و درینعالی که بعضی از آنها این است

در افتتاح کارها و طلب احسان و خیر

بسم الله الرحمن الرحیم	بلام لطف و الطاف عیامت
که بر روی دلم بکشتائی آرز تو	دری از جود و احسان قدیمت

در طلب نصرت و نصیر دوزی

بجاء حمد و قاف قتل هو الله	بجان عارف و دلبرای آگاه
که ابر نصرت و نصیر دوزی خویش	بیارانی بمن در این سحرگاه

در اصلاح کارها

بطاه و بیاسین و بالقصرة	ببازی کار می سازند عصر
مرین عصرم کنی چون صبح نوروز	بدان صبحی که هست اصباح عصر

در طلب فراخی معیشت و نصیر دوزی

بهاء فاطمه نصیر و زیم بخش	بباء بوا محسن هر روزیم بخش
بدان رای رضا و روی احمد	که از خوان نوات روزیم بخش

در استجابت دعاها

دعا از تو اجابتها بسم ارتست	قبول از تو انابتها هم ارتست
توئی اصل همه چیز و همه کار	خمول از تو نجاتها هم ارتست

در صحت کارها

گیر این ناله از من بیباری	در این شبهای باخندین درازی
---------------------------	----------------------------

توئی سازنده و من بر در تو	بنالم کرب سازی و رنمایی
الضاد معنی	
تو کار ما زوئوش سازنی	ز یک مشت آب و گل صد هوش سازی
گرامش کار من بازی عیفت	که از فردا توانی دوشش سازی
در انعام اراعداد	
تو میدانی کار من که جو نم	خبر داری ریسرون و درد نم
بنه داغی بران دلم که گردند	حواله داغ دار و سر نخو نم
در خلاصی ز نیم و نیم	
دلم کردی به تر غم نشانه	درین کارت چه بودای مهربانه
چهار زانفتنه باز بر سر است	منه نهمت بگردون و زمانه
در حفظ آبروی و عزت	
اگر خوارم و گریشت عزیزم	اگر باکم و گریختی تنگم
که جز در پیش راه خاکت از عجز	من آبروی خود هرگز زیر
در امانی خراسانی خود	
ز خاکم گوی و از گل خانه کردی	میان سنگ خارم لانه کردی
چو دل بستم که جانی دارم آباد	بدست این آن ویرانه کردی
در رفع برشانی و دفع دشمن	
برشان شد دلم زین شت کشان	خان چون شد دل احمد ز نشان
تحت احمدای محسود عالم	برشانی فکن در جان ایشان
در هودی کارها	
بدان نامی که چون آدم بدان نام	ترا خواندا و بخوشش سرانجام

که گیتی را توئی آغاز و فحاش	تو فرجام مرا ز غازی کن
در دفع صدم و بر آمدن از صلب	
نمید از خسته او یوسن بجاری چنان که تو سزد در پادشاهی	بدان نامی که اندر بطن ما سیه تبه کن این که و طمان را
در مالیدن شمعان	
برید و سبک حرفش کشت درشت چنان که نگو ر را دهقان خشت	بدان نامی که احمدیه با کشت که این مثنی حو دان را مالان
در خرابی صمان	
در و هفاد کام آن سوتر افکند یهود است و با حیدر بد شد	بدان نامی که حیدر کشت و رکند بکن پنج و بن این قوم کاشان
در طلب مهر با بی از معشوق	
و یا با هر که عاشق شد بهیمنی بهری و همسین با او بکسینی	تو با بولضر شینبانی چینی کمان دارم که با ذرات عالم
برین وزن و رومی و دبستیهای فراوان در دعا و مناجات گفته که در آخر دیوان اشعار او مسطور است و از آنها فواید زیاد دیده شده است و خواننده باید نخست بر روان گوینده در و درشتند و بعد شروع در خواندن نماید و هر یک را یکصد ده عدد که مطابق عدد اسم مبارک هر مقدسی بولضر علی علیه السلام است بخواند بکجاست که از رومی صدق عقیده و حسن تحقیق و اعتماد بر کرم و فضل الهی مداومت نماید و نیز بوزن مشهور دبستیهای دیگر در مناجات و طلب حاجات بظم آورده است و در اصل کتاب بعضی از آنها این است در تو تسلی بخدا و فرشته کمان و خسته آل عبا	

الله و محمد علی یار منند	جبریل و ملائکه مدد کار منند
وان شیر زن و دو بچه شیرش بخور	پیوسته بی ساختن کار منند
در طلب غفران از حضرت یزدان	
بر عیب من ای خدای ستاری کن	پیوسته پرستش پرستاری کن
چون یتیم من از غفاریان کردی تو	عصیان مرا بخش و غفاری کن
ایضا در طلب مغفرت	
زابر کرمت بگشتن باران بخش	وز آل علی یار و مدد کاران بخش
روزی که ز خواب خشمه کان برخیزند	مارا بصغای روی بیداران بخش
در خلاصی غمها	
یار رب بتور و کرده ام خلج جان	دانی که چه خواهم ز تو پیدا و نهان
بند از تو جهان از تو ربانی از تو	از بند غم جهانیا غم برهان
در روانی حاجت	
ای دست مرا بسوی خود کرده بلند	یعنی که منم پناه هر حاجتمند
این دست فرو نیارم تانگی	در دست من آنچه باید می چه چندی
ایضا درین معنی	
چون حاجت ما شمار و خواهی گرد	یکسر بزبان دعا خواهی کرد
یعنی که بخوابی در من تا بهم	خواستنده توئی هم تو عطا خواهی کرد
در توسل بحکم رسول	
گویند توسل بنی باید جست	تا سختی کار با همی کرد دست
من جستند بدو توسل دارم امید	کاخر شود این کار مکنو تر ز سخت
ایضا در همین معنی	

تا دامن مصطفیٰ کمرم بدست رود امن او بگردنم دست	آسوده و امن نتوانم نیست تا ما بی دولتت در آید درست
در توسل حضرت بتول	
شبان فاطمی لقب خواهد کرد نسبت جو جان و دل بآب و گل نیست	وز فاطمین نسب طلب خواهد کرد خوفا فاطمی لقب خواهد کرد
و رباعی بی بدین وزن مخصوص در توسل بکارده معصوم علیکم السلام که در خواندن آنخفا فایده بی شمار است و در اصل دیوان مسطور است دیگری گفت همین از علاج و خراج او در آثار جوانی و عنوان شباب از حضرت سلطنت و قبول زحمت سفرها و تحمل خطرها و رنج سیاحتها و فقدان رختها و در شب و فراز کشتی و دیدنما و طعن و طرد و دشمن شنیدنما و ادراک سعادت زیارت بقاع مقدسه را بایستی نیاز و طلب نمودن و شرف صحبت بزرگان و تقوا فیض خدمت مشایخ و اولیاء از روی عجز و مسکنت دریافتن و از هر نعمتی خوشه موعظتی و از هر گوشه توشه تجربتی فراهم کردن بزرگتر مرجمتی و عظیمتر موتبتی و والیه شفقتی و والا تر کرامتی است که آنجا بقدس با تعالی عم نوله در حق او مبذول افتاد	
کار سفرها شاه کیخسرو شود در سفر بیق شود خزرین راد	بی سفرها ماه که خسرو شود در سفر یابید یوسف صدماد
دیگری گفت بونصراز نوا در عزایب و بدایع عجایب سفرهای خود که دیده و شنیده بامری حکایات در میان آورده که اگر نه خوف طالت خاطر احیا بودی اغلبی از آن باز گفتی از جمله می گفت ایامی که من از بهرات بخواف خزان ادمم باهند و لی که در اینجا تجارت نمی کردا شناسادم و او تا مشهد مقدس علی	

ساکنه اسلام با من مرافت داشت و پیوسته از من تینا و التماس می نمود که من او
 بر زیارت بقعه مقدسه رضا علیه السلام مشرف کنم من بدو گفتم تو مردی انجمن و کوش سگانه
 و بمقامات عالیه ائمه و بزرگان اسلام حقیقتاً و سجداً و نداین شریعت ایمان نداری مقصود
 ازین زیارت چیست گفت ما قوم بنسود با مثال این بقاع مقدسه که زیارت کاه مردم است
 و قلوب خلایق بطواف و مایل و بادراک شرف سعادت زیارت آن راغبند و این
 صاحب آن را ریش خود دانیم یا آنکه داخل در مذهب خویش شماریم ارادت خاص
 اخلاص مخصوص داریم و با صدق نیت و صفای عقیدت زیارت اومی آئیم و من
 بونصرم چون این کلمات که دلیل بر حسن اعتقاد بود از او شنیدم از علامت پیشانی او
 که چیزی بشکل الف بود پرسیدم که این چیست و چنان است که همه قوم من
 بر پیشانی کشیده می بینیم گفت صاحب شریعت ما از جمله علامات و اماراتی که برای توحید
 در میان بار جای گذاشته و ما را بر رعایت آن مجبور است تمام تمام امر فرمود
 و حفظ آنرا بر ما واجب شمرده که این است که از دار و پاهای خوش بوی و گیاههای
 چند چسبیده مخصوص مقرر کرده که غالب و ارباب نبوده و ظرفی پاک آماده داریم و بر
 باد آید که سر روی خود بشوئیم پیش از آن که شروع بنماز کنیم از این غایبه همین وضع
 که ملاحظه میکنی الفی که نشان توحید و یگانگی باری تعالی است بر پیشانی خود بکشیم که در
 درون خانه و بیرون خانه و کوی بازار با هر که دوچار شویم و بروی یکدیگر نگاه
 کنیم علامت یگانگی و یکتائی یزدبار را بینیم و بدینیم که برای او شریکی و نیستی نیست هیچ
 یکی و یگانه بوده و هست پس ازین بیان بر من روشن شد که در جمیع مذاهب و ادیان ایمان
 شریعت بر توحید است پس از آن که به دست علمای جاهل افتاده توفی و منی و دو کاذبی در میان
 آورده اند چنانکه زردشت پیغمبر عجمان که مروج دین مهاد و مجده مذاهب مجوس است
 در زند میفرماید چون کش بر میان بستی یعنی کمر بند بروی چندین کمره زن نخستین ائمه

نای

خداوند یکی است و همانا دارد موسی علی نبینا و علیه السلام دل کلمه که ان
 قدرت الهی بر لوح برای و نبشت از آن ده کلمه مقدس این بود که خدایا را بکنده دا
 و او را تمام دل جان خود دوست دار و همه انبیاء عالم و اولیای جهان ستر
 و طریقت را برین کلمه بناده اند **دیگری گفت** او را در علم تعبیر خوابها
 ابن سیرین عمد و در فن رمل دانیال عصر گفته اند چندی خواب که معبران
 از تعبیر آن عاجز بوده اند برگزیده است که همه راست و درست آمده
 و چه بسیار چیرا از نقاط و اشکال مل داده که یک نقطه غلط شده و یک خطه خطا کرده
 و این دو علم شریف از فضایل علوم انبیاء و اوصیاء ایشان علیم السلام است
 و در سایر علوم خاصه نجوم و اراماتی کامل بصیرتی وافی این قضیه را بخوان و بدان که میگو

دیدیم و بس رموز و بسی چ و تابها
 ما احمد ائمه بود سراسر اتجا بها
 کار قهر بحر بی خبر ندان جا بها
 فی ائمه ساخت از بی دانش کجا بها
 کردند فضلا و نبش شد با بها
 بالانرا خاب ز حاشان جا بها
 چون مه بگرد خاک با نور و تابها
 افروخته اند این کره تا دین و تابها
 با گرمی و تری و جبال و سحابها
 بر گرد آفتاب زند چرخ و تابها
 را سباب دید و دانش این خاک و تابها
 کردند فی مزایله واضطره بها

در پاری و تازی و عبری کتابها
 از آدم نخست همی کمر و اید راستی
 هر یک بقدر دانش خود گفته بخت
 دانگسی بداند که بعجز اعتراف کرد
 آن بجزدان شش که از فضل و فهم
 کوتا که بس کردند که بطلون و بر شل
 هم خود بگرد هر یک از آنها ستار
 و ز بهشت پیش بلکه نهضاد و بهشت
 و آنها همه چو خاک زمینند ساخته
 هم خود زمین لبان دگر احران بی
 تا خود ازین سپس چه پدید آرد آسمان
 وین احران همه فرا کرد آفتاب

و آنها که ماستان ثابت کمان بریم وان آقاها همه بر گرد خویشتن وان اختران بگردش دیگر اختری در پنجینین به یکجخت از شجرت روی زانجا هم از توانی بر ترسفر کنی می نشنوی که عالم آثار و صنع حق دین دهر خود سر هر یک بند خدایت	هر یک بجای خویشتند آقاها دارند اختران قرون از حسابها کردنده بهرتابش او ماهیتها تا خود کنی چو احمد خرق جابها تا بی سؤالت آید از ایرد جوابها بی اول است و آخر دینی انقلاها چون بندگان این خطا و صوابها
---	---

این قصیده دراز است و مختص آن بوجه شاهزاده اعظم ظل السلطنه میرزا علی سلطان
بن ناصرالدین شاه صاحبقران خلد سده مکه است و در اصل دیوان او کتاب مسعود نامه مسطور
دیگری گفت بوضوح خیالات مردم را که از ایشان منفک نمی توانست شد
مانند خواب تعبیر می کرد و راست می آمد و فالها فرستهای او را کمتر بدو خطا می شد
این اوقات با یکی از درویشان که محرم اسرار او است که شاهنشاه ایران
ایده ناصر که از اولیای دولت و پروردگان حضرت خود را برای صدارت کل کشور
می کند و او را بهدایح عالیه ارتقا خواهد داد و این پسر شاهنشاهی با تقدیر و حکمت
الهی برابر افتاد است و آن بزرگ و نام و نشان و ریاساتهای عسری و مدنی
او را بر سر بند و زارت و چار باش صدارت بدو ویش گفته است
دیگری گفت سلطان احمد خان بن محمد عظیم خان بن پانین خان افغان برادرزاده
امیر دوست محمد خان دلی کل افغانستان به کام بودن عساکر ایران در هرات از کابل فرست
حسام السلطنه آمد و بواسطه شاهنواز خان پسرش که جوانی خوبروی خوشحالی و شجاعتی متناسب
الاعضای شیرین کامت بیج طبع دل رام و لفریب بود با بوضوح شبانی انس و الفت گرفت
و این پسر محض صبا بوضوح دوستی و مهربانی پدیدان از حد و صف و حدیث چنانکه بوضوح

در تعریف و توصیف او شعرها و اورد از جمله میگوید

فغان من همه زان ماهروی افغان است خشم و دوجدهش بر لاله غایب نرسد اگر چه مر جان را میاید لب او دانش دیدم و زان پس مراد رسد اگر مسلمانیست او پس از چه بالایش بحجم و ابر و از بس کمان و سیر نو چرا بدوش کشد بره ز جنگ رخ سپر سبب دان را امر و ز دل بدیش سوار شیر شکار است چون رود بضا چو باره نازد کوفی که افت سپه است نه آدمی است اگر چند رزم چوید و بهشتیان را زین پس همه ذهاب است	کجایه نرویش جان و دل کرد و کان سرفزلفش بر ماه غنبر افشان است ولی بر نکست گرا غایه تر ز مر جان است که عسر باقی را میاید آب حیوان است بلای جان و دل و عقل و دین و ایمان است دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است لکا هدا ر چو جنگی یزدان است بسان کوی کرفار ز خشم چکان است سهیل مشکین زلف است چون راوان است چو باد نهوشد کوفی که راحت جان است بهشتی است و بر این سخن بهشتان است موبک ملک لشرع غم سلطان است
---	---

و قتی از روی فراست مرده حکومت و سلطنت هرات را به پدر و پسر داده بود و دوباره آنها
نیکیها کرده و با سبب جوبه و هدا امانتها و محبتها نموده تا آنکه که سلطان احمد خان مشهور
و بمفاوضت و صلح دید و نصیر پسرش از هرات به حضرت طهران خدمت شاهنشاهی
و منظور نظر محبت و الطاف پادشاهی و مورد مکارم و مر آسمانها پی شید و فال و فرشت
و صواب صلاح اندیشی و نصیر در حق ایشان درست آمد و بان شور سلطنت و فرمان ایشان
هرات باز پس آمدند و هنوز لشکر ایران در ظل ایت فتح است حسام السلطنه عمر سلطان
بهرات اندر بود و بو نصیر ثروت و مملکت خود را در راه ایشان نهاد و خدمتکار
و رنجبار و کنجها برافشاند تا در تحت سلطنت هرات استقامت و استقلال یافتند و وزیران

مزار شریف شاه مردان سیاحت و لایا شرقی خراسان بجانب بلخ و طنجارستان
 و پس از مراجعت او پدر و پسر خلافت مروت و فوت و چون مردی و بوی محبت
 و عمو و مویشی که در میان داشتند باغهای صدر اعظم ایران نسبت ببولنصر پاشا
 رساندند و بعضی نوشتجات مرز و رزدا و لایای دولت ایران فرستادند و را و تمامها
 و بدگویشان نمودند از جمله این اشعار بولنصر که در آن توقف بلخ بامیان از روی دستگیری کشته بود و
 فانی نموده محض سعایت و تضرع باندک تحریف بطهران و خدمت صدر اعظم ایران فرستادند

مست کردیم انکی بر همه دو عالم بی نیم
 راه آه دل کشایم آتش اندر ری نیم
 کاین زمان در بلخ بامی می بیاد کی نیم
 صدر روی بام بکین است آتش اندر ری نیم
 لیکن این با کس نشاید گفت کاین با کی نیم
 هم خدا داد که در مراد یاد دردی نیم
 و رنگی گوید مجو رستانه بروی بی نیم
 چنگ و می بریاد شاه ری بی اندر ری نیم

نی زن ای مطرب که برباله فی می ز نیم
 راه ری بستند اگر بر باخداوندان نیم
 کی دگر مارا هوای تختگاه کی بود
 شاه ری بامی چه و وفادار بدیل
 آتشی سوزان نیم اندر ری و بر صدر
 میز نیم آتش در آن خرمن اگر خواهد خدا
 نک بیاد شاه ری بلخ بامی می خوریم
 بی بیارای ماه جام و بی بزنی ترک

بر سخا کتر صدر روی و حبت رری
 بخ نوح آن ساعت که نشینیم و جام می نیم

و حکاک این فال است و این فراست درست است و عادل کل کثیر اعمال و فعال صدر
 هم درین جهان بدو رسیده و شایسته جهان دست تصرف و از حلقه مود و دوست
 برست و او را از حضرت سلطنت از عیاج و اخرج نمود و چندی در ولایات قم و کاشان
 و یزد و اصفهان با کمال حیرت و حرمان بر نیست و در فواجی قسم با هزاران حیرت
 و غم روی بشهرستان عدم نهاد و از آن همه لغت و نعیم و زو سیم و مال و منال جربا و با

وزر و وبال باخود نبرد احمق مرد که این بزرگان جهانند که ملک مال و جاه عیار
و دولت و ثروت سپنج این دنیای فانی فرقیته شده بجای آنکه بنوازش زیر
دستان و رعایت فخر آن اعانت ضعیفان دستگیری در ماندگان فخر
سعادت و خیر می نمایند و نام نیک و ذکر جمیلی بجای نهند و اجر جزئی باخود حمل
از بسیاری از درون خاطر باو شکستن دلها و امتواضن در س جور و ظلم و خرد
مال غضب و حرام و کفران نعمت آله و خیانته با شاهنشاه و خیلا و غرور و
سخت بار با به آنها خطا و معصیت و بار نامه آنها در غر و حسرت است و از این نشان
فرزندان و خویشان بمصادرات و مواخذات گرفتار و از خانان آواره و در
بدر و تاقیامت برایشان کجای رحمت لعنت است در جمله بولضر بر صدق مقال و درستی
فال خود آن آیام را بدین اشعار تذکره میکند

یاد داری کاین نوادر بلخ بامی کی زدم بسته بود راه ریزی بر ما بجهل سیه کتا کفته بودم شاه ریی با ما بجهل مهر و وفا و عده در مردود دی دادیم و گر خوش بگری بر سر خاکستر صدر ریزی و جنت ریزی چرخ نوبت برد ما میزند سلطان عشق	آن زمان کاین می می ستر بادی زدم راه آه دل کشادیم آتش اندر زری زدم صدر ریزی با ما بکین است آتش اندر دی زدم و عده مردادی بدو آتش با دی زدم بچرخ آن ساعت که بنفشیم و جام می زدم ز آنکه ما بر باد او بر هر دو عالم می زدم
---	--

شاه عادل ناصر الدین خسرو صاحب قسطنطنیه
آنکه مادر عشق او هر دو عالم می زدیم

ملک لی اندر می سب را آن آتش کجاست
آتش اندر جان بدخواهش لی اندر می زدم
دیگری کشتن مگر ندیدی یا نشنیدی که سلطان احمد خان فرزندانش از این نقص عید
و خلاف پیمان و سوو قمار و کذب کفار و عدم عتنامه ای بسوا حق و غفلت از حقا

عاقبت بدعهدی و همان گنجی دو قاحت تضرب و قباحیت سعادت و فتنان عالت ایضا
 و مرآت و توت از غم و زندگانی و ایالت و کامرانی بهره و نصیبی نبردند و کشتی آن
 دوروزه روزگار قصه و خواب بود و آن بحر جلال و بزرگی سر اسد هنوز مردیم
 خراسان برات افغانستان این معانی را نذر کرده میکنند و از کفر و انشامی که خدا تعالی که هم
 حقیقی است درین قباح اعمال و فصاح افعال و سوکر دارا زانها کشید عبرت یاب میکنند
 این واقعات و اتفاقات را دلیل صفای باطن و جلالت قدر و کرامت نفس بونصیر
 است که بند و عهد و آخر بشکند آتش اندر دودمان خود زند
 دیگری که کشت کرده و بیامقات هزاره و جمشیدی و یامینی و تیموری صفیات هر
 و باد غصات و غیره و زکوه همه این نعام احسان و ممنون عوارف و غواطف است
 همیشه بزرگایادی و مکارم او زبان کشوده دارند خاصه رؤسا و رعایا بزرگان قوم
 که شیفته و لاد فریفته مکارم او شده نام او را بزرگی و عظمت یاب میکنند آن درستی
 رفتار و حسن معاشرت و در پیش و آثا را و این طوایف و اقوام محمله افغان و پارتی
 نواحی برات و غور و غر جستان چنان آوازه گونامی او را با طراف و الکاف رسان
 بود که معارف کابل و اعظم زابلستان حکایت میکردند که امیر دوست محمد خان پادشاه
 افغان با آنکه او را ندیده و همین نامی از او شنیده بود پیوسته بنده کار فضایل او مشغول
 و به تکرار مناقب او مصروف بود و در مراجعت و از بلخ و هرات بزبان بعضی از نجارم خود
 سخامات برادرانه بپوشیده و بدست برخی از خواص خود پدیده و مراسله مشفقانه
 فرستاده و ولی میبند و غیم جمشیدیان در وقت ملاقات با او در کمال تواضع و فروتنی
 حرکت نمودند در مجلس بر او مقدم نشسته در راه رفتن بر او سبقت گرفته و
 حسن عمل ذکر خیر می جاوید که از شنیده بهم بونصیر بدین وضع سلوک و محاسن رفتار و عادت
 طبع و علوهت بزرگ نامی و بلند مقامی برای رعایای شاهنشاهی ایران در انظار مردم

آن نواحی ثابت و محکم گذاشت و بحركات و اعمال و استدلال گردید که همه پروردگار
نعمت و تربیت شدگان حضرت سلطان صاحبقران بدانند و دولت که چه رانده از خلوت
و رمانده از حضرت و از علاج از درگاه و اخراج از بارگاه و فرقه و خمول و باختره و کنگر
هزاران فرسخ از وطن و دور از تجملات صوری نفور باشند باز جهان را در کفایت
و احسان خود مستوانند و ببطریق روش و سلوک و معاشرت نمود که بزرگان عالم
و مردمان معظم بطیب خاطر و نشاط طبع مقدم ایشان گردند و صحبت ایشان را مغتنم شمارند
و دیگری گفت وقتی که لشکر ایران بهرات را بسلطان احمد خان افغان بر حسب حکم و فرمان
شاهنشاه مؤید مظفر موقی منصوب ناصرالدین نصرالله تعالی علی عدنان باز گذاشت و
حسام السلطنه اعظم سلطان که سپهسالار لشکر بود بجا بطلب طوس در حرکت آمد
و کوس رحلت فرو و کوفت بونصر برای آنکه کامی از وضع سلوک و حرکات و مراسلات
اعظم ایران ملحق داشت کامی بمبت ایران مبنی بایست گذاشت و منی خواست که
بخراسان و ولایات ایران را پس بید بطریق بیخ تنفر کرد خاکنه میگوید

پیام داد بمن دوش دست و شمشیر	که کرد موکب میر عجم بیج سفر
تو با سپاه به نزدیک شاه خوابی رفت	و یا بجای با ما هر وی خویش ایدر
جواب دادم کاید بنام و بروم	ولی نه بجز اثر میره و از بی لشکر
سپاه شاه بطوس و عراق دارد و رو	مر است رای که روی آوردم ملک دگر
چرا بجای که اینجا های و بوم یکیت	برفت باید و پیوسته خورد خون جگر

تختین مستدل و گرن بود بر وزن دویخ که درخ فرسنگی بهرات براه با پیش
و جانب شرقی انگلک واقع است و یکی از مستنزهات بهرات است و مقبره صوفی
اسلام که از مشایخ صوفیه و عاظم عرفای افغان بوده در آنجا است و این مقبره
بقعه طاق و در آن ندارد و مقبره بطریق معمول بزرگان اولیای آن نواحی سنکی چند

بر زبر هسم ریخته و بر سطحی متغی است و باغ و بوستانی خرم در پیش دارد که چهار
 آنده اصله درخت سرو در اطراف آن سبز و تر و تان بر پای است و بوزیدن باو نیم
 بر شاخسای آن درختان آوازی خوش آئینک بکوشش ز ابرین سرسبز و مسکونند
 هر درختی را میدی از آن شیخ علیه الرحمه بدست گرفته و بوقت آنکه شیخ بختگیر گشته و یک
 درخت بجا که فرو شده آن جمع نبرد ختم که بدست اندر داشته به بخار در خاک
 فرو بسته اند و از برکت نفس شیخ تمام سبز شده و بر جای است و مردم آن نواحی از
 کرامات و خوارق عادات و جلالت قدر آن بزرگ قصه ها میکنند در جمله بونصر
 پس از فراغ از زیارت و تماشای باغ بخانه که ز عجم آن قریه محمد و لیخان حبشیدی برانی
 پرداخته و در روزی چند حل اقامت انداخت مکرر مکانهای مرقوم که بلبس وقتند از راه
 باو عینس نواحی کنخ را بباختند و جمعی زن و مرد با سیری بر و نذر جمله جوانی را که در مسکن
 بونصر خانه داشت برده بودند که او را مادی بر و خواهری جوان بود که سخت بر اسیری آلتها
 جانور میکردند و خاطر بونصر را رنج میداشتند بونصر خواست که بچلی انان را
 ساکت کند مادر و خواهر آن جوان را بخاند و گفت من عائی محرب از بزرگان
 شریعت اموصه ام که اگر کسی بخواند آن را او مت نماید و بشر ابطی که دارد است
 عمل کند اسیر او از بند خلاص و برودی و سلامت بخانه خود بار پس آید و دعای است
 یا راد تو صفای یعقوب بهم بخوانید و هم بنشته در جای خفستن آن سرور خاک نشسته
 کنید و دیگر هیچ روی اظهار بخرج و دفع و زاری و پشیمانی ننمایند و صدایا و ناله ننمایند
 تا از دست تعالی بفضل و رحمت خود او را بشمار پس رساند عاجزه ها چنین کرد و چنان شد
 که خداوند رحمن بر صدق نیت و صفای عقیدت ایشان رحمت آورد و آن پسر شیخ
 دیگر از بند خلاص و به نزد خواهر و مادر آمد و اهل آن دیه بر بونصر هجوم آوردند و این را از آن
 و اثر دعای او شدند و چندان از و متشیات و طمعات نمودند که بونصر شبانه

کرده بهیچ دیگر رفت و یکی از سواران بوضوح کایت کرد که در آن روز که شب
آن این سپر باز آمده بود مردم آن دید که یک روانه گاه شیر و ماست بهدیه برای
آورده بودند که ما همه آنها را بجای گذاشته گیریم

دیگری که بوضوح از وضع هرات و مزار و لیای واقع در آن ملک و غرایب
کرامات آن بزرگان و باطن و قایع و لواذاتفاقات و عجایب مشاهدات بسیار
می گفت و من بعضی از آن بگویم از جمله حکایت کرد یکی از سلاطین که در کائنات
که از فرزند زادگان تیمور صاحب قران بوده اند و مذاهب امامیه داشته باشند
در هرات بودند رسد عالی و عمارت و صحن وسیع در طرف شمال شهرت پروان
حصار اختیار الدین بقاصد هزار کام بر سر نهاده که یکی از نه های نگار هرات
و در آن وقت داخل شهر بوده است آغاز خیابان معروف هرات از همان مکان است که عظام
برویان و کتاب تذکره که بوضوح دیده است یکبار و اندولی در آن خیابان فون است که بقاصد
و مقبره و خطبه های بعضی هنوز بر جا و نمایان است بنا کرد با مقصود هرات و حجرات و دروا
و طاقها و کرباس و دایره های عالی و بقعه سخت رفیع و قوی بنیان و مقصود آن پادشاه

که جسد مطهر حضرت امام الانس و الحجت علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مشهد
طوس بدانجا حمل و نقل نماید و هرات را حرم خراسان کند و آن ملک را کعبه احرار و قلعه
ایثار نماید چون این بنا با انجام رسید در شبی که روزانه دیگر آن خواست گردونها
و مردم بطوس فرستد و آن جسد مطهر را بطوس بیاورد و در خواب بید که حضرت
امام علیه السلام با فرمودند این خدمت تو در نزد ما مقبول و سعی تو مشکور افتاد و از نزد
تعالی تر عفو شد لکن حمل و نقل نعش و جسد با کفاری بدون شریعت و طریقت ماست ما را
همانجا که خفته نموده است و برای آنکه تو مردمان بپند که این حجت و خدمت علی
ترد از نزد تعالی و ما مقبول و مطبوع افتاده نیست که باطلان آن چه رساند به دفع

که بر چسار گوشه این بنا افراشته روی بجانب قبرها که بطوس است خم شده خواب
یافت و سالها بهین خمیدگی باقی و برقرار خواهد بود و این آثار از توبه و کار خیر
ماند با مردان که آن پادشاه پاک ضمیر از خواب برخاست چنان یافت که شب
در خواب دیده بود بفرموده آثارهای شادی و کوس بشارت فرو کوفته و در
و صدقات مستحقان داد و در آن بنا موقوفات و ایه محله گذاشت که تا این عهد
بهمان حالت خمیدگی برپا بود و محل غیرت میگردشید و دیگر عمارت و آثار و این
در سه خراب است مقبره میر حسینی سادات معروف که از کار او ایست و

قبر امام فخر رازی در آن نزدیکی است

دیگری که گفت بونصر بامن حکایت کرد که چون محاصره هرات بدرار کشید و از
چهار جانب لشکرها نزدیک شهر رفت و با یکدیگر متصل شد و راه عبور و مرور از میان
دو لشکرها که گاهی شهریان از خارج داخل آذوقه و ملزومات خود را می آوردند گشت
برای تنبیه و دل سردی عساکر ایران هر ویان کاغذهای زیاد به یک مضمون نوشته
بشکرها پراکنده حاصل کلمات و معانی همه این که هر سرت راهگمای سلف طسیر کرده اند
و فتح این بدست کسی میر نیست علاوه بر آن که بیرون هر دروازه و لیتی از اولیای خدایه قوت
که بجیت برکت روح آن ولی پیکان بران شهر دست نیابد چنانکه ملوک پیشین را بر کر غلبه برین
شهر و افتلج او از روی جنگ و ستیزه ممکن و میسر نشده است عوام لشکر و مردم
صدقت پیشه ضعیف دل این معنی را صدق و درست تصور کرده در میان لشکرها
همه قادیان و آثار و علامت یاس و ناامیدی از فتح و غلبه بر این شهر پدید شد سران سپاه
این معنی را خدمت سپهسالار لشکر حاکم السلطنه دایم اقباله بیان کردند و چاره خواستند
من که بونصر گفتم جواب این کاغذها و رفع این اغلو طه بر من است قلم برداشتم
و بیت کاغذ به یک مضمون نوشتم و فرستادم نخست در هر لشکری برای لشکریان

خواندند پس از برابر جهان سنگر بفرمایان فرستادند و مضمون بمه این بود که بنشیند سوار
 و بر ما معلوم شد که سخن از روی صدق و راستی کرده ای بی نیت است ای که ما ایرانیان
 بهتر از شما و مردم افغان بمقامات عرفا و اولیای کبار مدفون در این خاک پاک کاتبی بصیر
 داریم و تازه دو نفر ولی در خارج و دو نفر در داخل بجای گذارند و نام و نشان آنها از روی تنگ
 که بدست آورده بود گذاشت و بعد بنیشت که آن ملوک و عساکری که برین شهر غلبه بخشند
 و فتح ناکرده مراجعت نمودند از مقامات و کرامات و جلالت قدرت و عظمت شان این الیه
 غافل بودند و ما با بصیرت و آگاه و از باطن همین خفگان بیدار استمداد جست و افواج
 مقدسه آنها را در حضرت عزت بشفاعت برانگیختیم که برین شهر غالب و این حصار بدست
 مفتوح شود و بفضل خداوند و باطن این الیاء امیدواریم که مراد ما حاصل آید و بر سر
 همین بزرگان بشکرانه فتح و غلبه صدقات و نذورات بستانیم فقیران و بیگنا
 این تدبیر صواب این فال راست آمد هم این نامه لشکریان را قوی دل ساخت که در محاصره
 سخت تر بکوشیدند و هم شهر یار ضعیف دل کردند و دانستند که عساکر ایران را هیچ العقیده
 در فتح این حصارند و پایداری ثبات افشرد و ما هم که فتح غیر ممکن بود دست از فتح
 باز نخواهند داشت و هم این حسن اعتقاد و صدق نیت و بویست بزرگان را روح متفقد
 اولیای خفته در آن خاک را بران داشت که از حضرت حق و قیام مطلق انتفاع این شهر را
 بدست لشکر ایران مسکنت بخشد و در راه ربیع الاول ۳۷۲۱ شهر مفتوح شد که بجز
 اگر کسی چو سکنه نشود و بعقل و هنر روا بود که شاید طاسم اسکنه
 و کرطاسم سکنه را کشود شاه روا که او بعقل و هنر شد سکنه و کر

و این قصه دراز است و در اصل و توان مسطور

و دیگری گفت مثل ازان که بسیار است ماحت خراسان مشرق زمین سفر کند
 بتماشای ممالک فارس و شهرهای جنوبی ایران همی رفت در تحت حبس که یکی از بناهای معظ

و اما بر بزرگ سلاطین عجم است من در صحبت او بودم در آن هنگام بود که او به بن دولت شاهی
از دارالخلافه طهران بکجاست فارس می آمد و با بونصر سوابق الفت و لواحق معرفت مقرر
داشت پس از اظهار ملاطفتها و مباحثتها و اہترارات و بشاشتها که بدیدار او فراموش
نماز منقولات چیزی بشنود و بر فورین ابیات را بروی بدبته فسر و خواند

از به کند رسم خسروان مقدم
شوکت افروسیاب و مرتب جم
ملک چو پادشاه ندید معظمت
حشمت جسم دارد سیاست رستم
پش بعسم دل داشت باید عدم
داروی جم خواه و در شطایم جسم
مات چکوبید بسی حکا و کهرم
از غمی و خنکش عزیز دار و مکرم
نصرت و فحش دوان بسایه جسم
ملک بدو بر مقرر است و منتظر

مقدم میر عجم بملکت جم
رافت نو شیردان و حشمت دارا
شاه ملوک زمانه ناصر دین انگ
ملکت جم از انشاد او که دانست
ای مرغ پیش آئی و شادی دل جانخوا
ایت جای جم و بجای حمت میر
باش که می شنوی ز شاخ بشکیر
گوید روزی است بس مبارک و فیروز
رایت میر آمده ز دار خلافت
لاجرم ایون بهر کج که نهد روی

و بگری گفت از عجب است تحت جم و غراب نام ملوک عجم چه حکایت میکرد گفت طرکان
که غریب عجایب و نوا در آن اجار و نقش و نگار و عرض و طول و ارتفاع ستون
و صور و اسکال بدیع آن بنار ایشتری زیبا جان جهان بشیرج و بسط نوشته اند
طروف و ادانی و لباس و جامهای کونا کون و کرد و دنیا و چستر و با و بلع طرانی که
حالا از مخترعات الهی صن و فرائد و بایران می آورند نامه و نشان و نم
خوبتر و بهتر در اسطوانات و جامانی که در آن تحت برشته بر مانده است بر جای است
معلوم میشود که در آن عهد این جمله متداول و معمول بوده و اگر عجم را عنبر این آثاری بجای

بود و از عظمت و جلال و بسطت ملک آنها در تواریخ امم ساله و احزاب مختلفه عالم مشهور
 مسطور و مضبوط نداشتند بهین بنا با آنکه صدیک از ان برقرار نیست و بزرگترین و
 عالیترین عمارات آن فرو ریخته و اصل و عمده آن بناها خراب و عمودها شکسته
 و وضع را هماد و پلیر با تغییرات بهم رسانیده که بهر یک از احسان و خوبیهایی نخست
 روز بنای آن نمیتوان پی برد و دانست که طاق و رواق و اساس و گریاس و وضع حجر
 و قصر ما و دکه ها و ایوانها و میدخانه بر چه ترتیب و نظم بوده است باریتوان بر فرت
 جاه و مقامات عالیه و مراتب شان بنشانی آنها استدل لال کرد و چیزی که من دیدم و در
 نظم عجیب آید این بود که ملوک عالم و سلاطین جهان اعلیٰ بر این بنا عصبو کرده و از این بنا
 نظر مشاهده نموده اند که روزگار این چنین بنا و بنیاد عالی و اساس محکم را چگونه
 از هم فرو ریخته و زیر و زبر کرده است باینهمه پسند گرفته و نه از خواب غفلت بیدار
 شده و باز جان و دلها آزرده و از خشتها و کلهبا بناها برآورده و عمارات نموده که هیچ
 از آنها آثار و علامت و نشانی بر جای نیست و آن وزر و وبالها را با خود برده و ذکر
 ظلم و جور آنها باقی و بر تیره راست و هنوز آن سنگهای شکسته تخت تخت بخت
 باره بر پای استاده و بر جری بر سر هم فرو افتاده و بربان حال میکنند

جمشید جز نکایت جام از جهان نبرد ز نهادل مبسند بر اسباب دیوی
 و دیدم که ملوک آل بویه و غیره با آنکه لقب شاهی بر خوانده بودند یکی از
 عمارانی از ان بنا که از بس صاف و هموار است و بعمارت ایستاده معروف بخندان
 خود یادگار مانوشته اند و تفاوت شان و مقتدر و مقام خود را با ملوک پیش خاسته
 جمشید که بانی این بنا بوده است از همین یادگار آنها بیانی فصیح و علامتی روشن معلوم
 نموده که آن بنایی بدین عظمت یادگار جمشید است و این خطوط بدین حقاقت نیز با ملوک
 رشید به بین تفاوت ره از کجاست تا کجا و جمشید را عجمان و پارسیمان از غیران بزرگ

می شمارند و در دساتیر که مجمع صحیف انبیای عجم است ایاتی که از حضرت یزدان
 بر جمشید فرو داده است و نامه جمشید میگوید ساسان بجم که آخرین پسر پارسان است
 بر زبان پارسایی خود ترجمه نموده و برخی از این است پناهیم به یزدان از فرس
 و خوی بدو رشت که آه کشنده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ار رساننده بنام نزد
 بخشاینده بخشایگر مهران بنام پسر آفرین یزدان ای جمشید سپهر طهورش ترا بگذاشت
 این بزرگ همایاد را استوار کن تو پیمبری هستی بسیار بزرگ و همه سرها را تو ختم کن
 جهان را از آسم فروغ بخشیده من بر روی قست که هر که آن را پسندد از نیر و های من
 و شید یکنانی مراد یابد تو از سخن من سخن میگوئی سخن من بر زبان تست چه سخن
 منم و ترا سخنی خبر سخن من نیست تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوی و مرا می چشی و مرا
 می بوی کشته تو کفنه من کرده تو کرده من است من میگویم بر زبان تو و تو میگوئی مرا
 و آفریدگان فردین میداند که تو با ایشان میگوئی تو چنان بامنی که دیگر بر اینی گزاف
 بنام پسر آفرین یزدان پرسندت بچه شناختی یزدان را بگو بفرود آمدن بردل چه
 آن چهار است که بردل دانا بر زد که ناچار و بجان شوند روان از دروغ کردن آن دانش
 در روان تو که اگر بر مردمان اظهار کنی لرزد چون شاخ بار یک از تنه باد به کس راست
 داند و بیکان دارد و سخنان گفتار ترا سیم رخ او پذیرفته است گویند تدی
 خدایا کوی چگونه شناسم خدای را که نه بنم و پرستیدن فرایم خدای را که نتوانم نمودن
 هستی آفریده و کرده را از برستی یزدان سازند و آفریدگار را بهستی آفریده شناسند
 و توبه شید کنند و گرنده کرده و آفریده می بینی و بیانی آفریدم چهار تک کن
 اندیشه و پنداشته هر آینه باشل است بی تاب بر اینه هستی جزئی نیست تابش همه
 رسیده بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است بر بودگان تابش گزیده تا فتن چش
 بر خدو ندان دل به یک تاب خدو جهان استگار شد بسیاری جهان پیدا نماید در سخنان

خدا یکیست چه دیگری را بستی نیست رسیده یکانی را در بسیاری بسیار
در یکتائی نیکو دای جمشید تو خدا رو بنده و بنده را در خدمت مینی ترا یکتائی باز دارند و بسیار
و بسیاری باز دارند و یکتائی نیست با مردم کوی بدین چشم بر آینه بایش را به سینه
چشمی دیگر خوابیده که چشم آن باشد کور و در زان است آنکه بر آینه بایش را بدین آشکاری که آید
نه چندان کل در چشم ایشان که او را نمی بینند رسا بخدا آن چنان سده کشیده کردار
فدا آغاز کند باز همان فدا آید و تو چنین سیدی و هر کس که خوابی سانی را به پای
خدا پیش از دهمای آفریدگان است آنکه خود را نشناسد خداوند لای شناسد امیغ
خود دینی خدا بختی است مردمان هر خورد دانش خود می یابند و تو در خورد دانش خود میگوئی
پس کوی در خورد دانش ایشان تا یابند از بسیار آشکاری یزدان بخشان است جلال
مردم است و مردم جسانست بنام هزار فرین یزدان اکنون مردمان بدکار شدند و
ترانی شناسند و چشم بخان تو نمی یابند و با آن نگویش قومی کنند و نیکو بشا که تو از
ایشان خاستی فراموش کردند اکنون ترا از میان ایشان برارم و ایشان را بستی ده اک
تازی بودن سزاوار است ترا ز خود آرم و همیشه با من باشی و تو از من دوری و من چشم
دارم که نزد من آئی و چون سزای آنکه گفته تر از مردمان نشیند نرخ بسیار یابند پس

فریدون را به پیمانی رسم این را باز کند

دیگری کشت وقتی در میان از توقف آن سامان ملول بود و اوضحت مردمان ملک نشو
برسم تفرج و دفع و لشکری از شهر برآمد و بکنا کشت و لب مرزی نشست و با کشت خری

بر خاک بسی نوشت چون خواند این ایات بود

بسیار بار شیخ کشیده است بازوم	و اندر سخن نباشد کس هم ترا زوم
در شادی آشکاری صید شیر ز	مانند شیر نرزی صید اهروم
در پهلوی مرا بشکافند در مصاف	صد مرد در ز مجوی بر آید ز پهلوم

در نسخه زفضل همسندتا سخن لیکن از این همه هنرم هیچ سود نیست اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود صد شیر پیش باشد در جو ششم ولی خانم برزبانی گیتی نبود شاد	با خوانده سطرهای از آن خوانده سطر ز آن روز که در گذر که اقبال از آن سوم کو بخت باش و باش سر پای آهوم چون بخت نیست در نظر خلق را سوم و امر و زمین که شاد و بدین خال نمرود
دیگری گفت از اشعار بولس شیبانی که در زمان ولیعهدی شاهان مؤید مظهر منصوب خسر و صاحبان نام ملکه و خلد اند و گفته در پای فصاحت و بلاغت گفته قصیده که مطلع آن	بهار و عهد فرا ز آمدند همه دو بهم یکی کشید پای و یکی کشاده علم
که بود خواهد جز دستهای من تو ندایکازین پس صریح خواهیم گفت تو در زمانه یکی خسرو بزرگ شوی شبی که بر همه شاهان بقدرش بود	پس از تعریف بهار و تخلص مدح شهریار در مدح و ستایش او همی گوید که بر خند بجز احاطت هسته کان مرهم چه گفت باید چندین سخن نیمه مبهم که خسروان و شهبانان رهی شوند خیم تو بود خواهی از کوه سرنی آدم
و پس از آن که ایوان پادشاهی بغزلقای طایون و فلک خورشید شد و گریه ملک بعادت و جود مسعود او تحت جمشید گشت بولس و بهمان بود یاد از سپید بختی بهمانان کرد حضرت سلطنت ندیم درگاه و مهتیم بارگاه بودند و بسیار روزی خود که از شهر و یار و مد شهر یار دور و جدا افتاده نگرست بسیاری بر حال خود گریست و خاست تا که از خواب بیدار شد و ندکی خود در آستان بهمانان افتاد و در آن شاه عرض حالی و تجدید مالی کرده باشد این قصیده	کشت و بطهران فرستاد و آری بن اشعار کرد
کشید خط تو بر یاسمن ز مشک رقم ازین سیاهی کز عارض تو گشت پدید	نمود روی تو در روز من سیاه بهم زمانه بر من تو بهر دوخت کردستم

ترامیانه خوابان شهر کرد نخل
 حریر چین بود آن روی و لعل و خط
 مرا که کار جهان هیچ که عجب نمود
 عجب کنم که بر آن روی هیچ صفیسم
 چرا عجب کند کس که از پرند خطا
 خطی چو سوسن و نسرين تر در او پنهان
 که دیده بود که سوسن بر آید از نسرين
 نه آخر آن رخ و آفتاب روشن بود
 از این پس مکنم دیده من بر روی ز
 الم بخیم و اندوه و دشت دما نیز
 سر ملوک خداوند خردان که مهاد
 ابوالمظفر شاه زمانه ناصبه دین
 بجد و انی پر کرد چشم و گوش نیاز
 نهی ساحت او بار نامه شادی
 سرای آریه بخشنده دست او دیر
 ز تاب رایش هر روی خسرو بر آفتاب
 سیاست و کرمش کردش سپهر آموخت
 خدا یگانا من مدح تو سر ارم و عقل
 که باز گوی کنون آنچه پیش ازین بسال
 کجای کفشی آنجا یک که کفشی باز
 بکشفه که ازین پس صریح خواهیم گفت

مرا میانه عشاق و بر کرد و دم
 بر او کشید ز سبیل هنر کوه علم
 همی عجب کنم از خطا و خد تو هر دم
 زمانه خطی نبشت معرب و معجم
 بر آید است خطی مشکبوی و غالیتم
 خطی چو سبیل و شاخ بستم در او غم
 که گفته بود که سبیل و شاخ بقم
 ز آفتاب کجای پدید گشت ظلم
 که دیدن تو همه فصل انده است دلم
 م دودید و دیدار شاه باز کنم
 پیاپی فتنه همی بر سر ملوک قدم
 که دین و دولت از او بر فراخت چو و علم
 بعد اصفانی بر بست دست و پای تم
 خبی سیاست او کار نامه ماتم
 بنای ملک بسنده تیغ او محکم
 ز تم تیغش مر پشت کافر را خم
 که زین بر آید شادی و زان بر آید غم
 همی سر آید در گوش من بایک قلم
 بفال نیکو گفشی بهج شاه عجم
 بهار و عید فراز آید هر دو بهم
 چه گفت باید چسپندین سخن چو امهرم

تو در زمانه یکی خضر و بزرگت شوی
 شمی که بر همه شاهان بقدر پیش بود
 با مرنا فند تو در خنک کنند غذا
 کنون نگر که بهمان فالهای بنده تو
 تو را نشانده بجائی که کشته بود درمی
 تو را بجائی بنشانند آسمان بلند
 خدایکامافالی که بنده تو زنده
 ولی ز بهر خود او هیچ فال بد نزد
 همیشه تا که پدید است آسمان برین
 چو آسمان برین باد دولت تو بلند
 چو سوز یاران بوستان تخت بیال

که خردوان شهبانت ره می شوند خدم
 تو بود خواهی از کو هر سربنی آدم
 بام فرخ تو در بین زنند درم
 خدای خواست که تا با قضا شود تو ام
 وزینت بر تر نیز ای ملک نشاند هم
 که نه جسم استجا نیست نه بنیره جم
 چنان رود که چنین رفته از تخت قلم
 چراش دارد پیوسته رونگار درم
 همیشه تا که نهان است بوستان ارم
 چو بوستان ارم باد ملک تو خرم
 چو ماه تان در آسمان ملک بجم

همه بخیر می و سهروری گذاری کا

همه بخیر می و فرسخ براری دم

ولکن خردوان بگذاشد که این جمله بسع مبارک جایون شاه شاه برسد
 و یکمیری لغت گمان مر آن است که آن قصاید غز و اشعار فضیح که بو نصر شیبانی
 پس از زمان مفارقت از حضرت آسمان لغت سلطنت عظمی در مدح مناقب شاه شاهان
 و خسر صاحب قرآن یاد الله ملک گفته است میحک بعضی حضور ملوکانه و شمع شرف
 شاهانه رسیده باشد و گرنه شاه سخن آن سخن سنج خواه سخن شناسان استی که
 بو نصر ابر شعری سلف و فضیلتی مقدم در وضع بیان و شیرینی زبان و طلاق لسان
 فضلهاست و در حق او رعایا و غایتها و تقفات و نطفات و مکرمتها و مرتبها و مسود
 چنانکه نصر بن احمد سامانی بارودکی و محمود بن بکتلیکین غزنوی با عنصری و ابو الحسن نصر علی عقیق

بخاری و ملک شاه سلجوقی با امیر مغربی سر فریدی که بونصر شیبانی از ان شاعران مشهور
 و شاهنشاه ایران بعظمت و حشمت و شوکت و بسطت ملک و فراخی مملکت و کمال سعادت
 و قسط حصافت و علو همت و مکارم ملوکانه و مراحم شاهانه و اسباب جهانگیری
 و آلت جهانگیری و عدل شامل و عقل کامل و اصالت رای و اصابت تدبیر و بول سیست
 و محاسن شمشیر از ان ملوک برتر و بران سلاطین سرور و فتر است و مفاخر و آثار او شتر و عا
 و راستی بچند قصیده و اشعار که من از ابونصر در مخزن شاهنشاه عصر شنیده ام که در یک
 از قصای سلف و شعرای پیش تو نندگفت از حاکم و درستی از نگار که شاه ملکی را نیز در پیش

شاه با تیغ تیز و تیر خدنگ شاه شیر است و طرفه نیست که شیر شاه روزی که کرد رای شکار بجال او سیادش در گراست مهرباری او ندارد نو نیست بوزر بهر و سپهرانی وین جهانی که پیش تخت شهنشاه مجلسی کرده اند بر در شاه همه در کار و برین چو عقاب همه ز پاجوز همه در میران لیک ملکی که نام و حشمت آن عرضش از اعلی است تا تخان کافیی بایدش وزیر چو زال شاه باید بدین شتاب کند	بدر دهرم پیل و پشت پلنگ بفشارد پلنگ و پیل بچنگ چه پلنگ آیدش پیش و چه پلنگ شد ایران بدو چو خلع و کنگ کوه با حسلم او نذر دسنگ ورنه نه کسری است و پویشنگ همه بادانشند و با فتنه جنگ راست چون کار نامه ارتنگ بهر در رای راست رو چو کلنگ همه سیکو چو ماه در خرچنگ از سر چین رسیده تا بن زنگ طویش از بوشن است تا برنگ صاحب تیغ و سترای و بالانگ که ازین پس پسند نیست درنگ
---	--

برگزینان میانه یک
 دیده بسیار طرفه با در بر
 تا که از فرقه سنگ او از ملک
 ملک را بر فلک فرزند سر
 نیست بی آب و رنگ رای وزیر
 شاهرا چون وزیر نیست چو
 خاصه اید و ن که دارد از هر سوئی
 شاه باید به تخت و خواجه پیش
 آینه ملک چو که رنگ گرفت
 این نیند است بلکه طبع فرود
 تا که در بزم شاه کاه نشا ط
 که چو پوشنگ شاه شاد زیاد

زیبایوان و از موده جنگ
 خوانده بسیار قصه با بفرنگ
 فتنه سیرن دو دبه دفرنگ
 و رزند شتر را قباب اورنگ
 ملک را آب و مملکت را رنگ
 ملک کسری و دولت چو شنگ
 فتنه ماسوی مملکت آهنگ
 تا شود بخت یار و دین بارنگ
 رای دستور از او ز دایر رنگ
 نغمه چند بر بریشم جنگ
 چک چکی چنسن کشد آهنگ
 با وزیری بزرگ و با پیش و رنگ

با چنسن شعرهاست شبنانی
 بر همه شاعران سر و مهر رنگ

دارتاج این غزل است که تخلص آن بنام مبارک شایسته است

سید چو یوسف شود خریدار شرا کاروان کی شکر ز مصر آرد مشک تابوی موی او گرفت هر که یک تار زلف او دارد کریمستان گذر کند روزی خیره مانده است عهتسل و دامن	گر بیارد کسی بسیار شرا گر به بسند لب شکر بار شرا بفرود است قدر و مقدارش هست کوئی حسرت از تار شرا سر و حسرت آن شود زرقار شرا در لب زلف و چشم و رخسار شرا
---	---

هر که دارد بدست طره او ای بافتنه با که کرده طره از هر که را کلر چمی است ببه لبلی را که لانه پر کل شد لب اسالم از بوسه نداد کوفی اسالم نازش افزون است	نه رکردم غم است در نازش چشم مکار و زلف طارش چه غم از کابل است و فرخارش گو مباش آشیان بگذارش که بیسیرار داد و در پارش که ملک داده بدربارش
ناصرالدین که ماند از بولنصر تاجان است زنده آثارش	تاجان است زنده آثارش
عزل قصاید بسیار است که به در اصل دیوان ثبت و ضبط است بعضی از آنها مثل قصیده مطلع سیام می بکل آورد دوش باد به	که من بر ایدم از خشم تو سر نشاخ بر
و درین قصیده که مطلع آن است	
سیام من که رساند بخت شاه	که من بمر بختم گشاده طبع و زبان
و همچنان در این قصیده که مطلع آن است	
ایزد خوب آفرید منظر سلطان	خوبتر از منظر است مخبر سلطان
و باز در این قصیده که مطلع آن است	
شاه را خاتم سلیمان است	که جانش بر زیر فرمان است
چندان درهای حکمت و موعظت سفته و مداح و مناقب شاه اسلام را با نصاب و بهم آمیخته و از سحاب خاطر و طبع ساحر کوته بای غلطان و دراری درخشان برآورد و فرو ریخته و بر کردن کوش دیوان و دفتر و آویخته که عقل از شنیدن آن چیران و عقل انگشت تخریب بدان کرانند هر که بنجا بدصل در آن جمع کند و انداخته کلام است سحر حلال که ام دیگری گفت شنیدم که شبی هم در آن از فراق حضرت سلطان و حرمان از آن آستان	

سخت افروخته و نالان بود و از توقف آن ملک خسته و طول داری و فانی و روزگار و عمر
مساعت بخت بغایت رنج و دل تنگ و این بات را از بدست طبع همی گفته دینی

خوانده می گریست

چون توان رسید و رفت بجواب
تن چو کشتی قناده در گرداب
تم از تب چو زلف دوست تاب
برم از بار غم چو بر غراب
کتاب اگر کم کنند از آتش تاب
هر چه ز دیده پیش بارم آب
کشت خواب بر سر بنده شباب
از وطن دور کرد و از احباب
همچو بوم اندرین حصا رخسار
من چو سینه از میان دو دم شتاب
مر مرا ای زیستن بصواب
شیر اخفت باید اندر غاب
زی در شهر یار نصرت یاب

سینه پر آتش است دیده پر آب
امشب از بس بلا که گرد من است
رخم از غم چو چشم یار درم
بشتم از زخم کف چو پشت ملک
ای عجب این کجاست تو آنم گفت
بیشتر کرد و آتش دل من
آخرین پیر کوثر پشت مرا
ورنه پس چون مرا به بی سببی
تا همی جای کیسم و نالم
همه گزید چون گان بهلیه
همه دانستند نیست در همدان
ماه را گشت باید اندر چرخ
زیدرم و رفت و کرد باید روی

ناصرالدین که نصر و نصرت و فتح
مید و بندش چون بند گان کتاب

دیگری گفت در سال پیش که بادی ریش دقلبی منقلب بطهران آمد و من جمعی درو
از روی مباحثت همی خواستیم خاطر ادا که سخت پریشان دل بود بجزئی مشغول
کنیم و درین هنگام در بازارهای طهران سیر میکردیم که شمس غالی ما برودی فراوان

مطبع

می آمد تا بدید جان افزای دشت طوطی و بساطی پنداشده غری که گفته شد بر نور کشت

هر که با عشق گرد پیوند	هر که از عقل نشود پند
عقل را حلقه دار بر در نه	درد یواختی بزن چند
دل من سخت تر ز سنگ شده است	یادین شهریت و لبند
بنده دار آمد م و لیک بنود	اندین شهرت یک خداوند
جان شیرین کنم بگریه و فداش	کرده بت آورم شکر خند
هر که را کله حنی وقت دلبی است	چکند خلج و سر قد
نی نکرد دل آتش دار د	که چو من نالد از هر بند
این چه شحمی است کا ندر و بنود	یک دل شادمان و خند
کاش از اول که این بنا کردند	ایزدان رخ و بن برا خند
آخرای دست حق برای ازغب	تا بساید آرزو مند

مادر دهر بر زینبانی

بفصاحت نژاده فرزند

تلخ به کام ادا کرد و لبش

دیگری گفت نخستین روز و زود او در این بخت بدین ملک که من در اندر پیرم

و در حلیه حضرت علی العظیم علیه السلام بخدمت او رسیدم و دیدار او عظیمم خرسند و شاد

گشتم دیدم که با درویش شوکیده موی کشاده روی کشیده ابروی دست در دست پویان

و خدایان با هم بسته سختی می گوید کوشش فراداشتم و شنیدم که می فرمایند

ز شا بهی تا کله فی جسد دیدم

چهل سال اندرین کیتی شب و روز

بنظم و نشر دفترها نوشته

الکافی را بشا بهی برگزیدم

ببالا و پستی ما دویدم

چو دیدم نیست سودی بردیدم

فناخت خوشتر آمد از صناعت شکشی بین که هم در کنج غزلت بعشق دوست جانی کردم آباد فراوان تخم کاشتم لیکن احسن ز بهر نوعی بر آوردم در خان چو دیدم اینهمه جان کشدن آمد	کنج فقر و غزلت ارمیدم چه ز جمتها و محنتها کشیدم که ز جوشن ریخ و خفتن ندیدم بجز ریخ دل از وسه نذر ویدم که از بارشش بجز انده نخیدم بلیدم جمل را تا دارم بیدم
کنون در خجسته شیران کنم جای که چون آوار ایشان میرمیدم	
دیگری گفت: در آغاز این نقشه با خاطر آشفته و نقابست مراح در بازار براج همیشه در زیر لب ابرسته بهمه زمره داشت و از بدست طمع این ایات مکر می کرد گرنه اندید بر بار ملک بار مرا و گر این قوم کشان قیمت و مقداریست و گر ایشان که عزیزند چو کل نزد ملک در می خواهند زدن که نباشد شب و روز من و تسلیم در رضا ما بچند دست رضا	ور کسی نیست در این ملک خریدار نشانند هیچ قیمت و مقدار مرا همه خواهند سسی خوار تر از خار مرا بجز از ناله سوی حضرت ا و کار مرا سوی در بار بردیا بسر دار مرا
درین مالشاکه روزگار با و میسده ازین نالشیب چه میسیرد نه آخر پیر سال میان وضع و احوال که بدین ملک آید چه ناله که مکر و دود و چه ناله که ز نیش و چه ناله که نخست که اگر کو بهای شمع آن لعل بدیشان شود و سنگریزه های طهر آن همه با قوت و مجا کرد و از خاک این ملک تا قیامت در و کوبه بر بیدار بسیاری خون دل و آب چشم رواست و بکدام یک از طبیبان دولت بود که در دود و نخفت و با چه کس از بزرگان	دیگری گفت درین مالشاکه روزگار با و میسده ازین نالشیب چه میسیرد نه آخر پیر سال میان وضع و احوال که بدین ملک آید چه ناله که مکر و دود و چه ناله که ز نیش و چه ناله که نخست که اگر کو بهای شمع آن لعل بدیشان شود و سنگریزه های طهر آن همه با قوت و مجا کرد و از خاک این ملک تا قیامت در و کوبه بر بیدار بسیاری خون دل و آب چشم رواست و بکدام یک از طبیبان دولت بود که در دود و نخفت و با چه کس از بزرگان

حضرت ماند که بر مژگانیت بحایت و شکایستی در میان سنا و روبا این همه حاجتی از
 روا شده و نه دردی از وی دو اکشت از جمله روزی بدافت حضرت سپهر زاده بر سر
 معتمد الملک شاه رفت که ام و ز شیر دولت و وزیر عدالت و امیر دیوان مظالم است
 و از دیگر بزرگان ایران بحاسن اخلاق و محامد ادب و حسن معاشرت و لطف مغاضبت
 ممتاز پس از رعایت و قایق الفت و اظهار یکاکنی و ارتفاع کلفت عمارات متقوس و
 مفروش و کاخهای بدیع و قصرهای رفیع و محرمها و مقصودهای خود را که مشحون
 به بدایع طرایف و غرائب نواد و انواع تحف و اقسام طروف و ادانی و صور و
 و فرنگ و چهره و دیگر محالک عالم بود بد و نمود و او پس از برآمدن از اینجا این اشعار گفته

بمعتمد الملک فرستاد

سرای معتمد الملک شاه را دیدم بکاخهایش درون قیام و نظر کردم بفرشهای نو آئین و نقشهای بدیع کی مجستسه دیدم اندر او که کرش ز تازی و دری و عبری و لسان و چنان که کفشی یونان و مصر پشیر شد رواق و طاق و در و بومش از طرایف بهشت بود و هر بابی قصور و خطا درست شد که دروغ است اینک میگو خطای من چه یکی آنکه من چرا ز اول و دیگر آنکه چرا کار خویش نپردم که هشماه در این شهر مایدم بود	بسان کعبه سیمی بود قبله احرار بلای عقل بد و فتنه او لوالا بصا بهار خانه چین بود و بست که در خار بجای بت پرستید کسی شکفتد کتا بهای ادب بود اندر و بسیار ز بس علوم غریب و بدایع افکار چون باغ خاقان پر زیب بود و نقش و نگار در و خسکونه همی داده بود رضوان باد که در بهشت خط کا کا مکز د هموار بدیده نور نیفس و دمی از ان دید نخست روز بدان را دم و دیو کار بسان آئینه در دست کور بمقدار
--	--

و شرحی از سید احوال خود می خوانم و دست

دیگری گفت عجب ترا از بهمان است که شنیده بود وزیر در خدمت سلطان که از چوین
خواجده بزرگ یوسف بن حسن است مردی خلیق فسیق القلب و دیش نواز
همان دوست بمسلک فقر از یک از کبر و خیلاد در و با جلالت قدر و علو جاده
رفت منزل فروتن و متواضع و خوش محاوره و نیکو بیاست بدست او بر اطفال
کسر موجب قطع مر سوم فستری ضعیف برافقت موافقت سید شریف خلیل
و فرزند سبیل احمد بن موسی وزیر سخاوت او رفت وضعی برخلاف مسرع دید و کلمات

بر عکس آنچه گمان میسر و شنیده این است که میگوید

دیدم وزیر در خدمت سلطان ماه گفت خوب است آنچه گفت نکو نیم با بخش چوین سخن بجا صدمین از چوین بزرگ او دعوی سری و بزرگی کند جز آن فرخنگ که با همه کس خاصه با فقیر هر چند فقر ما بفقیری است یک حق	با آنهمه کفایت و ادب و هستری تا خود نکرد داین سخن رشت و هستری هرگز بند پسند اگر نیک بسکری با مردم ضعیف سخنانش سبکری نار سخن ز روی غش و رو تو انگری بر خواجده کافان به سر داده برتری
---	--

بوصورتش این سخن با دلبسته بود تا که
او نرسد از ادب نشود درین مجلس

و راستی بهترین صفات مکارم اخلاق و حسن ادب آنست که در مردمی در تنگی نگوید

از خدا جویم و فسیق ادب بی ادب تهمانه خود را داشت بد از ادب پرور گشت است این فلک	بی ادب محسوم مانده از لطف رب بلکه اشش در همه آفاق زد وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
---	---

دیگری گفت جبران این وضع حرکت که خلاف مردمی و مردوت و پسند اداب جوانمردی و نفوت است و برای نوع انسان و جنس بن آدم علی بزرگ و نقضی عظیم است محاسبین ثمار و مکارم اطوار و محال و ادب و فضایل اخلاق صابجمع سلطان که در معنی خداوند جمع خصال پسندیده و افعال حمیده تنه و دگر امر و زبانی الملک ملقب و بقدری متخلص است و بهر رسوم و اداب بزرگی مؤدب چه در آن سال که بکالت سعد الملک بونصر شیبانی را دولت ملاقات و سعادت خدمت او دست داد و بایکدیگر انس و الفت گرفتند یکی از جمعات بعد الملک فرمود در قفسه بونصر نوشت و او را برای و باغچه خود که بعلیا با معروف است دعوت نمود و آنچه از شرایط و ادب صنایف و همان قناری است بعل او و در درگاه ارام مقدم اعزاز جان و تعظیم قدر را در چیزی فرو گذاشت نکرد و روزانه دیگر بونصر این قطعه گفته و	
سخت سینه که جعبه بر ما گذاشت این سعادت نماز سعد الملک بود رقعه ادرم اندر بقعه چون مرا گفتند بسم الله درای عقل را بیرون در باید نشاند	به از او عیدی نبود اندر جهان کافرین با دابران کلک و بیان پیر عشق استخا جوانی نمیزبان عقل را کفشم برون دلبان چون سنجان عشق گشتی میمان
گفتی استخا ساحت قدس است و هست خادمان خد قش و قده و سیان	
و این قطعه حمل اند بیت شعراست هر یک مانند عقدی از لالی بار و در جوی پیر خواهر شاهوار مشتاق بر روز شفته و دقایق فتره و دیش و در آخر آن میگوید جز بصا جمع شیبانی نکرد	
این رموز عشق را همه گزینان	

را که در می خست بوی و رو سواد
خاطر عین کمر و دشتادمان
و صبا تجمع این قطعه را که در حلاوت شد و در آستین هتار شد و شربت کشته

بی نصرت مستاد

افسرین از خدا و مولی باد را بوی نصرت آنکه منطی ا و یا قشش بر چه ناقص بشری انچه در صد نفر بود مشکل ساکت از کشته های زشت و پلید در غل راسی و سخن سخی انقدر پس که قد سیش بگزید شخص فردی و قدر خویش بدان	هر زمان بر بیان شیبانی بدن لطف را کند جابین کامش هر کمال انسانی دارد او جمله را با ساین قائل رازهای پنهانی نیتش اندرین جهان شاین در جهان سخن بسطانی ای ابو النصر خان شیبانی
---	--

و باز بوی نصرت این قطعه جناب قدسی را که کشتی قوسان از عالم بالا فرو داده
بدین اشعار چون لعل ند آ و لاله میراث جواب میگوید

بامه اندم رضا حب جمع را قرین آفرین بر او با و خانه ام بند شد که خامه او خواندم او را بنظم و نشر بنود کشتی آمد بمن ز ساحت قدس یا که روح القدس هستی آورد قدسیان جان نش را و کردند او مقدس تراست از ان کشت ما	که بسیر دازد لم پرشانی صد هزار آفرین پنهانی کرده در نامه شکر افشانی در جهان فصاحتش ثانی کلماتی جلیل و ربانی سوی عیسی کلام یزدانی که سخنهاش بد هم جانی بستانم در سخن دانی
---	---

۴۱ اول نامه آفرین کرد است
بر بیان و بیان شیبانی

قد سیش نقش خاتم است و دوا من براغم که نیست مانندش جان فد اگر دشمن که شیوه من چه کرانی که رسم عشاق است چون درین مصری دلم شده است سخنم خزین و جان سوز است کر کف عدل شاه دوست علی بغیریش شعرها کویم علی ماست او بیفراید	در سخن خاتم سلیمان در سخن سخن و سخن را نبود در جهان کران جای جان بجان نمودن ارزا پنجویست اسیر زندانی چون سختیای سپیه کفایت با دلم لطفهای ریا خالی از خجلت و پشیمانی عمر او را علی عمرانی
داین اشعار که در میان این دو عزیز فراسلمات اشعار است آمده در دفتر و کتب ثبت و ضبط و سالها در زبان مردم تذکره خیری خواهد بود دیگری که گفت این تمت دوستی انگلیسها را در سفر بزرگ که بر او بست با ائمه اهل بیت وجود او را از آغاز و رود بجا که افغانستان در خدمت حاکم السلطنه عم اعظم صاحبقران علت پیشرفت کار و مایه فتوحات لشکر ایران میدان شد و در آخر نیز که بعزم سیاحت و دور افتادن از سخت ایران زیارت مراد شریف مردان تعلیم بولایات شرقی خراسان بلخ رفت و او را جاسوس دولت ایران پنداشتند و حکم او را دوست خود میسر دند که درین سفر با همه ذکر عظمت و حشمت و جلالت شوکت مناقب و مفاخر شاهنشاه ایران خلد الله ملکه و الله اله نصره میکرده و در آن اوقا که برای ملاقات و استمالت عدی خان بشهر برات رفت و با او مقالات و مفاوضات در میان آورد تا دل او را با بدن خدمت حاکم السلطنه نرم کرد و او را با طاعت و طاعت شاهنشاه ایران کرم نمود و جاسوس انگلیس را و انفس مشرک را	

حضرت

اینها فی را بطریق روزنامه بوزاری بخار مقیم طهران الیای هندوستان می
 که در فتح این شهر و جذب قلوب مردم این ناحی چه بجا میسر و وجه پیرات میکند چه بهمان
 دیگر می گفت پس چرا بعد از آمدن از بهرات بمشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام
 چند روزی بحاجت او برخوانشده و مجلس باین گفتگو آراشد
 دیگر می گفت این از خطاهای پیر و کچهای رای صدر اعظم ایران بود که با وجود بول
 دوستی با آباء و اسلاف بوفض و لواحق استیلاف و اتحاد فرزندان کرام او با وی
 محض سعایت شرری تمام و تضریب مفیدی نگذاشت با و اظهار کرد ورت کرد و بنا
 عداوت گذارد و بغلت مباهفت و مناقشت با فتح خان غفاری این الله دله که با این
 ملقب و بفارت کبری فرنگستان و بود و در آن مکانک بخلاف مقصود صدر
 بدری شده و کارهای بزرگ در دربار پادشاهان فرنگ انجام داده و این حرفها
 و خدمات در نظم مبارک شاهنشاه ایران بر قدر و حصاف و منات و طانت او
 و مناقشت صدر می افزود و مخبر جواد و خلبا برای بستن تهمتی بر او میجست و بوفض
 نزدیک او میمانست و عمل افغانستان کارگی نازک بود و در آن صفحات بشرفی
 با فراط و شهرتی بکمال داشت صدر خواست که بر علیه حضرت شاهنشاه چنان چالی کند که
 بوفض بمل خاطر و راهبستانی امیر الله که در آن مکانک زیست و این سیاحت و دوشی را
 بهانه کرده و با امنای دولت انگلیس او و ده و مکاتبه دارد فرمانی صادر کرد و بمشهد
 فرستاد که چون فتح ادهان خود را بدولت انگلیس بستاند و اگر شه طهران بفرستد انگلیس
 که شنیدند گفتند اگر شما ادغرضی دارید با هم بستگی و دوستی او با مخالف عمدت است
 که در مقام آزار و اذیت او بر آید پس از چندی که معلوم همه شد ما را با او منافقتی و در امان
 مکاتبتی نبوده است و از رعایای خود شماست تقصیری دیگر بر او بسته سرچو خواهد بفرستد
 که مقرر طهران مدو مقام عزلت از برای خود و رفت دیگر می گفت بیشتر از زمان

عزت و تقطاع را با بادی مزاج و تقصیر قراء و مراقع و غرس اشجار واحد قوات و امر زراعت و فلاحت با کمال توکل و قناعت مصاحبت درویشان و خدمت ایشان بمرید و مکر و قتی بمطالعه کتب انشا و فرائد و انشا و نظم و نثر و قیون گفت که درین بیت فحشال گوشه گیری در آن بیابانها نصد شعر خفته و بیض بیت تحریر نکرده و خان میسنم که دبیر را کنای عظیم میدند و شعر را خطا بزرگشما درغ ان طبع چون بر مطبیر و خاطر مانند بحر ذخار که در هر موجی هزاران درخت بساحل دیوان می انداخت و به هر قطره صد هزار عبقر و درارید مگردن کوشش فقر می بست قلیل اشعاری که در آن ایام با صراغی یا ان کابکای می کشف از جمله این است	
بدر دور رخ بفرسود روزگار نه بهره دیدم از شهر یار و خانه خویش نه علم و نه دما هیچ لشکر و علمی بدین بیابان اندر خادام و هشتم بویره که نبود هیچ رای شش کی کمانم که مگر فرزند دل شاه جهان کنون که می نخرم خوار تر خان جهان	چو کل غنیمت زدم زود کرد خوار نه سود و نه درگاه تنه یار نه شکر که در سربل یا شعار مرا که رستم از غنیم و با خلق نیست کار سهر سقف سربل است و گداز پناه داده زبده های روزگار همی خلند به بصلو خلند خار مرا
دازان جمله است	
مرا خدمت دستور و حصر سلطان بلی نه بر که تواند عجب غوطه خورد بساک که باز نگو و اسب و نیست بساک که نشسته است در وی گرد	بنود بهر بجز پنج و نخت و حیران همی برادر از قهر لولو و مرجان بسوی بخش از هیچ راه عطف غان ز چار جانب صد گونه نعمت الوان

پس از زمانه و شاه زمانه رنجه مباش
جهان و همه جزاوتی از زمان و مدد
پس آنچه دست خدایکند ستوده شود
چو مرزبان کیستی بخواست از
گرفت که ز کس و داریوش شده
و یا بر تیره چون و بطوریت در ملک
چه باید غرت از سخت رخت بر دجال
بدانچه از پیش آورد دفاعت کن
با من باو نصر کا ز قناعت کرد

نه اعرطارد و مرغ و عقرب و سرطان
چوالتند ویدالیشان و ده فرمان
تو چشم بدین برکن بسوز در سیران
بزرگوان جوین شاه کن بسی دل جان
ز چین گرفتی تا مصر و کرج و یونان
همی عزوب ندارد ستاره خشان
نه بخت خواه و نه تن رنج کن بکار جهان
که عزت دهد و جهان دقاقت نهان
در اخای بسی بی نیاز از این دان

و از آنجمله است که میگوید نخستین بار که خبر غل از علایج خواجه بزرگ یوسف بن حسن را از

حضرت سلطنت شریف

از سخت شاد فرستاد بخت یابین
ز یوسف بن حسن تا یوسف یعقوب
تو پند گیر کی یازگنده یاز نوش
بنان خشک و لب جوی قمر ز قانع با
نه ناز و نعمت جوی و نه عز و حشمت خواه

که پند گیر تو از کار یوسف بن
همه نصیحت و پند است از جهان
نه ملک مصر طلب کن نه رای می زن
که ملک و دولت را از می آری بخت
که سود نبودی ضرر و سوک فی شیون

و از آن جمله است

که سپهسالار شاهی و رامین و لقی
آتش و دود و آخرت خواران از او
رو قناعت پیشه کن ز که نفس شوم تو
عزت دنیا بطلب که رسباید دولت

یا بخون رمی بعضی با سطر هر رقی
کرد دولت تا بخودی گزیداری عتی
صد علل زاید خود دستش نهادی اتی
ز آنکه هر عزت پیشی دارد از ذلتی

خوی سیکو که از آری طلب کند جان	این دو کار است آنکه ممدوح است در هر
و از آنجمله است	
شاه یکی چشمه است عذب و گوارا راه بدان کوه سخت و با خط جان تا بتواند با حشیار کمزرد	بر سر کوهی قوی و تند چو الوند خفته فراگرد چشمه شیر نرمی چند کرد چنان کوه و چشمه و خردمند
دیگری گفت ایام دین دخت غلت و نرو که در آن بیابانها بسیر برد و بیست و پنج سال خود بزراعت و فلاح مشغول داشت ارکان دولت و ایمان حضرت داشت صدراعظم ایران آن چاره باین بهمتها گرفتار کرد و او ازین نسبتها مبرور دیگری گفت دانستن و ندانستن الهی دولت ایمنی را برای بونصر چه سود میدهد صدر که فدای او نیست و با او مناقشات کرد بمکافات عمل خود گرفتار و خاندان او از این بهمتها که بر فقیران و عزیزان می بست بر باد و آتش میرفت خود زرد و دودار و دودمان خود بر آورد و سرای قیامت در موقف حساب بیا نغمده خواب براید و اعلی حضرت شاهنشاه ایران که در عدل انصاف نوشیروان بود و حکمت و ظلمت یمنان است میدانند که پروردگار نعمت و تربیت شدگان حضرت و خاندان زادهان دولت او خاصه مردم بنی شیبان و بنی الغفار پس از طاعت یزدان عطا سلطان را بر خود و بنیضه گرفته اند و هیچوقت بکفران نعمت منسوب نبوده اند آخر ابوذر غفاری که یکی از اهل طایفه است آن کس بود که در راستی و صداقت و توالی غایبان رسالت آن مقامات مشهور از مذکور است که در سیر و تواریخ مبسوط است و نه معنی بن آید و شیبانی از این سلسله که در فتنه بدینه هاشمیه غایب است و خطی بدستی گرفته و جان بر گرفته است دیگر نهاده کرد آنچه که در غایت تهو و شجاعت عبرت و عجب و حیرت و لیس و کفر و شجاعت اسلام است ذکر آن بر حقیقه ایام مخلد و موبد	

دیگری گفت این خمتها و محنتها و ریاضت و مزارت و خسارت و تحمل مصائب و محاسن
که در آبادی عشق آباد بر خود حاصل و آسان گرفت برای آنکه در استانه اولاد مصطفی و
فرزند ان مرتضی علیهم السلام آب و عمارت و مدرسه و خانقاه و سایر کماهی آن سیاهان
برای عابرین سبیل و زائرین جاری بنیاد نماید و عسری صرف کرد و خرجهای گزاف
متحمل شد دلیل توفیق و سعادت و استقامتی آن بنا و عمارات و محضر و مایهات
و خیابانها و چمنها و گشتزارها که نظیر آن در کمره عانی دیده میشد از بهترین قلم و خوشن
بقاع و طرقة ترین صنایع و مزیان لواحق بود و این چند وجهی و سعی و استقامت که محض
حصول اجر جمیل و ثواب جزیل و خدمت بندگان رسالت و انباء سبیل بود البته در حق
حق جل و علا مقبول و مطبوع افتاده و بر مقامات نبوی و درجات اخروی او افزوده
و لذت آن آمواد و با جسد او جاودانی سبیل آبرو با مولایم و انفسهم اعظم درجه عذرا

و اولی گفت نعم الفاضل و ن

دیگری گفت اگر چه آن بناهای عالی و عمارات رفیع و بساتین دلکش و باغات
خرم بدست شرارت جمعی از ابناء خال و لیب و تحریک یکی از اخلاف یزید پند
و پریان شد چنانکه این رباعیات را در این واقعیه میگوید

دیدم که گردند خود این زشت رگان در باو دختان و بناها همه گان	شیر و بشیر نالم از دست بگان گنبد و بریدند و شکستند بهم
نه بگر بجای مانده و نه بیوه او دو زخ شده آه از فلک و شیوه او	کنند درختان کل و میوه او آنجاکه بهشت بود کالیوه او
پناه بردند و نه سرها آکنند	این بهشت ردیفه سروها را آکنند

یک قوم بدین کار بسی گیرینند یک قوم دیگر بهین چه خوش میخندند	
آن لالستان که بود چون تاج خروید کنند و کمون هر که به بسیند گوید	وان باغستان که بود چون موک طوس دید که چونند همنه اران افوس
کر ماه خراب و سنگها خرد و خیر وان مرمر با سگسته افشاده بر زیر	
جانی کند داشت در همه ملک نظیر هم نوحه کند بران زمین الی	
وا ازین متپسل چار بست و باغی قطعت که در خانی عشق آباد کشته فراوان است و در اصل او و مسطور که قیامت هر که بخواند بر او افزین بران کس که علت بی نیازی باشد لعن و نفرین خواهد کرد و یکری گفت از آغاز آفرینش تا کنون برضد هر آدم شیطان و برضد هر فرعون و برضد هر ماردنی و مانی و برضد هر مرد و خای ماهانی و برضد هر شکلی و برضد هر حسن معاویه و برضد هر حسین یزدی و برضد هر ضامامونی و برضد هر خصلت بد فطری و برضد هر نور ظلمتی بوده است امروز که برضدیت و مخالف بود نصر برضد و یکری گفت چون بود نصر همه انبیا و الیای سلف ایمان و اعتراف و ارادت و نصرت خالص خاص و ارد و میتوان گفت منظر بعضی از صفات ستوده آن بزرگان است ما چارضه و مخالف و باید مجموعه رزایل و قبایح و معایب اشرار سلف باشد و در شقا و و خاست وفاق بهمت و طاق بدایدان بیخمان که در نیمان مورد شناع و لعن و شان و دران سرای محرم و ماز شاعت اشران و درین بین امطون خلق و در آخرت محل سخطه غضب الهی خواهد بود خیر الدینا و الا آخره و ذکر است هر که بخواند این و یکری گفت در خانی همین عشق آباد و شورش اشرار و حمایتی که شاه شاه زاده	

کاخ ملوک بزرگ رفته که کن هر چه نبایش بداد بود سیاست داد دل از شادی زمانه بگیرد شاد دل من که داد من به پد انگ داد و چو سر کشتمان بکالت دوان بود داد که کل دهدش داد که آخسر	آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد و آنچه ز بساد بود جمله بر افتاد شاه که دلب گند بداد هسی شاد ملک بدادش چو خلق است و چو نواد چو که بر تخت شهر رسید با ستاد اوست ز شاهان که مر مراید داد
داد من و به و بداد و بدانش نامش باداد و دانش است ناماد	
و در بیشری از قصاید مسعود نامه شرح مجاری حالات خود ستی که بر او از ان شرب و از ان حس و خست و شتم کند و در یکی از قصاید که در شکر آن رعایت نموده	
ز حادثات زمانه کسی نیافت آن مین دولت مسعود کاسمان بلند حریم امن جز از خضرش نباید کس یکی منم که جبار پای جد طلب چون دیدم و نشنیدم از ملوک کسی	مگر که در کف عدل سایه سلطان همی ز کیون بالاتر شش کشید ایوان اگر بگردی افاق را کران بکران بسی بکشم در آشکار و در پنهان که بر که خدمت او جست جست از حد
و این هتیده ایست که باقصاید فصیح شعری محموی پس لونهی زند فضا علی عصر کمال فضاحت و بلاغت آن معترف و مضایع معانی عالی دقت دارد و در آخر قصیده	
بسی نباشد و روزی که بنده شیبانی دعا که از سر سوز است و شکر نعمت او خدای نصرت و بخش ده که نصرت و فتح چه شد که بار او را در کوچه و بازار طهران سرشته و حیران همی بینم و می شنوم که	دعاش می بخندتان در بنی شیبان باستجابت او مر زمانه کرده ضمان درین سفر بمن داد و داد و برعد و خذلان

سواى عشق آبا و دیگر صنایع او نیز ضایع و باقی مزارع او نامرور و دو آب چشم
پراکنده و رعیت و خدم او آواره و دوستان و خوایان او سر یک یمنی
مبتلا و بدست ظالمی سیر و بختک عربی گرفتار و او بجزا کی چشم از وطن با لوف
پوشیده و تبرک ابل و عیال مال و منال کف و زین سپاسه سربان سراسر است که اگر درین بخت
بخت او را یاری کنند و بخت یاران حضرت مددکاری نمایند و شاهنشاه جهان
داد او ندید و او را در کشف عدل و نصف شایان از شرارت شر و خجاست چیست حفظ
نفراید و در ضمان شفقت و رحمت ملوکانه که داری بخش و گوشه سایش و سوغ
ارامش نماید باز بطریق سیاحت با حات روم و فونک سفر کند که عادت

جهان دیده سعدی علیه الرحمة فرماید

زمین لکه خوردار کا و خورجالت آن که ساکن است نه مانند آسمان و آن
و دیگر کجاست همه تدبیرها نچه تقدیر است و حرمت دانست که چون آسمان گمان
حوادث بزه کند و دستر بلا بر آن شود جوشن صبر در بر کند و سپر تسلیم بر سر کشد و
کف حفظ الهی گریزد و آب روی خود با طهارت و عجز و سقاری برخاک نذلت نریزد و تارمان بلا
و هنگام استلا سپری شود که یزدت تعالی صابران را دوست دارد و ایشان را می ستاید
و در چند جای از قرآن مجید صبر و صابرین تجبید میفرماید و بندگان خود را بصبر و ثبات
امر میکند چنانکه میفرماید الذین آمنوا صبروا و اصبروا و اولوا الصواب و اتقوا الله لعلکم تفلحون
و بار میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل لا تستعجل لهم کما ننهم یوم یرون بالعدو
و بار میفرماید الذین صبروا علی ربهم یوکلون و بار میفرماید و لن صبرکم لنموتن و لن نصلی
و اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تکت فی نینق بما یخرون و بار میفرماید
اصبر علی ما یقولون و بار میفرماید فاصبر ان العاقبة للمتقین و بار میفرماید فاصبر ان
و عدل حق و بار میفرماید فاصبر کما صبرکم و بار میفرماید و اصبر صبرا جمیلا و لا تات قلبک

و باز میفرماید و اصبر حتی یحکم الله و یؤخر العاکمین و باز میفرماید اصبر فان الله لا یضیع اجرا لمجتبین و باز میفرماید و اصبر و ان الله مع الصابین و باز میفرماید و الصابین و باز میفرماید و الله مع الصابین و ازین قبیل آیات در یکصد جای از قرآن العبر و ستایش صبر و مدح صبر کنندگان است و ولوی روی نیز که یکی از اولیای بزرگ خدای

تعالی است میفرماید

تا شقایق تو زین رخ کهن
صبر تلخ آمد بر او شکر است
کو پناه و دافع همه حاجت
آخر العصر را که بخوان
کیما فی هیچ صبر آدم ندید
صبر کن و الله علم بالصواب
صبر و اکترا تا بتوان از دست
کا ندرین تعجیل در پیجده
بیدلان را صبر شد آرام دل
کان فرج و آن تازه کی پیش است
صحت لا صبر فلا ایمان له
تا گشاید صبر کردن صدر را
صبر کل با خارا زنده داردش
کرد او را ناعش ابن اللبون
کردشان خاص حق و صاحبقران
و انکه آن اورا یکب و صبر جت

صبر کن ای برادر صبر کن
صبر سوئی کف هر ستر بر سر است
گفت لقمان صبر نیکو هم دیت
صبر را با حق تیرین کردای فلان
صد هزاران کیما حق آفرید
صبر آرد آرزو را بی شتاب
صبر صد آمد بهر حالت که هست
صبر مفتاح الفرج نشسته
صبر آرد عاشقان را کام دل
صبر شیرین از خیال خوش شده است
صبر از ایمان بساید سر کله
یار بدست گوست بهر صبر را
صبر به با شب منور داردش
صبر شیر اندر میان فرشت و خون
صبر جمله انبیاء با منکران
هر که را بسنی کی جامه درست

بزرگ را دیدی برهنه بیسوا
 که سخن خواهی که گویئے چون شکر
 صبر باشد مشتهای زیر کمان
 هر که صبر آورد کرد و نبرد
 با سیاهانهای جاہل صبر کن
 صبر با نااہل احسان را حل است
 جو رو کفر و حیوان و صبر نوح
 صبر کردن جان تسبیحات تست
 هیچ تسبیحی ندارد آن درج
 صبر چون پول صراط آن سوہبت
 صبر را نسلم کنم پیش درج
 هست مرا صبر را آخر ظرف
 صبر کن اندر جہاد و در عنا

ست بر بی صبری او آن کوا
 صبر کن از حرص داین حلا
 هست حلوا از زوتے کو دکان
 هر که حلوا خورد واپس تر رود
 خوش مدارا کن بعقل من لدن
 صبر صافی میکند هر جا دلی است
 نوح را شد صیقل مرآت روح
 صبر کن کانا است تسبیح درست
 صبر کن کالغتر مفتاح الفرج
 هست با هر خوب یک لایق
 ما برایم بر سر بام صبر ج
 هست روزی بعد هر تلخی شکر
 دم بدم می بین بقا اندر فنا

دیگری گفت چه سر است که خدای تبارک و تعالی تقدست اسماء هر که روی دل سجدت
 آل رسول و عسرت پاک بول علیهم السلام است همیشه و چارفتند اثر در کربار
 فساد را زل و او باش میفرماید بآنکه اطاعت و دوستی این کار را بطاعت و دوستی
 ختم کرد و چنانکه میفرماید طیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دیگری گفت
 این علامت حسن نیت و صفای طبیعت طیب عقیدت و کمال اخلاص و محبت است
 که از آغاز اسلام هر که دم از صفای باطن علیهم السلام زده است و در
 ارادت و عقیدت خود صادق و راسخ و ثابت بوده جمعی از دشمنان آل رسول که فطرت
 و طوالت ایشان عدوت و بغض خاندان عصمت و طهارت آلوده است بعد از مدتی

مکتوب

آسوده

او بر خاسته و را آزارها و اذیتها رسانده ساعتی نگذاشته اند چنانکه تواریخ نام این	
حالیست خرمیدم	
نیکوان رفشد و سُنتها بسازد تا قیامت هر که جنس آن بدان رک رک است این آب شیرین آب شود جز و بار و ریجها سوی کل است رنگهای نیک از خشم صفات صفت آن نام آن رنگ لطیف آنچه از دریا بر ما میسرود	و نه لُشمان ظلم و لعنتها بماند در وجود آید بود رویش بدان در خلائق میسرود تا نفخ صور بلای از عشق باروی کل است رنگ رشتان از رنسا و اخفاست لغة الله بوی آن رنگ کشف از بجا سخا کاند آنجا میسرود
دیگری گفت ای شاهنشاه خداوند ملکه که عجیب و دادخواهی برافراشته و صنایع عدل در هر بلدی گذاشته و نهیان و جویس برای استی و استطلاع اعمال و افعال بر کس نگذاشته و این واقعات را بسمع همایون ملوکانه رسانده اند در مقام دادخواهی و جزای عمل انیقوم شر و سیاست موفقه آن خناس خبیث بر نتخواهد آمد با آنکه خداوند آسمان پادشاهان زمین بر عدل داد آفریده چنانکه میفرماید یا داود انا جعلناک خليفة فی الارض فاحکم بین الناس	
باجت و حکیم معنوی سنای غزوی میفرماید	
داد کن را که در سراج دل	در پیمبری زند عادل
و مولوی رومی میفرماید	
عدل چو دانه اشجار را	ظلم چو دانه آب دادن خار را
عدل و وضع نعمتی در موضعش	نی بجز بجای که باشد آب کش
دیگری گفت اگر خداوند زمین درین قصه دادخواهی نفرماید خدای آسمان پادشاه است	

شیرکالی این اشعار را محض مشغولی خاطر که گفته است آخر خود میگوید دستگیری کند ترا نفی که ترا جز خدا بود هوای ماورد در شمار هیچ کس که جز او هیچ نیست و ادرست	بخند ای ارجب نه خدای کس هوسای خام میسزی بخدای کس او باش در نه هیچ کس سوی او بوی و داد از او میخواه
دیگری گفته پس این کلمه ای و از دست زانه شکایت و از خلق تو زکارت	که میگوید
غم بار دار سپهر و محن برید از زمین بر گین من نشسته شب و روز درین و بدون پای خستم و هم دل غم راین نه کافان دولت و نه حامیان دین سکما چرا چنینش دریدند پوستین بازش همی درند کربان آستین ده اگر فتنه راست فرید و ان آستین	با من چرا زمانه بکین است این چنین من خود کیسم چه دارم کاین چنین از پای تحت دور و دلم بد زمین غم نه شاه پر سر از من نیست از او کاش کاین پر کار جهان بدو کف پوستین ان کاستین ز خلق برافشان از خلع اینها کی بشاه میگوید از شاه
که از بلاست جمله خاک خشت او	فغان از بختان و خویشت
نه هیچ بجهر یافت از گشت او که بر گزینی نهاد سر نوشت او هنوز بر بنجره کس ز گشت او همه غم و نشاط و خوب و بد او ز پریشان و پشیم دست رشت او	نه هیچ سود گین ز کعبه اش ازین سهر راستی مدارا مید بکشت زار عسیرش افتا کند الامدار هیچ غم خوب و بد پوشش تن بر چه پشت آورد

دیگری گفت این اشعار را حکیم علی الاطلاق محض حکمتهای بالغه خود زبان
بوضوح جاری نموده آخر شنیده که نذا آسمان را در زمین خرابی است
مشون بذرهای پند و نصیحت و کوههای وعظ و حکمت و کلیه انبازان شعر است
و نیزه بوضوح معانی اشعار بسیار گفته است که از جمله این ابیات است

چه نخی دل در این سرای سپنج گیرم آکنده کرده شب و روز چون نمائند او تو نیستی کی مانده کو فریدون مندرخ و فسر او آل سامان و آل افریغون وان بخارا شیان و ایلمکان چه شدند آن ملوک غزنی و غور همه رفتند نیز ما و ترا چه همی رنج میبری که شود اینهمه بار نامه باشد خیز استیج همه راه تست آن ارست	که هم انده است و محنت و رنج بسچو پرویز کنج بر سر کنج زین سخن بین به خود میسج و منج یا چه شد زال ز زوشهر زرنج وال ساسان و آن ملوک فرنج دانه کنج و نعمت و ار کنج دانه کبیر و ناز و عثوه و عنج رفت باید ازین سرای سپنج یکند و سه سه چهار دجارت خج بار نامه بسیار مایه بسنج نه دبل کوب و نه همی زن سپنج
--	---

و باز مسکویه

اگر خجابه مانی در صد و پنج اگر شاهی و کرم مسکن کشت و زنج باید رفت ناحیه را از ایدر چه پونی از بی دولت که روز ترازونی خدای از عقل داد	تقی دستی و کربا نعمت و کنج اگر شادی و کربا محنت و رنج اگر در چین کرمی یا باز کنج بنامت یاد دهل کوبند یا سنج بدان نیک و بد عالم تو بر سنج
--	--

مکن دعوی دانا نه چودانی نصیحتهای شیبانی نکه دار	که ساعد باز شناسی زارنج رو از یثرب تو حکمت جود زافنج
--	---

و بار میکوبید

کسی کش خرد باشد آموزگار براب است بنیاد کیتی هم دین کشف باورست ناید ز من نه مر نور او راست پائیدگی همه به تنهاییست خواهد شدن همه کار امروزمه روز کن هر انجنت به پیش آید آن پیش گیر بدل بر منم بیهوده بار غم چو کار جهان حمله باد است باد	نگردد عنین از بد روزگار دین روشن خوانند ناپایدار دلیل پدید است لیل و نهار ظلمتش ماند هسی برقرار تو این سپند من ای سپر کوشن دار که فردا همین است پروردگار مجوی از پس کار خود بنگار زدیده هسی اشک خونین مبار همه باده نوشن همه باده خوا
---	---

و بار میکوبید

ای ز کیسوی حور کرده کنند ای شن اعتماد دولت شاه پند تلخ است خاصه از چونی بر زبان من اینت کوبید حق چون پسندی تو خویشتن شان تا که خرسند بادت خاطر استیج در خویشتن به پسندی	چشم بدرایکی بوز سپند هیچ دولت نشد ابد پویند لیک اگر بشنوی به است از افشا هن بخت کوششای بنهاد تمه خفته بر تخت و خلق شسته نرشد خاطر کس محواه ناخر سنده همچنان درد در کسان میهنند
---	--

چون من چون تو پیش دید جهان
ای بس ازاد و بنده کوست خاک
زین قباهای خرد و اطلس و برد
شوق را قباهای نام بدوز
مرکب روز آخرین چوب است
سیم خواهد بر ماندنت یا ز ر
بر اس از فیه و ناله انگ
تخم سبکی بکار از آنکه کسی
زاد و فرزند کس نشند خواه
من گویمت این که گفت حکیم
بار ما به کرین که بر گذرد
قصه کوتاه به یکی سبک
به پلاس اید ریش فاده نیاز
ای ابو نصر نصر با صبر است
هر غمی را رسد ز پی فری

هیچ کس را نکشت خوشا و ند
بله شویند کیر از ایشان پند
که برسد و چند دوزی چند
کار میت جامه فنا دوزند
چون نهی دل برین کردند و سمند
چون در آنکند مرگ تو نمند
چون تو بسیار کس ز پای افکند
نذر و جز همتا که سپهر اکنند
که ترا هم زنت و هم فرزند
پیش ازین سال بر به بندد و اند
اینهمه بار نامه روزی چند
ای فراز من سپهر لبند
آنکه باز آمدش همی به پرند
شوکیما نشین و شاد بخند
نوبهار آمد از پی اسفند

دباز مسکویت

به پیرانه سرپند ها گویمت
چو دانا سخنتای دانشمند
اگر چند دانی سخنتای نغز
اگر نیش خواهی همه نیش زن
زنا کردیها همی دور شو

الا ای پسر یک با جوش باش
تو شو پای تا سر همه کوش باش
ز تو تا نپسند خاموش باش
و گر نوش جوی همه نوش باش
یا استینا هم آغوش باش

و کر خشم شیر است همنگام کن چو دیدی کمان حوادث بزه هم آغوشی بخت اگر باید ست و کر هم چو شیران توانا شوی ورت باید از خامی آمد برون ورت بر سر سرد و ماه است جای چو نوفر شیبانی اندر جهان برو خدمت سایه شاه کن	کلیده بسی خان و خرگوش باش رو از صبر مردی زن کوش باش بر تخت شاهان و آغوش باش بر پادشاهی تن و توش باش بر انده یکی دیکت پر جوش باش سراغنده چون زلف بر دوش باش بعیب همه خلق سرشوش باش دران سایه باناز و بانوش باش
داود و شل عالم عبیدی شکو باش موسی صفت بر سخاوت فرعون نفس را آخر تو هم ز نسل خلیلی خلیل وار دارا و رت از طمع است اندرین جهان در چهره میسوی چو منوچهر باید ست با اهل جهان مباحش و مشو باز احقران	ایوب و از نرد بلا یا صبور باش احمد و با کرم ولی غم و ربا باش از بت فروش و بت خرد و تکر نفوس با خلق انچهان همه عین و سرور باش بی طور و طسره زبانی بد سلم و توباش وز مردمان بد دل بد نفس و درباش
نناید جهان ای سپهر جاودانی که گزینگری نیک چون من جهان را نه شادان شوازی نیک و نه غمخوار جهان است بازار هر کوه نعمت بهش کار متاعی که فسادت باید	برو گرد کن توشه آن جهانی جهان ترش بینی ربرق میانی که بر جانم اند غم و شادمانی تو در وی خسته امان که بازگانی بری بهره نه دینه مبرمانی

اگر در جوانی منی زاده نشود
 بیاویکی یاد کن بھر عبرت
 و زان شهر یاران که روی زمین
 کجاشد فریدون فسخ که یزد
 کجافت کسری و نوشین و انوش
 کجافت و دستان و زابلستان
 کجافت فردوسی انکو جهانرا
 بدین وزن از و چند بیت ملاحظ
 بسی رنج بردم بسی کشت خاوم
 بچندین هنر شست و دو سال اندم
 بجز خست و جز وبال گناهان
 بیا در جوانی کنون مویه آر م
 جوانی من از کودکی یاد دارم

از آن به که در سپهری و ناتوانی
 ز تاج سلیمان و تخت کیانی
 سپردند باد دولت آسمانی
 بدو دادشاهی و صاحب قانی
 همان عدل و انصاف نوشینانی
 همان شاه محمود زابلستانی
 چو فردوس کردی بلفظ معانی
 بخوانم که تا در شگشی مانی
 نه کشتار تازی و نه چهلوانی
 که توشه برم آشکار و نهانی
 ندارم کنون از جوانی نشانی
 بدین بیت بو طاهر خسروانی
 در عین جوانی در عین جوانی

و باز میگوید

دل من سیر شد از چنین زندگان
 خردمند کو با خزان شد هم آخور
 چو سگ با سبان چند بود در
 بی شیر مر دانست باید گرفت
 ستاد شناسانی نعمت بخدمت
 پیاده شواز بان حرص کا حنیه
 بنان جوین و لب مرز خو کن

خوشامرک و آسایش جاودانی
 بجان کو بجز مرگ را تا توانی
 که روزی بگمرا سنجوئی ستانی
 مر و چون سگان از بی هسانی
 درین هر دو میدان فرزند خدائی
 و خوشتر رسم اندر خلایق باقی
 که یک جویند ز خود این مرزبانی

و ازین قسمل فصیح و مواعظ در اشعار او بسیار است که هر که بخواهد بجهل دیوان

رجوع کند و از آنها تولید کرد

دیگری گفت چه غافل مردمانی که بعضی از بزرگان جهانند که با کمال
محبت و کرم و لطفی مرغ دل این حکیمان بخند از امتیازند حمید کرد که در روز
چند در شاخار مناقب آنها نغمه طراز کنند و در جویبار غار خاگاهستانها
ساز که او آن آنها از ری ناطره از دایره عاق تاجاز برسد و سالها در میان مخالف
موانع نامشان بپیشی باقی و برتر را بماند چنانکه بونصر در یکی از قصاید مع شایه

زاد اعظم ظل السلطان معود بن ناصر الدین حسینی گوید

شعر از شعر ازان پذیرد	تا نام باندش بجسمان
داند که شعر نیک ماندست	این نام نکو زال سامان
و ز کرکریان که نام میبرد	که شعر نبود و مدح قطران
و ز غمغین و شعر دست بجای	جاویدان نام ال خاقان
دین نام زبست و بلخ مکرفت	و ز بهند و زبند و از خراسان
محمود و بوح غصصی شد	محمود ترین پادشاهان

دیگری گفت راستی اگر شعر استاد ابوالقاسم حسن غصصی مدحی
ابوالفضل خلیفین رحمة الله علیهما بنودی که دانستی محمود و سبکگیر چون بر منات ظفر
و نصر بن ناصر الدین سپهسالار و احمد بن حسن میمنده و زیرو بونصر شکان صاحب
دیوان رسالت و ابوالقاسم کیشیدیم حضرت بود که نام نام ملوک گذشته
و اولیای دولت ایشان را در دیوان شاعری دیده ایم یا از کتاب دیرین شنیده
دیگری گفت بونصر شبانی نیز بسیاری از بزرگان عصر را در اشعار خود پیشانی
نام برده است از جمله در وصف خواجه بزرگ یوسف بن حسن گوید قصیده که مطلع آن

بیوسف بن حسن کار دین گرفت نظام	چنانکه ملت تسکین و مملکت آرام
و باز قصیده دارد که مطلع آن است	و باز قصیده دارد که مطلع آن است
بیوسف بن حسن شد جهان خان خوشن	که ملک مصر تبیدار یوسف یعقوب
و باز قصیده میگوید که مطلع آن این است	و باز قصیده میگوید که مطلع آن این است
اگر بیوسف یعقوب مصر یا قحطال	بیوسف بن حسن ملک ی کرد قحطال
و درین قصیده شرح حال خود را بر خواجه عرضه میدارد و از وکله میکند و همین قصاید در اصل دیوان مسطور است و علاوه بر آن شینند کور و نیز این آیات را در وصف امین المملکت علی بن محمد که امر و زامیر دولت و برگزیده حضرت است و از شمایل و فحایل سروری و همسری نمایان چنانکه گفته اند چو در چین شد بوی دپه ضمیمه آن و از جمال صورت او بجمال سیرت بی توان برد و از وضع ادب او بشارت حسب و نسب استلال میتوان کرد و روزگار را با کارهاست که در دره استوار است و اندک اندک بمعرض بروز و ظهور می آید تا او را با علی در جی که مقدر است بکشاند و بهین ترین سندی که منظور نظر جماعه	
شاهنشاهیست بنشاند نه سال پیش گفته است	شاهنشاهیست بنشاند نه سال پیش گفته است
این ملک ملک در خور صلوات اگر دوروزی ارکار با کناره گرفت و که تجارت فضل و هنر کند زید هزار حکمت پنهان بر بزرگ سخن نه سفیر است سوی او ز عزت و دولت بغارت بد بصورت بهر لجا هنری است عمارت دل من کرد وین بیان فصیح	بشیر بخت میدون بی بشارت است بشارتی در گراست این که از اشارت است که سود یک هزار اندر تجارت است هزار معنی پیدا از یک عبادت است هم از سحر عطار دی سفارت است بلکست معنی زین پس بنای عمارت است چو بگری همه از حاصل عمارت است

دیگری گفت ای توان دانت که سواي شاهنشاهان که او را بر بوضعت تر
 و منت احسان و مکرمت فراوان است دیگر از بزرگان اسبها، ملوک و وزرای حشر
 و کافلان دولت را که در اشعار خود بزرگی و عظمت نام برده و بساحت و سخاوت
 مع کرده هیچ گاه خاطر او را با عطای زرو در می خورسند که اندامند بزرگان
 سلف که در حق شعری مقدم این معانی بخت خوب رعایت میکرده اند خفا که
 عنصری بجز میگوید بیک عطاسه هزارا که بر شاعر داد از آن فرستنی زر چه نه الا
 و عنضاری رازی میگوید

مرا دو بیت بفرمود شمع را چون	بران صنوبر بر عنبر عذار مشکین خال
دو دیده زر بفرستاد صد هزار	بر غنم حاسد منکار و دشمن خمال

و این قصیده مشهور است و بشکریه معروف و جوانی که ابوالقاسم عنصر
 گفته و اعتراضاتی که بر او وارد آورده و باز جوانی که عنضاری میگوید و بخدمت
 سلطان میفرستد و بوضعت در سفر هرات فتنه از آن بدست آورده و در مقام
 سه کانه مسطور است تا قیامت باقی است و نیز احسان مروت و عطای که ابوالمظفر
 درباره فرخی سیستانی در دایمگاه خود فرمود معروف است و آن صله و مکرمتی که
 ابو جعفر احمد بن محمد امیر سیستان در ازای قصیده مادر می را بکر دیادت بر بان
 که بنحکم نصر بن احمد سامانی رودکی از بنجارا گفته بستان مستاد و ابو جعفر از سیستان
 بنجارا نزد رودکی ایجاد نمود در تواریخ مسطور است و تجمل و ثروت رودکی و عنضاری
 در دولت آل سامان غزنویان شعری بزرگ در اشعار خود شرح و بسط نموده
 و در تواریخ ثبت و ضبط کرده اند و ازین قبیل بسیار است که ذکر آن موجب
 الحباب و اسباب و آنچه را اولیاء و ارکان دولت خلفای بنی عباس در
 شعر و علمای زمان مرعی و مبذول میداشتند و ملوک و بزرگان بعد نیز اقتدا بآنها کردند

اگر شرح و تفصیل آن سپردم فرما بجا بیاورد

دیگری گفت ای معاذ الله که بنظر درخ است ملک و برنگان عالم و اعظم افاق که
کاهی بر حسب اتفاق مفاخر و مناقب ایشان را در اشعار خود می آورد و سوی تقایم
و ذکر جمیل و شرح حالات و بیان بند و عفت مقصودی و بطریق شعر لغت
صله و جایزه داشته بلکه معمول معهود و مناعت خاطر و شاعت طبع و علو مرتبه
این بود که هر کس را در اشعار خود ستوده یا نسته از منظومات خود بدو ایفا نموده
بدیه و نیازی همراهِ کرده است که او را خاندانی گیریم و دو دمانی فتم است که پدر
و امیش را سخاوت معروف جهانند و خود بنظر احسان ایشان را شرط طریقه سلوک

از لوازم فقر و درویشی میداند و از مراعات این خصلت غفلت ندارد

دیگری گفت در اشعار و مقالات خود فاتح مشرق عظم خورشید حقیر
سلطان مراد میرزای حسام السلطنه را ادا می نماید اما قبله بوضع ادب و موقع تمام
نام میبرد و در آثار و بفتح هرات و براندختن آل آصف در خراسان که یا غنائی
شاهنشاه بودند قصاید و غنایح بلغ دارد و از عظیمای او شکر میگوید و در این اشعار او مشرق
بلرغ او موثق و مشحون است و سه سال پیش که بطهران بطلب آمد و حاتم السلطنه

بفرمانه معطر از الله شرافتمند بود این اشعار را گفته و یاد از او میکند

سال خجابه و بهشت رفت و دنا نم	این پس اندر زمانه چند ما نم
لیکن دانه بدوشش با رنگنایان	چندان دارم که گشت کرده بجانم
پیشدم لیکن از ره طمع و آرز	باز بجان میبزم مگر که جو آنم
حرص جوان میشود چو مرد شود پیر	ورنه پسرانه سر من از چه دو نم
کنج قناعت که بهیستر از همه گنجی است	بیشته و از حرص رسیده گشته دنا نم
دانکه پسند مرا کمان بردا یدون	برد و دوان دوان برای دونا نم

فی سجد من باضطر اردین ملک
 گاه جوانی چه بنهره بروم زاید
 من بلب جوی و مرزوان جوخوش
 و ایدر اگر همه سس از غمت الوان
 غم خورم و مان غم فرا بان کنز
 ورنه حکیم شنیده ام ز حکیمان
 که بدی ایدر حسام سلطنت شاه
 او بطواف سرای حق و من ایدر
 قدر من ایدر کسی نه اندازی
 کاش که با غم من زمانه شود
 باز بدان کوشهای فقر و قناعت
 سایه بدو کنر مرز و لب جو
 دولت کیتی که آن بجز دولت نیست
 خاصه که بر پشت شصت نچه زند عمر
 من بنام ولی بماند برجای
 جز سخن آری ز کس بجای ماند
 نیز بماند همیشه نام کنکس کو
 و فقر شعر من ارملوک به بینند
 رسک بر نزار حسام سلطنت ایرا
 ویدون کرا و بکه است و من ایدر
 سایه سلطان مین دولت مسعود

آدم و راه باز گشت با غم
 تا که به پیری بود امید ها غم
 راست تو کفشی که شمع یا چسب غم
 پیش من آرند سر به پیش و نوا غم
 می سخورم ز آنکه من حکیم زمان غم
 پند و بهمان پند هاست در دوا غم
 هیچ بدل در غم نبودش غم
 طوف زمان کور کوی خواج غم
 کاینان چون آتینند و من ز کام
 تا خود از ایدر بشهر کاشک غم
 خویش ملک و ایدر بر تخت نشلم
 جویم و برد دولت آستین بپاشم
 که بد و نام کسی دهد نستا غم
 بهم تیفای کس کمرده ضم غم
 این سخنان فصیح عذب روانم
 من بروم وین سخن بجای بمانم
 در سخن آید به نیکوئی بزبانم
 و انهمه اعجاز نظم و سحر بیانم
 بسته بد و باز ورسته از همه کانم
 در کف ظل شه با من و نامم
 آنکه یقین کن که چه بود کم غم

چرخ بخواهد زمین ستایش اولیک
او بهر زاقاب و ماه فروشت
گرچه پنج است باغ دانش من لیک
کردگنی کر سخنوران جبارا
لیک بتجید و مع سیه سلطان
مع چشونی چو من کس نتواند

من ستودن چاکله اوست تمام
مع چونی چگونه کرد تو اتم
گاه بدیخس چو غنچه شک دهاغم
چون کله اندان کر ووه و من چشام
از ره دشت همیشه درختانم
جز بد عایش زبان بکام نراغم

شاد و زیاد و عسم شاه خوشاد
زاکمه بدل شاه دمان بدین بدانم

دیگری گفت این شاهزاده عاقل فاضل کامل سخندان سخن دوست برباب رفیع
و مقامات عالی و صفات حمیده و فضایل پسندیده انواع کمالات بونصر
که یکی از ان شعراء شاعری است از بهر بزرگان عصر عارف تراست و در فتح
غوریان و هرات از و هنرهای خدمتگاه دیده و در سفرهای فارس و اصفهان که
و در سفرهای فارس و اصفهان که از اراک بخلافه ناصری طهران بفرمان فرمایان مالک
میراث بزرگ و منازل و فرود آمده و از او ایثار با و افتقار با و حسن تواضع و
فروتنی فراوان ملاحظه نموده و دوازده سال پیش که بهم بایالت مالک
خراسان و سیستان از حضرت معظم سلطان صاحب قران ایده الله بنصره
همی رفت بدو نوشت و او را بموگب خود خواند و بهر راه برد و زمام حل و عقد
امور جمهور و انتظام شهر مشهد مقدس را بدست کفایت او داد و مردم خراسان
بواسطه قحط و غلای پیش که آتش در دودمانها زده و دودانها را زده و در ده
و غمان نظم زندگانی و ترقیب معاش و وضع آدمیت و طریقه کسب و صرف
و صناعت و رسم فلاح و زراعت را از دست همه کس بر روبرو بود

عدم انصاف عالمان و فقدان رعایت ایمان پیش لقبه رعیت و مردمی که بجا
مانده در بدرو پریشان و متزلزل و محکمتی مغشوش شهری پر آشوب بود این عزیز
یوسف وار مصر خراب آن مملکت را بحسن رامی درویش و کمال عقل و درایت
و رعایت ضعفا و احرام علما و دفع اشرار و رفع اوباش و بر انداختن رسوم رشت
و منسوخ ساختن بدعتها و بذل لطف مقال و استمال قلوب چنان آباد و منظم نمود
که بسا لهای دراز و اتهام جمعی از کفالت کامل و اصحاب فطانت و حصافت ممکن نبود
و در آن عمل با علی درجه مکان و بالاترین مقام بزرگی و ریاست تقابست و
و بزرگان خراسان و اکابر آن سامان بطوع و رغبت و امر و نوای او را مطیع و متقارن
با اینمید پس از چندی از شغل و عمل استعفا جست و استرخاص نموده بکوشهای
خود باز پس آمد و آن حالت و این ملالت بر کمال عقل و حصافت و علویت و عظمت
کفایت و حسن درایت و مین فرستاد و مینمود که از آن پس در خراسان و اوقات
غریب و حوادث عجیب و نوادر اتفاقات فراپیش آمد و بولنصر در ارتکاب اشغال
و استعفا و استعاضا از آن عمل در قضیه که بدیع و حاجه بزرگ یوسف بن حسن
ادام الله عمره و سود ده کفیه در حالت سکر از خواب که دارد و از شغل و عمل تلافی نمیدانم بگوید

کسیکه عمرش نزدیک شصت و شصت و شصت
هزار سال ازین شش مانده و در مثال
بکند بال تو را ز خم پنجه و چنگال
چداشوا زامل و کوشش غیش رفت بال
بشست دل و عمل کی نهند جز جمال
بطوس و بود چو کا و حسن حشمت و طلال
که زان عمل بدلم چند کون بود طلال

چگونه شد و تواند شدن بسط و عمل
چو در کوشش مرا این سخن در است که هست
ایا کسی بی پنجه بر تو چرخه که داشت
مگر بال وامل پیش ازین نداری میل
چو دل به پنجه باید کی سخت زامل
مرا که در چهل و پنج شاه داد عمل
خدای داند و انانکس که خسته است بطوس

سرود و لالت ج

همیشه کفشی در گوشه این بود که به بین بکوش زود که تاسوی خانه باز رفته	رخسوس طوس حیدر و زابستان که کنج فخریه از کنج و به زمال مال
و این قصیده دراز است و در اصل دیوان مسطور و همچنین این قصیده معروف مشهور است که در خراسان برای التیام و اتحاده میان حسام السلطنه سلطان میرزا و میرزا حسینخان صدر اعظم ایران که در آن و آن برار که صدرت منتهی شده	و این قصیده دراز است و در اصل دیوان مسطور و همچنین این قصیده معروف مشهور است که در خراسان برای التیام و اتحاده میان حسام السلطنه سلطان میرزا و میرزا حسینخان صدر اعظم ایران که در آن و آن برار که صدرت منتهی شده
بود گفت و بطهران فرستاد	بود گفت و بطهران فرستاد
مرد خود دارد دل قوی و کف را د کار چو از روی عقل باشد و دانش ایزد در دی سیافریه بجستی ملک چو چار کشت و تنش بفرمود تا شش بکشت است رنج همزین وین کرم و داد را که داروی ملک است خیر و منصور شاه و ناصر دین انک صحت تن داد و تحت و بخت و جوا ملک چو پیماردید و دولت رنجور خوانده بسی قصه ها بهند و بیارس دولت و ملت بد و سپرد و ملوک کرد شاه چو اسکندر است و او چو اسطو شاه آئوشه زیاده و شاد که ایران ملک خراسان هم از کفایت غمش زاکمه مر این هر دو را ز بهر چنین روز	طلم برار در رنج و فتنه ز بسباد نرم نشود هیچ موم است و فولاد کار بی آن دار و دلی که کوفت بر ملک است این که زود از و بکنید دار و در مان کنش از کرم و داد واسطه باید کی طیب ملک زاد ایزد بهر چنان کس نداد بد و داد حکم روان و دل قوی و کف را د بجز نیا از بهترین طبیبی استاد دیده بسی طرفه از روم و زغب داد گو گفت این هر دو را ز بند غم زد طهران چون طیفون او چو فرخ زاد کرد ازین صدر نو چو مینو نو شاد گر چه خراب است زود کرد آباد گفت خداوند گر خج یک باد

معنی هر دو یکی است که چه بصورت
 هر در ز یک نور واحدند و بدین حرف
 شعر که گویم ولی چودی بر میسر
 جانم چون شاخ کل شکفت بنور روز
 مستی او چون فرو نشست و رشادی
 آنچه بدل داشت از لالی نشور
 بر دم دوخادم میر و میر پسندید
 دین دوسه سپید برادرانه زاینز
 پای تو آباد ملک و دولت سلطان
 صدر و وزارت بداد و عدل تو خرم
 دادت از دهمه آنچه بودت مقصود
 ورتو بخواهی که خیر بسنی از ایزد
 و رجه خداداد از تو چشم این دو
 مرد نژاده طلب نه تا گس و خیال
 اصل که کن نه فرع زانکه ندیدند
 شایب بحر است و خواجه کیش جوشنی
 باد مراد از خدای خواه درین بحیر
 سلطان دادت مراد و نیک بهش بزر
 شاد من باش از آنکه من تو شادم
 زانکه من و تو ز بهر خدمت سلطان
 و انهمه در یستون نعمت خسر و

این مثل سر و باشد آن یک شمساد
 بر همان آرم ترانه بهشت که بهشتاد
 بختم این مرده داد و سخت خوش افتاد
 طبع چو لیل همناد روی بفریاد
 دم زد و ساکن شد و غلغل بستاد
 اند و آورد و نام نظمش بهشتاد
 کشت که این بایدت بخواجه فرستاد
 بایدت آفرود و کرد سوی وی ایستاد
 و ز ملک العرش بر روان تو آباد
 راست بدانسان که باغ در خمداد
 نیز تو مقصود ایزدی به از داد
 چشم تو جز خیر سوی خلق نه بیناد
 هم تو خود دور در مردم بد زاد
 کاسخه ز بازایان سیاه از خداداد
 هرگز هیچ از عروس مردی ناماد
 رای بزرگان چو باد خوب خداداد
 کشتی خود را مران بخسره بهرباد
 تا بیزدت مراد سلطان از داد
 دین دکران این و تو ناخوش فاشاد
 فرق تو اینم داد داد ز بسداد
 دست نذارند خیره قیاسه فساد

من تومی برد عاکنم که بیانی وانکه به نخواست اولب ازانی امین	ناتوان تخت و ملک شاه سباد دست و لبش بندد ازین دو گشتایم
و همچنین حاتم السلطنه دام شوکته در مدح و مفاخر خود از بولنصر شعر با شنیده که مکرراً نصربن احمد سامانی از رودکی و ابوالمظفر خفای از دققی و نصربن ناصر الدین از عنصری و فرخی و مسعود بن محمود از منوچهری مانند آن شنیده باشند در معاودت از مکه معظمه از آنکه بولنصر شعر دو فرستاد که از خواجه صره سیم و زر کران مجبای است و آن این است	از طواف کعبه باز آمد بجز طنطنه سعیامش کور و حج محمود و طاعتها در جوانی کارهای طرفه کرده در برت از برای قوت اسلام و دفع شیخ کرد لاجرم هر شب بعرش حق دعا نمرد
و قصه این شیخ شیرین فساد و طغیان قتل و نهب و در غرور و سرحدات کردستان و آذربایجان و پس از آن از علاج و اخراج او از آن نواحی و بردن بقطنطنه و رعایت و حمایتی که او یابی دولت علیه عثمانی از او داشته خود معروف و مشهور	عم سلطان فاتح مشرق حاتم السلطنه مینش اندر میسره اقبالش اندر میینه طرفه تر ز انبیا به سهری کرد در قطنطنه کاچندین مرد کانی کرد ایش کیست بر نقای غرضش از هر مؤمن و هر مؤمنه
دیگری گفت خواجه بزرگ یوسف بن حسن را که در اشعار خود بجلالت قدس و مکارم اخلاق وصف کرده است و بعبثت و بزرگواری نام برده روزگار با واسطه آن اشعار نام آن بزرگ باقی و برقرار خواهد بود و امر و زور از اعظم سلطان و مدبر جلالت دولت ایران بدان جناب است آیا نظر نفقه می مصرف و عنان تطفی معطوف دارد و اندیشه میکند که در خدمت تخت سلطان جهان بخت زندگاری بوقت مراتب خدمت او و سواف حقوق بندگی اسلاف او نماید و طلب نان نماید کند و اسباب غت خاطر و آرامش قلبی برای او فراهم آورد دیگری گفت خواجه درویش درویش و	و حمایتی که او یابی دولت علیه عثمانی از او داشته خود معروف و مشهور

در حق او

مقامی و متمن

و با هر که دم از درویشی و محبت فقر او دوستی و ایامی خدایمیزد و با این قوم را دوست
و خلوص می ورزد و لطفی خاص و شفقتی مخصوص دارد چنانکه ناز و تضرع که سر آمد فقر
عصر و درویشان عهد است فراموش نمیکند و نمی خواهند نام نیک و مایه خیر او
بحسن رعایت و مین عانت در حق چنین مردی عزیزند که مردان جهان و
عزیزان ایام نباشد و اگر همه درازای این یک بیت شعر باشد که در مدح او گفته
ده تن وزیر هست ملک را

یاب تن چو یوسف بن حسن میت

و این چند بیت که باز میگوید

پیش ازین رمی یوسف بن حسین
و نیز زمان هم یوسف بن حسن
یوسف بن حسین پسری بود
یوسف بن حسن و زری هست

بود قدس شریف و بیت حسام
جنت عدن هست و باغ ارم
زننده زو نام نوری و اد هم
که بدو مازه کشته ملک عجم

باید غایت نیت و کمال نیت خود را صرف آن کند که حاج و مرام
او را در حضرت سلطنت بجز انجاء و شرف اصلاح و اتمام مقرون نماید
و دست تقاضا و اشرار را از ساحت حال او کوتاه کند که گذشته از
رعایت این معانی و بادا شش این مداح این دقایق را باید ملاحظه کند

گفت پیغمبر که بر این سه کرده
آنکه او بعد از غنیزی خوار شد
و آن سوم آن عالمی کا نذر جهان
آنکه از عزت بجواری آمدن

رحم آید ارز سنگید از زو
و آنکه بد مال و بی دینار شد
مبتلا گردد بدست ابلهان
همچو قطع باشد از پیران

دیگری گفت سپهر سال که بادل ریش و ریشانی احوال ستم و در
خواهی بدین پای سخت آمده بود و بدالت بخت و اقبال ادراک شرف حضور در دنیا

سعادت تقبیل حضرت اقدس انجم اعظم امجد سعد والا ولیعهد بود
 این همه ابدان منقطع الدین میزارا بداند تعالی بنصره و ظفره نمود و جمعی
 از فحول بزرگان و اعظم شایهرا دکان در باط عالی او نشسته و ایستاده
 بودند و بونصر ابرار کمالات و فضایل مقامات ستودند و مهور و
 الطاف و اشفاق بندها حضرت ولیعهد دام طمته شد اما از نظم
 و شر او چیزی خواشید و بنظر تأمل و شفقت ملاحظه نمودند تا بر مدارج فضل
 و بلاغت و مراتب علم و فصاحت او استدلال فرمایند چنانکه حضرت

شاه ولایت فرموده که من خود تحت پر و کفله الما صغره

دیکری گفت بتوسط یکی از ندمای حضرت اقدس ولیعهد انتخاب
 از اشعار او نوشتند و پس از نهضت رکاب مستطاب منصور او بمالک
 از بایجان باستان عالی او فرستادند که در عنوان آن کتاب این ایات مستطاب

از شاعران بشعر مر کرده چستیا
 در یاد بود بدب کی من بیگار
 ملک بدر رسد به سر نکت هوش دار
 عمر عزیز و فضل و همت نکاست خوا
 در نظم و نثر در دیاقوت آبدار
 از روی عرو و فخر ملوک بزرگوار
 بر نامه کان کشتن نامش همی نگار
 از ایجان خرنه حکیمان روزگار

سجده است یار من که لبه خیز
 اینها نویسی که بماند بجوشتن
 ملوک شاه بودم و ناک ملک
 در داو حسرتا که به نجاه و همت فرست
 ورنه یکی کتاب نوشتنم بدج او
 تا خود بجای تاج بختا و بد بر سرش
 آری سزد که تاج سر خسر و ان شود
 دین انتخاب هم که فرمان و حکم اوست

هم حرز بازوی ملکان است کاندرو
 نام شه مظف منصور نامدار

و این اشعار در پشت آن کتاب بخط بونصر نوشته بود

خرج نکرد مگر بکام و لعیب
 شاه که شاهان زنند که ناکش
 ماؤ اقبال و نصرت و ظفر و فتح
 بار و دولت که سخت تند و حرون است
 بخت که اندر زمانه سخت عزیز است
 فقه فراخاست تا قیامتی ارشد
 دام بی ملک می نهنند و ندانند
 آخر گردد بخت دولت دنیا
 چرخ شیر نزار گنجام بر آرد
 بود و سلیمان شود ز فخر ابو نصر
 هم سر و جانش بای مزد فرستد

بخت نباشد مگر غلام و لعیب
 سکه شاهی زند بنام و لعیب
 نیست مگر در بسوی و جام و لعیب
 عاقبتش می کنند رام و لعیب
 بویه زو است او مکر ز نام و لعیب
 زود فروخت ارقیام و لعیب
 ملک نیفتد مگر بدام و لعیب
 دولت ایران با تمام و لعیب
 بیت شمشیر در نیام و لعیب
 کر برسد سوی او سلام و لعیب
 کرش فرستد کسی بام و لعیب

وای عجب که این اشعار که در توله این شاه پناه زاده معظم دام غمزه بگویند
 امروز با مداد نگاه در دیوان او ملاحظه نمودم و آن این است و حقاً که خوشتر از فرخی گشته

شاخ شاه پیر امروز شکفت
 بادشاه پیر امروز کمالی دگر است
 ای سرخوبان از می چه تنی دارم
 رود نماز فرو بند و ره کبر میوی
 همه آفاق پر از شکر ترکت
 خاک بر کبودی تنیت شاه بکوی
 گیتی سپهر جوانی کند امروز که دگر
 همه ستاره شماران جهان گرد

که ندیدند نه پسند از و خوشتری
 که در آفرید بدو چرخ جمال دگری
 کار بهوای تو در این شهر تنی نیست
 باز کن بر روی از شادی و از لب
 زان لب چون شکر و ز می من کن شکر
 اسخه من گویم در هر سر راه دگری
 شاه گیتی را آید بجوانی پسری
 ما بگردم را و از سستاره نمری

همه گفتند یک لفظ که در طالع او
شمار آید و آن که وی از روی قیاس
پدرا و بجهان آید و آن شایسته است
از دو جانب ملک است و ملکه نشاء
قاف تا قاف جهان آید و از او خواهد
راشکساز جمله شایان جهان را شود
شیر را چه بد و ما مذون خود مثل است
باش تا پستی که بهر میان و سربار
ای خداوند جهان رست جو باغی است
بدونک همه اثمار با شکار کشد
در ابوالفتح و مظهرش بی گنیت و یام
تا جهان باد جهان باد بگام دل تو
خطر او همه ساله فقر و بی برسد

هر ستاره فلک رست به نیکی نظر
بجهان اندر کرد و ملکی داد و کردی
و او همانند پدر کرد و در خبری
کس بدین پاکی دیده است بکستی کهری
تا در افاق هر جا برسد زواشری
هر که چون نا ضررین دارد اندویدی
پسر شیرازی نیست تجربه شیرازی
ملک امیرش فرستاده کلاه و لکری
سبزه باغ ملوکند و تو فخر الشجری
پدر می جوین جوانش به باید بگری
شاید ایراکه تو سه مایه فتح و ظری
نه بگام دل هر چند و چخبری
و از او را زرت اندر خطری

دیگری گفت

در دیوان اشعار و بیج از مدح و ستایش شاهنشاهزاده انجم سعد و اباب
اعلیه دیگر سیر کامران میرزا دام شوکه که وزیر جنگ و سه ساله سکر سلطان
و حاکم طهران و بسیاری از ولایات معظم ایران طاعت داشت و ما زندان و غن
است دیده و شنیده گفت پیر سال که با آن پریشانی حال و شفقه کی متعلق
براد خواهی و تو ظلم بدین ملک آمده بود و خطای فرسوده و دلی بر مرده دتا
بد و گفتیم چرا دست تو سل بدامن عدل و داد این شاهنشاهزاده اعظم انجم میرزا
و در ستایش و نیایش او چیزی نیستی کوئی تا بدین وسیله در حضرت عالی او

راه جوئی و رفع ظلم از تو کند و کارهای تو را با صلاح آورد نه آخر بسیاری از
 بزرگان و اکابر و اعیان و شایران دکان که معرفتی و بصیرتی به فضل و کمال تو دارند
 و ترا با ایشان موافق دوستی و ارادت مقرر است از خاصان حضرت معظم
 و مقیمان حضور مبارک و بشد و شک نیست که عم اعظم سلطان صاحبقران سلطان
 مراد میرزای حسام السلطه دام قباله که این پادشاه نژاده و اما او و دودلش و
 از مقامات و مقالات و احوالات و فضائل و شجره جمیع شریف او رسانند
 باشد عالمی را غزل گونه بجوی و مخلص آن پادشاه مبارک و کن و بخت عالمی او
 فرست تا بگویم که همان تیر این تدبیر ایشان می آورد تا همان بخت کجایشان
 کشیده اوست و در خواهر زد تو بفرمان ایات رکعت ندانستم

که بدان کسان مستند یابی

تا جامی تو در میان جانست	جان به ریشت جاود است
خرم دل اند چون تو او را	بارش غرر و محصر مانست
از بوی خوش و فروغ روت	مشکوی تو باغ و بوستانست
صرف شکر است و خالص شسته	حرکتی که از آن لب و دستانست
آن دل نه دست این در دست	و این سینه سینه برین است
حسرت بگو بگویم که با تو	سرخش نهفته در میانست
تیر خدات بقصد جانم	موسسه نهاده در کجاست
ای بس سر عاشقان که چون گوت	آفتاده نجا است
تو خفته بخواب امن و مارا	در دیده مهر سپهر سناست
کلر اوج غم است از آنکه بلبل	در شاخ خارش شهاب است
اخر بکند بنای خست	سیلی که چشم مار و است

تغییر
 و باز و تغییر

پنهان نشود حدیث عشقت
 خورشید بکل کسی نمیندود
 بوسیدن من لبان نوشت
 کار هر شکری که اید از منبند
 کامم ندی که جامی کامت
 شیرینت چو گاه رزم و جنگ است
 بر لب تامل و دانش و هوش
 او تخته از بران کس بر ما
 ایران که کنون ز هر کتارش
 از حنت امن و بیت او
 تا اوست از خنک سلطان
 و از لکر فتنه زدکنندیش
 یکس بره نمیرند کرگان
 شیبانی از این سپس بدش

را از نیت که بر منور است
 هر چند نهان کنی عیانست
 ناچار برای سختی است
 اسلام همیشه بد را کاست
 در حضرت شاه کامرانیست
 ماهی است حور و زخم و نیت
 در سال و بخت اگر خوانست
 بر مایه گوهرش نشانست
 ضد فتنه گرفته در میانست
 امین نشین که در آستانست
 شمشیر فتح تر حجابست
 کان فتنه شمار دیدمانست
 تا شریکین کشتن است
 مشکین قلم و شکر پاست

دیگر می گفت

اشعار بنصر از کمال فصاحت و لاحت بمقامی رسیده است که پیشری از ادبا
 عصر غلبی از ان را حکان شعر فصاحتی سلف و استادان پیش میکنند چنانکه
 شتری شاعر که از فحول شعرای خراسان است حکایت کرد که این قصیده
 او را در محسبی که مشون بفضای و شعری عهد بود بنام عسجدی

همی خواندند

زانت که بامی نبرد غمت همت

ز دشت کوشش رستاید در زند

ای هر که با نکشت نمود آن لوح نمی
 می آید بدن رسم که ز دشت بهشت
 اسپند بر آتش نه و آن آب جوش
 آست و بشکاشن میناش بر آری
 کس آب شنید است جو خورشید فردا
 فرزند خورشید است این عجیب نیست که چو
 دهقان هم از زیر دسر مادرش سر نه
 وین تر عجب نیست که هر که بزنا رفت
 وین کار سخت است که پسر دزدن است
 شوان بچه پیش از کنون ای بچه خور
 مادرش کنه کرد و سورا یافت کنه را
 از بند برون آید و معل دیدش که بیان
 چون بچه را چند که از لب ندی سیر
 بر خیزد و لب او را خورند سیر
 این شعر خوان که شوم و اندک را
 آنکس که چنین گفت چنین تابد گفتن
 و گفت نتا زده دی گوش شعرش
 تا ببل خواند که کند گوش سوی جغد
 شعر تر بود سیر می خوان که نیامی

بفرودخت یکی قبله ز دشت بهر بند
 و نقد ز دشت بجو تا بفرودزند
 پیش از که بهر بند و شش بهر بند
 تا روز کند از زمی تا کاش و سمرقند
 یا نیمی خواند خورشیدش فرزند
 یا مادر او داشته پنهانی پیوند
 و او در کوکسار بخش اندر زلفند
 کشتن زو با باشد نزد یک خرمند
 یک سحر بر آید زهی صانع خدوند
 تا چون تو بخونید و نمابندش مانند
 بچه که کنه کرد که بایدش سیر
 پشانت ز شیرش زه از آن کشتند
 کو قوت سیرت دهد خواهی چرخند
 کو خاطر ترمانت سیر سازد خورند
 انور نه هر خضر فرشته ز آوند
 کفارشش نبوش و سخنهایش بند
 شود فرمن خوان مشوا و را خرنند
 تا هست بری کس نرود جان تو خند
 شیرین تر از او شهید و کرامی ترا خند

دیگر کی گفت

از آنکه این تغزل معروف مشهور است که در جلد اول مجمع الفصحی غلط و اشتباه

در جزو اشعار اختیار بدین نوشته و در بعضی اینها قصاید او که در آن تذکره
ذکر است تحریفات نموده و رابطه نمانده خسته و مصرعها گاسته و فروده اند و بعضی
در بعضی قطعه مبوط برشته نظم کشیده و این خطا و غلط را بر نویسنده این کتاب وضع کنند
آن نسبت میدهد و میرا شعرای جامع اینرا از این غفلت مبرا میداند و آن قطعه در اصل

دیوان مسطور است تغزل است

بتما ناب سیه مشک بر سید پیر یکی ز نیر اماند بکر چشم تو زلف خاکه ما در هنگام ناتوانی طفل حاشا نسیم افشاده کرد مده جان خطا و زوال گرد او که طفل چون زار که دیده بود که از بوی به شود سما زمان خردشان سبار کوته استی عاشق زمان جز زمان نیستی سود گر خدای نه ولدان بخله او نشان خاکه را که دل ازاد شد ز عزیزان کنون بکبت و در گرامی بستی عواقب ایدون شهر زمان شده است الا کجاست زمان نور و مرکب من بفال نیک بر او بر می نشینم شاه	بدین فنون توانی مرا کشد به بند سجال نزع مبد اندرش کی قصه زنند بهم بر اید تا تن ناتوان و حال نرند که کوئی ایدون می بکشد ز جان نرند خلاف ای طبعش مبد طیب الکنند که کشت باید خسته مشک سر کنند بخاصه کارزدان قاتمی بداند بطمع حور دل اندر بهشت نرینند بهشت رستاید مرد و استمند که چه در خم یک زلفه برماند به بند کنند و نهفتند و کر تخم کنند بشهر مردان باید برون جهان نوند که جان دشمن از او از او تیرا نوند روم بسوی در شهریار مرد سپند
--	--

و یکسر به کتب

و قتی که به بیخ می رشت در مرغاب درونی از آتشی خاریاب بدو بار خورده

و از هر گونه سسولها نمود و جواب بشود روزی را فایده غلت و عواید عت
و قیام حرم و محاسن قناعت بر سپیدن گرفت بوضف

این احسان ربد و بر خواند

نفرات هیچ در سودی ندیدم یکی آتش فرختم از قناعت سراو بی بتن پوشیدم از حرص چه بسیار عالمها که شستم دو دیده لعل کردم لیکن خسر بخر تسلیم و تقویض اندر این راه نگرانیزد که گشت و بود و باشد بصورت ذال اگر دال است گویان غرض که طوسس با غرضین کمال	ز غرت نیز نبود ی ندیدم بدو در گرمی و دودی ندیدم در او هم تار ی و پودی ندیدم که در وی بگری و روی ندیدم لب لعل می آلودی ندیدم نمرد در یو در زودی ندیدم بکسته سستی و بودی ندیدم که جز معنیش مقصودی ندیدم مایازی قی و محمودی ندیدم
--	--

بجز بوضف شبانی من از حلق
عبیدی محو معبودی ندیدم

درم جهت از بلخ و هرات که بطوسس باز آمد و دوستان قدیم دیدن

رفتند و از خنسان این بشارت بریدند

من از غره تا سلخ مای ندیدم از این سرفرازان ایران و توران طیلبان بی دیدم اما دریشان بی مجلس عارفان ندیدم اما مسجد دیدم توانی بچشم	من از طوسس تا سلخ ساهمی ندیدم خوارزیش و غیر از کلاهی ندیدم بجز ذکر معجون با سب ندیدم خوارزندان و دامکا بی ندیدم بمیانه رفتم کس بی ندیدم
--	---

افلا مها بود بسیار لیکن		من از ان میان خجائی ندیدم
خجائی گوی بنظر شبانی احمد بشکوی انساہ را ندیدیم و این دو بیت نیز در طوس گفت		
شکر می خورس منخواند بطوس صیحت گزین جهان نه مکرشت و کس	من باز نهاده گوش من ماک خورس کونوزرد کوشت داد و گویا کاس	
دیگر می گفت		
نصرت اله دله فیروز میرزا فرما فرادام به قباله که علم اعظم خضر و صا جعفر خله الله ملکه و والی کرمانست بهنگام عبور از نوآهی کاستان مکر از احوال بنظر اظهار کرده و صحبت و ملاقات و اشتیاقی فرموده و از راه معرود عطف عنانی فرموده و بنجافاه بنظر فرسته و در آن سایه بامی در جهان که خرم تر از راه نگاه نیک بختان بود در دزی و داسایشی نموده و با بنظر از هر قریل مصادفات و مکالمات در میان بود یکی از بزرگان آن شاهزاده معظم که ملک فرا و طریقه در و شانزد یک مینمود از بنظر ملک چند در مو عظمت و پند حواسته		
بود این آیات را بر طور به ریخته و بدو داده آ		
از پدر سزگوش کیرامی پور پیر جوانی که پند پیر شنود دل منه بر بغیم و نعمت و هر برک دار بشود ساز که نیست کیستی از بهر بویک ساخته شد بهترین شد نامی کیستی نیست	تن مکن غره در سراسی غرور نشود شیر کین بر وز نشور در خطا هم زمانه باش نفور در سراسی غرور جای سرور نه برای سرور و شادی و سود بخر لعابی که میند ز بنور	

شاکر و بنده با شرفات بخت
 که بخوابی قوی کند زورت
 و رنخواهی فشار قبر اشیا
 شرف آرد شراب خیره منوش
 رو بفرقان پناه تا ت مگر
 ره مده فاجره بقصرت اگر
 که کراید زنا کنی نشود
 که با نخل پستی و فرقان
 و در دستا ترو سپد خوانی و زند
 بنود هیچ غیر از این مرقوم
 که اگر قرب حق بمسی طلبه
 و رب می کرده بتوبه کراس
 درت سپدار نییاید خیر
 کور بهرام کور پین و سپس
 نه به بهرام کور ماند جهان
 شهر ایران نماند با ایرج
 طلوس از طلوس باز ماند و نما
 مضرب یاد میزند که کجاست
 و جله گوید که من بسی دیدم
 عک بر عک گریست و شام تمام
 و اید افغان ز چین که رفت و نماند

گوید ایزد که اوست عبد کور
 بضعیفان بکزد با بد زور
 بخور اینجا فشرده انکور
 و از داف و نی گزید و طربور
 باز دارد همی ز فتن و مجور
 ز ایزد است ایزد است حور و قصور
 زنت اندر هشت و شتر حور
 و رتور است بنگری و نور
 و کتجای مؤبد و دستور
 بنود هیچ غیر از این مسطور
 بایدت بودن از بدیها دور
 که خدایت همین است و غفور
 کز می کن سجده کان قبور
 و خمه طلوس و نوذر و شاپور
 ز کور مرث باز رست از کور
 ملک توران و فاکر و دیور
 انکه بسیار غره بود بغور
 کفر فرعون و خیمت کا فور
 به زمار و ن و مهدی و منصور
 زابلستان برال و هند بغور
 فرخا قان و شوکت فغفور

اینهمه نند و جبر تست اگر ۶
 انجبان و قرست بر حکمت
 لفظ و معنی او بود شب و روز
 من و او شصت سال کرده نظر
 هم نشینان شنیده بسی
 جمله را چون بهم براندازی
 که نرس از خدای خویش و مکن
 نید شبانی انکه غیو شد

نیت گوش تو کرد چشم تو کور
 گاه منظوم و که بود منشور
 ورق و صفحه اش بنین و شور
 هیچ سطر ی نمازده نزد ستور
 نند و اندر زما کرد و در کور
 یک سخن میکند بر روز و ظهور
 کار بیرون گفت و خشور
 روز خود میکند شب و دیو

دیگری گفت

الگاه که گشت براده معظم معمل له و له و سرمد میرزا ادام همد عمره که عم بزرگ سلطان
 جهان است و علا و بر سومات ملک داری نفون فضایل ار است و
 کتابها در انواع علوم تالیف فرموده از فارسی که سالها دران ملک
 ایالت و فرمان رسانی داشت و آثار نامی بزرگ بجای گذاشت بجهت
 خسرو صاحب قران همی رفت در رفین کاشان که دران وقت بو نصر بعثت از جاک
 خاطر از فساد و آشوب رابنی خالده و زکوشهای غولت خود بد بخار حلت کرده بود
 بملاقات بو نصر تهریزی نمود و کتاب سفر نامه خود را که مسمی بکجایه الدلیل است
 نیاز بو نصر کرد و بهنگام حرکت سمیت طهران برای دریافت فضی از ترتیب قصی
 علیه لرحمة بقعه انجباب آمده بو نصر را در مشالعت رکاب خود تا انوی کاشان
 بر پشت همراه داشت و تا انوقت در طر فیه قصی قدس سره آثار عمارت
 بنانی که محل نشین و آرامش زاینده بودند ان شانه و ده سمیت بر بنهای بو نصر
 بر اسنان ترتیب پاک ره جصاری فرمود کشیدن و معجزی بنین کرد و قبر انجباب نهاد

و آنچه در خور و سنبل و ارغوان و مقبره چنان نبر کی علیه الرحمه است فراهم آوردن
چندی بر نیامد که فرستاده این از جانب خیریت حاجت او بدین کار مامور و مخلص
که ویرانه سیصد ساله بود آباد و معمور شد و این یادگار جمیل از ان شاهان
منزل در آن تربت پاک بماند و در هم و دیاری چند بر نیامد و فیوضات
و برکات و نام نیکی و خیره و خزینه نمود و این شاهزاده معظم از این قتل
بحضرت کاخین علیهما سلام بنامی عالمیه و عمارات رفیع و آثار باقی
حمیده بنیاد نهاده است و باطل فضل و ارباب کمال غنائی خاص و بظان
مخصوص دارد و بارها شنیده ام که بونصر او را بدین کارهای ممدوح
و خصال مشکور در نزد بزرگان قهر استوده است و درویشان بر او دعا
خیر کرده اند و بونصر حکایت میکرد که هر شب بنگاه و بامداد دیده که رسم
پشتری از امانی کاشان بر یارست بقعه فیض رحمه الله علیه میروند که گسب
فیوضات نمایند تا این بنا بر پا شده است اول طلب مغفرت و توبه
فیض و رحمت از حضرت غوث را بخوانند و این شاهزاده معظم میگویند
پس مشغول زیارت میشوند و بی توفیق و سعادت که اینزد تقابا و یار و همرا

مکره است
دیگری گفت

شنیدم در آن تاریخ که بونصر تعظم بطهران آمده بود یک روز به باغ سه‌سپاس
به باز دید پسرزاده رفت که در یکی از او یان باغ حجره و مقصوده نشسته
و شب در آنجا بماند و پسرزاده حکایت مفرآذر با سجان و کردستان
و فتنه شیخ شیر کرد را برای او می‌کرد مکر بود و او را در آنجا سه‌سپاس خبر
داد و محرمی فرستاد و او را بکاخ امان باغ دعوت نمود و این اول

بویست ملاقات بوضه با او بود که در ایام صدارت و سپاسگاه میگردان
 ندیده و صحبت او نرسیده در این غار دیدار سخت با یکدیگر بطریق عفت و
 برآمدند و بوضه را بوضع تنگ پذیرفت و از هر جا و هر گونه قصه و مسمیان
 آمد و سپاسگاه شرح مفارقت را بنمود و فرماید و زمان صدارت و
 و علت مغفولی در جوع منصب سپاسگاه می بود و از آن علل و احوال و از نظر
 بقرون و مورث از اینجا با ذریه اسکان و دفع شیخ و رفع فتنه و از سر حدت
 ملک و مرجع سیاسی سخت و امر نفرت و از روی خود را در این باغ و فرا
 و شغل او غل سبک شایسته خلد هر که باطناب و بطی تمام بیان نمود خدای
 دل بوضه بروی لبوخت و بران وضع بیان رقت آورد و از انقباضات دنیا
 عبرت آفرود و وضع و شریف عالم را بر یک نفی و دردی مبتلا دهد و
 روزگار را با عموم بنی آدم از جانب پروردگار خود با جرای مقدرات حاکم
 فرمان بر مبنای بی پروا ملاحظه یافت و نیست که چون در این بزرگ حالت
 اضطراب و خصوص بکمال فراهم است که بر بدعانی مداومت نماید و روزی و بر
 نگردد که از جانب ایزد تعالی اثر استیجاب پیدا آید که در قرآن مجید و از دست
 امن سبب المضطر از دعا و یکشت و یکجمله خلفاء و از آن لاجرم دعانی مخرب که ازیر
 طریقت و خداوندان الهوس مقدسه بودیعت داشت بدو اموخت
 و او از سر خلوص و نیتی صاف و عقیدتی خالص شروع بخواند و نمود و روزی
 دو بر نیامد که علیحضرت شایسته ایامند و او را از کنج غولت و کوه غلظت
 به تخت دولت خواند و امید و اگر بای ملوکانه داد و نوازش شامت شامانه
 فرمود و بوضه ان قضیه معروف مشهور که مطلع این است و در این گفت
 که در دیوان مسطور است

که من بر ادم از خیم تو مر شاخ برآ	و در افواه هفت که ز نام بارگی صد
اعظم را باز بدست کفایت او خواهند نهاد و برار یک وزارت کلش متکی خواهند نمود در این بین خبر شهادت علیحضرت امپراطور مالک روسن بدست شرری جنیت از طوفان غلبت فرار سید و ولیعهد دولت بهید او بر جای بدر بخت سلطنت براید و لقب امپراطوری یافت و اجب نمود که برای لغزیت و تنبیت مردی بزرگ کافی کاروان از حضرت شاهنشاه ایران بدان جانب نفر کنند این قرعه بنام سپهسالار برآید که از نو برای حضرت و کافلان دولت او را بدین خدمت لائق و سزاوارتر دیدند و بقالی معذورمانی سعود بدلهوی در	حکمت ادم و حضرت اسفند در آن وقت گفت
چند گشتن بنان و لقمه کردگان برزد و نمانی و نمانی نرود مرد نام نیایی که ز حکمت و دانش دانش باید که مات نام بماند حکمت و دانش کورت نباشد نمر راه به نرود نیت که سباید باید حکمت یونانی هیل که آرد کفرت مرد با میان بزرگ کرد و هر که و همان خود بدانی اینکه جهان را بلکه جهان جسم و او ش جان و تر از صورتی از کل بدست غریب برآور حکمتی ساخته طره از تن ادم	خیزا و سجوی و علم و حکمت لقمه نام طلب کن که ایندوت بدیدان نی نبرد و سیم و کاخ و دکه و لونه نام نماید سجا ز مردم نادان راه نخواهد بدینت هیچ به نردان حکمت یثرب ترانه حکمت یونان حکمت یثرب طلب کت اردن میان نیتش ایمان بزرگ نیت کتمان هست یکی حی لایزال جهان تان هست یثرب در روان فروغی از خان یافت بدو این و کرد نامش نشان روح در او رفت بر نیت چو سلطان

عقل شد انجا و زیر و روح همیشه شست
 راست به انسان که شاه و خواجه تو
 شاه به تیر است از صاعقه انگن
 شاه به شمشیر شکر د و پیل
 شاه جو اسکندر است او جو اطلو
 دولت و دین باشد و خواجه از این
 نیز اگر بدل نمائی در دست
 پنج به افروتن بود که ایدر شست
 زاول کانون و سینه خوگان
 بهنگام از گافیان ملک بر خند
 ملک پریشان کند زبس که بخوید
 گاه بنالید دین و گاه زد دولت
 آخرت است آشی که آید از او دود
 خواجه باید رنمود ورنه دل من
 شکر خدا و تندر که کرد و سه ماهی
 همچو فرو دین پیامد و فریش
 ورد و سه روزی چشم بد راود
 باز بد شاه باز داد و شاییش
 در فلک ملک شاه خواجه چو است
 دید و نگویند خواجه بیرو و از ری
 تفریت و تهنیت کند بسزا او

ملک از فر عقل بسیار مان
 هر دو عقلند و روح در این
 خواجه بر ایست آفتاب فروزان
 خواجه بد سپیدیل سازد و عیان
 شاه جو خضر است و خواجه موسی عمر
 خاطر دل باشد مانده باشد و خندان
 خواجه مران که بنده بخونی در نا
 تن بغم دل بدرد و سرخ کردگان
 تابن میان و دل بنالید میان
 کاین کی و ایدر چراست چنین مان
 بر شب و هر دو شعر مایه چویشان
 که کله اش از کله است و گاه ز جوان
 هر چند او را بجای سازی نهان
 رنج به بنان نبود خاطر حیران
 خواجه سفر کرد و دید رنج فرادین
 کرد دل دوستان جو باغ و گلستان
 خاتم دولت ز دوستا و چو سلیمان
 از بر دیوان ز غم و کوری دیوان
 شرط بود ما هر چند ایش نقصان
 شاد و خنده امان همی بروش با
 رفته و بنشته از جانب سلطان

کمر چسبی انیسف مبارک و سعاد
 یکم را از فراق حضرتش آید
 کاش که تا ابد رست خرم و خورند
 مور که از لانه دور گشت خرفت
 مرغ که از مور و خواجده دامن بلفش
 شاید اگر گوید این بشاه که بوضه
 خانه خراب و ضیاع ضایع و موم
 بر کرم پاژ شاه و احب باشد
 و آنچه بد و بر ضرر رسد و خسارت
 خواجده یقین این سخن بشاه بگوید

کش سعادت هزار دازم برهان
 در دل و در جهان همی نخست گزین
 باز فرستد مرا ببلان کاشان
 باز بریدش بسوی لانه بدمان
 پهن کشیده است چون بساط سلیمان
 دید است از روزگار رخ فراوان
 قطع و نباشد موج حبش نزد یون
 خاطر سری چو نمائند لکثر مان
 زود گرفتار همی غمست و تاوان
 کش نظری هست سویر و سخندان

دیگری گفت

در همین ایام که پسی تخت آمده و از روزگار و بخت کلهها دارد و بران
 سراسر است که در این ملک مایه و این قیامت کشیده و گوشه علنی بدست
 آورده جای ارشی و محل آسایشی بدگذنی چند از بقعه الخالد با انده ضرر ما
 و خواجده و شرارتها و خسارتها که بوضه دارد آورده و عشق ابا ویرا که مانند
 بوستان بهشت باغ ارم بود از رخ و بن برنگینند باز باغهای مردی شیراز
 روی مخالف خود بزرگ یوسف ابن حسن او ام اند شو که نبشند و از بوضه تشکی نموده
 و خواجده بزرگ نبشته ایشان را بخت سلطنت فرستاد را می میران بشاه خود
 از خجاست و شرارت انقوم آگاه بود و فساد عقیده و خجاست طینت ان شرار
 را نیکو میدانست و نیز این لاله و لاله اقباله حضرت بود شرمی از سو
 اعمال ان طایفه و خجاست فعال انقوم باز گفت و از جانب علیختر شانه

نخواه بزرگ نشست که این داد خواهی بسال میش در خاکپای ملوکا فصل
 و بر یکس از اولیای دولت شده مانند که سیاه بوضر مظلوم و ان قوم طایفه
 دیگر اعاده مطلب و تجدید مطلع حسبت و اینست مگر تجر یک مفسدی خست و
 و شیطان یلعین این خبر که به بوضر رسید این شعار را در سر انمعنی گفته

بخدمت امین لدولت فرستاد

یا که سکر کل بزمک و بوی آب
 یا که شکر سر و قد و لکشش
 کایزد انیان را بدینان افزید
 سرکه شوا ند باشد جز ترش
 کاین مطا هر افسر یزدین
 مطهر دفع غماد هر عسود
 رینمای جمله کرامان بوند
 رتبتی افزاید اندر روزگار
 مل امین حضرت یزدان شوند
 فرة ایزد بری از هر بدست
 که طالی هست کرد بدبر ملک
 بدرد و ملت کرد و صدر جهان
 فالها را از نمودم سالها
 بلکه فال او قضا می آن سرست
 سر سری مشکدر این فال را بختی
 که قضا ارد سوی صدرش نشاند

سکر خوش چنان را باب
 یا که سکر شهد از طعم خوشش
 شاگران را دست و لب باید گیرند
 مشک نتواند که نهد بوی خوش
 شکر باید گفت از شکر افسرین
 مظهر جهان عدل و فضل وجود
 خاصه کاند حضرت شامان بوند
 لاجرم هر روز شان از کردگار
 تا امین دولت سلطان شوند
 رونق شاهن فرزند دست
 فرزند شان برد تا صدر ملک
 باش تا امین مظهر امن و امان
 من بد معنی زدستم فالها
 فال شیبانی نه فالی سر سرست
 فالها را با قضا هست الفتی
 فال شما نیت دارم صد نشان

یک نشان روشن نیست ای عمو چون دل مردم بمردی رد کند لاجرم آن جو سه دریا میشود ز اتفاقات نفوس مردمان خرد مشم اتفاقات نفوس باش یا بنجوی آب صاف پاک خشت و سطوت نینک آراو مردان را غرقه کرد و اندر بدل زین فرو شد کرد شوا هم سخن	که همه دلهام بدو دارند رد آب دریا مار و اندر جو کند مخزن لولوی لالا میشود بس عجا سها که خیزد در جهان کاین سخن در روم هم گویند و رسی زرف دریانی شود پس هولناک عدل و احسان لولوشو آراو نیکوان را در کنار ارد بفضل یارب این جور آواز تو تر حکم کن
امروز در مجلس خرم بار ما ذکر مسعود ما بمیان آمده است اسبابه بوضر که در مدح و ثقت سانشاهزاده اعظم الفخر اسعد مؤید منصور و لاطل اساطان بمین الدوله سلطان مسعود میزاد ام شوکت است نموده اند ایا بوضر را کی و کدام وقت و در چه محل ادراک شرف خدمت و سعادت تقبیل حضرت والای او دست داده است و نیامی مسعود نابیر چه است	امروز در مجلس خرم بار ما ذکر مسعود ما بمیان آمده است اسبابه بوضر که در مدح و ثقت سانشاهزاده اعظم الفخر اسعد مؤید منصور و لاطل اساطان بمین الدوله سلطان مسعود میزاد ام شوکت است نموده اند ایا بوضر را کی و کدام وقت و در چه محل ادراک شرف خدمت و سعادت تقبیل حضرت والای او دست داده است و نیامی مسعود نابیر چه است
در سالی که عشق آباد را خراب کردند و بوضر داد خواهر شد رکاب سار این شهنشاهزاده از پامی تخت خسرو صاحبقران خلد الله ملک با زین پهنه و بقرا یالت و مرکز عدالت خود که صفهان بود همیرفت بوضر از رویا طی غزلت خود که در آنوقت حسین آباد بود بچشمه فین کاشان آمد و در انجام شرف خدمت و سعادت موکب عالی او را دریافت و این	در سالی که عشق آباد را خراب کردند و بوضر داد خواهر شد رکاب سار این شهنشاهزاده از پامی تخت خسرو صاحبقران خلد الله ملک با زین پهنه و بقرا یالت و مرکز عدالت خود که صفهان بود همیرفت بوضر از رویا طی غزلت خود که در آنوقت حسین آباد بود بچشمه فین کاشان آمد و در انجام شرف خدمت و سعادت موکب عالی او را دریافت و این

شاهشاهزاده اعظم در اول مجلس ملاقات اظهار تفقدت موفور درباره
او فرمود و او را پیش خواند و اذن جلوس داد و نزدیک خود
نشاند و از مجاری حالات و اخبار و سیاحت او پرسیدن گرفت و
پس از حرکت موبک منصور و باصفهان این قصیده را بوضوئه بخت او

فرستاده و در این چهار کافیه نظم مسعودی نام می کند

جهان بسایه سلطان چنان گرفت جمال	که باغ و راغ بار بهار و باغ بهار
بحال ملت و ملت بدو کشاده بین	ببین دولت و دولت بدو کریم
ستود سلطان مسعود این ناصردین	که دین بدولت او دست از فدا و امان
دوال کرک بدو ز نهول خرطم تل	بکاه زرم که او برزند بکوس دال
بدو سباله ملک و سباله شمت چاه	بدو بنازد تاج و سرور و غر و جمال
بشیر اگر بناید شکل شمشیرش	همی بریزد دندان و فکند حکمال
در ابرو و برشخ اند شاعران شگفت	که ابرگاه نوال است و بر فرزدال
چو کعبه حضرت او قبله ملوک شده است	که جامی دولت و غرقت و معدن مال
بر عمل که ملک دست او کشاده کند	ز عدل و یوان هازد ز عادلان عال
اگر نه حمدی بین بود پس چگونه سخت	ز بیم سببش از ملک قننه و حال
بدشت بشیر شکار و بدشت بشیر و شکر	ببرزم دشمن مال و ببرزم دشمن مال
پدرش شاه جهان اسمان مغرنت	مهرین خسته پیرش آفتاب فخر و کمال
ز روی شاه چرخش جو رده بر کوی	ز فتح و حضرت پنبش باره و طحال
چو بازگشت به فیروزی او پیش پدر	ظفرش از این ازین و بخت ازین مال
فزون از آنکه پدر بر سر فراید عز	ز شاه دیده بسی غر و خشمش و حال
علی سزاوارد از امید هند ملوک	از این پسر که سزاوارتر بدین فضا

ز کرد موکب او شهر کاش و چمن
 مرا بخدمت بخش گشاید بخت بلند
 به بارگاهش کاشی است بگاه ملک
 بدین سعادت چشمم قرار گشت و بیم
 پیش تختش فرمود تا نشست روی
 بدین بکارم خلاق و این تواضع و
 بنی کردش ایام و سال عمری
 نگه ماند مرا ز دل بخت اود
 کنون نیامش معود نامه سازم
 هم از گشایش ایام قصه تا گویم
 چنانکه تا سخن پرسی سجا مارند
 بشعر نیک بماند است تا جای ملک
 نما خیمت سامان و غنویان
 ولی بماند جا و بد نشان در در
 همان قصیده که در شعر گفت شاعر
 پس آن غصری او را به طنز گفت جواب
 همان که باز دو مده غصایری
 به نام محمود انا چون بگویم است
 امیدم اینکه مرا این شاهزاده در کرد
 دروغ و در که عمری رسید
 خیمه پشت و شکسته دل کشته شد

چونند و کنگ شد و شاهزاده این
 بخت بدی نیک بخت نیک کمال
 چه گفت بخت مرا گفت چشم و روی
 بحد و شکر با کنده بود و امان
 زنی حخته سیر خرد حخته خصال
 براسانش ساند نهیمین معال
 زنده بود جواب و ز شاهزاده سوال
 چرا که حشمت او مرا اندام محال
 در و ز مدح و ذل شعر ما حو حلال
 هم آنچه بر من بگذشته در همه حال
 نام او بود این نامه در میان حال
 چون خرد احمد و محمود و ارسلان حال
 نیز دولت سلجوقیان و ان بوال
 از ان مداح و ان شعر ما و ان حال
 پس ای ملک که نه لولو فرو خشم کمال
 که بر نشان ملالت بود ز کرد و کمال
 بطعن غصری و غدر فاضل و مفضل
 زهند و کابل و غنیمت ملک ستم حال
 بفعل نیک از ان خسرو ان نیک حال
 هم از زمانه بسی دیده محنت و سوال
 ز بار مایه و از روز نامه امسال

چه روز نامه همه قصه نامی جرم خط که کمر جوان بدم و این غمان نبود در چنان بستی این نامه را که فخر کند کنون به پیری هم دارم ازده می بغال نیک و بفر خنده نام مسعودی در اسب و قصص خون سر و تاج ملوک بنام خسرو مسعود ظل سلطان گوست نه من به شما که ایمان عاشق کنند بسی باید مسعود نامه در نظرش		چه بادایه همه بستیهای فرود و مال نه نیز کج قناعت نه نیز سرخ عیال هر آنکه بر سر یک بیت من بسند قال که این حجت به نایم حجت باد و قال یکی کتاب کنم خوب و منظر و مال دو متی و غزلش چون بر روی ختم غزل که بر سر از رش افکنده ظل احمد و قال همه فرشته کان بالغد و و قال قبول باید و طبعش بد و کند قبول
و یکی از		
قصاید مسعود نامه قصیده است که در تریف بهار میگوید و مختص بموج این شایسته ازاده معظم است که میتوان گفت بدین وزن و رد بسیح یک از مضامی سلف چنین اشعار ابدار نگفته و چنین درای		
شاهوارس فقه اندوان است آمد روی بهشت و رشت گل از گل باد و کلکون سار و غنم سیر از دل		
باد و باغ او در ز شاخ قنادیل اسب بجوی اندرون چو سبیل لوی ناد بار کرده رفتن سرو که او کرده بود ترک فرائض زانش همی زبان که پستی کوفه		
	ابر بکوه او در درخورد و فصل بامی درختان همه به بند سلاسل اندیشان جو گاری مقبل ایه و تن خواند همی بفرض و افل است چو مرد نماز یان تمایل	

شاخ گل ز دشت تمینکدر هست
 لاله چرامی بد و نداد که کرد
 باد بهاری مگر که دین عجب بود
 گل چرخ مصطفی شکفت ز هر سو
 کبک سراید می صحیفه پخل
 قمری گوید بر بزم سده فقه
 راغ خبر میدهد ز آتش غرود
 بلبل خواند همی کتاب گلستان
 غلغله او فاده در حین و باغ
 هر جامه زنی فکنده میر می سند
 یکسو پنی شده ماهی برنا
 زبرد خشان بد قوم میستان
 فضل بر اینان همه هست که دار
 سایه سلطان بمن دولت معبود
 شامان هرگز تبخ و تیر نکردند
 کریمه فاضلان بفضل پاری
 بیست او کرد کارهای دولت
 هر جامه دی حکیم و فعل ادبست
 نام در او دیده العقل باشد

کوفی دارد همیشه درد مفصل
 سرخ و شود در دمای و نیمه ایل
 کاه و دی ز دمی که نخت چو هر
 مرغ باید بسان و فذت ایل
 ساری تورات و شعری اوایل
 طوطی حل میکند رموز مسائل
 باغ ز تجانی لای ارمن و بایل
 فاحش کان شعری می عشی و غیل
 بسکه بهم در فاده کامل و جایل
 هر جا کشتی گرفته سیری منزل
 یکسو پنی نشسته شخصی کامل
 در لب جو مردمان زاهد فاضل
 در لب مدح امیر عالم عادل
 کبودان ظل که کرده اخروی ظل
 آنچه می او کند کلک و انامل
 فضل مرا و است در فنون فاضل
 حکمت او کرد ز رفای مل حل
 دارد بر نام او نوشته رسائل
 بسکه در او کرد گشت مردم غل

وین نغزل از جمله اشعار معبود نامه است

موی فشانند و همه لوله پر از ریخته

اندانند و کل و کوی مهر استبان کرد

دو نگارین کفایزیده بر آورد و می
 وان ه نخست فرو کرده هر حلقه شک
 چک بگرفت بچکاند میر نمده کرد
 چه دل آرام بدانما که آرام دلم
 دل نذر شد به دشمن خود را بدید
 لاله گفتند نماده است لب بر دوش
 وان دوستانش گفتی که دوستانه چرخ
 از شب تاری غور شید را ورد و ما
 سی دو لولو و یا قوت اندر نمی
 بر کمان بود بهامشک و شکر آید
 گفتی از رضوان نیناز نشسته و در
 حور عین بود و کسی حور کجا دید که
 جعدش از پیم بلرزاند چون نگشتی
 ملک عادل مسعود مکرزاده که حرج
 هر کجا مکتب اورو می سوختی خنک
 کله شیر شمشیر سوخته بر اند
 دونه بهر کمر از دیکه گرفت
 سال و کجور بدانه و کرمش
 از شیر نیمه شیرینی کرد ملک
 وان کند اید دن دیزد و سبانی
 شاه کجور عصر است در این شیر سپر

کلاه و مشکوی بدن هر نگارین
 بود لم سحر زد و نیرزه اندر جان کرد
 دلی آورد و دلی کرد و دلی بران کرد
 برد و بر من دل خود سخت تر از بند
 جان نثارش شد و تن بر می با کرد
 ستکهند کمر است دهن خند نکرد
 ماه آورد و به سرین او سنان کرد
 هم بران خورشید از شکسته سحر کرد
 پرورش داده پاورد و دودید
 هر دو ان رطب و زلف نشسته کرد
 خانه کوی به از بار که رضو نکرد
 کوش از خبت در دید و ملتاف نکرد
 که بدزدیش کسی پیش ملک نتان کرد
 از بی فخر نکرد و آذو جلان کرد
 فتح پیش آمد و بار است و سمان کرد
 برد و بهر ره مردم ملکش خوان کرد
 باش تا کوی کش شاه که گز ما نکرد
 کین سپر کار سختین ملک سدا نکرد
 این ملک زاده بعد از کرم و حاکم کرد
 که از این پیش جی حشمت نوش و کرد
 از بخت خدشت خود را سپر دستا نکرد

دیگری گفت در آنجا ز مسعود نامه قصیده دیدم که بطریق اجمال و نصیر از شعرها
و تخیل خطرناک و حالات خود حکایت می کند تا آنگاه که از این آنف را بگوشتهای
غرلت فرو آوریده است چون این اشعار آید در متضمن برخی مضامین بدیع لطیف
و اشاره بوضع سلوک و استیفاء فیض از پیری کامل است شائسته آن می دانم که
بسمع مبارک جمع برسانم و در تلویذ آیات و حکامات این مجلس شریف یادگار

بمانم و آن است

دیدیم روزگار و بسی کردارها از سوی شرق تا بر می بلخ شور و در طوس نیز نهاده غریب و فوسل بود هم در سحر و کرمان کرمان مردخوا و نذر عراق نیز سپیدمان شما کرد وزد جلد و فزات که شقیم و هم بخت در بخت یا نه نرسد بخت مایه هیچ در شهر کاش نیز ز کاشانه بهره و نذر نظر نیز خازطن و خطر خلق تا از میان خلق جهان بر کران شدیم با وحشیان گرفته بخی اس و روزگار از گفتنیان و ز کرد با مجلس چناه و پنج رفته بسم از غم و مانده هفت شمار زفته و از مانده و خنجر شمرنده کی نه بس که چو دمانده کان	بسیار شه دیار و بسی شمس مارها بر ما بسی کشت و چه شوریده کارها زان فر و بر زهستی و افتخارها بر جان و دل و نذ بنی شین و خارها کا نذر دل اید از بعد ان بس فشارها ابی بر تهن دل از ان رود بارها تا یارینی بریم از ان بختبارها ما را نماندونی رضیاع و عفتارها سودی نیای قییم و ان کو بهارها جستیم کو شهای بیابان و غارها بمساز مور کشته و تهر از مارها مستی کدشته مانده صلح و خارها در نجه از معاصی نجه بهزارها تا نود چیشم ارد ازین بس شمارها از حسرت و دین پس شتوارها
--	--

دینک شاهی سایه سلطان گنم کمر
 سیوهش سراده اعظم که مین و کمر
 ان آفتاب ملک که فرو فروغ او
 ان آسمان شوکت و شمت که سهم
 در کارگاه ملک و ملک جبهه پیش با
 ای نور چشم شاه که امر و چشم شاهی
 من بنده را بعد جوی و دو کوش بود
 برد و دشمن نزد اشم از فرغش
 با ان همه نشان کسی از من نشان
 من نیز غوغوش بدن باغن سرت
 با ان دست فتنه غار بخران ملک
 از دشمن و کوش من بودند هر دو
 هر جان زمانه داد یکس استار و ان
 تا دست روزگار بجا نم فکند و سخت
 برشت من پیش در زنده پیل جام
 و بچه حسام سلطنت از طوس بی خبر
 کو غم شاه بود و بفرمان ده دست
 در فتح خوریان زر بی فتحانه خوا
 در نظم و نثر بنده یکی نامه بزرگداشت
 خواند و شنید و خوش بپندید و دو
 و ز روی غوغوغوش من گشت خوش

کرد و ن بدین عا دتم آرد شمار ما
 تا زنده باش و به بین و بار ما
 در ملک نشه فرو و سببه عهده ما
 ان میکند که شیر کند در شکار ما
 کرنجت بود و دار و از قبال تار ما
 روشن مبت و چشم همه تاجدار ما
 از بنده کی شاه برو کوشوار ما
 پس باها و ریب شعار و دثار ما
 روزی که بخت باخت مراد قار ما
 نکلندم و چو کل نشدم بار خار ما
 کا بی شهرت و کچه در قفار ما
 چون باد آوری سلب از چار ما
 شاید اگر بگیرد امن شعار ما
 در جام از کدوی قناعت عفا ما
 بنهاد از خاق بس پیلوار ما
 لشکر کشد و راند بھر سووار ما
 بر کرد و بھر حلالیت مدار ما
 تا ملک را فراید غوغوغوغار ما
 در آسته جو عارض مشکین غار ما
 من بنده را به بار کش کا رت بار ما
 ببرد و نشاند و دید من قفار ما

نام مراد لیل قو حات خویش کرد
 بس شهرها کشود و بسی ملکها گرفت
 و آن فتحها جدا که بچین و خن بسید
 ز نهاده آنکه شهرها بر آید
 این کس شبه گفت و خبر گفت حاتم
 تا با گشت لشکر منصور شاه مین
 بایا و حق از امانت کویان روان چو
 مقصود من فرار شریف و براه نیر
 و آن کاهان که گفتی هر یک ز برتی
 کردند اختصار مرا فقر و بنده نیر
 بر مان دین یکی تدا ایشا که من نمود
 من لهاد کار سپرده بچهرش
 روزی مرا آه اشتر و یک شتر نمود
 و آن شیر را بسلبه بسته دست حق
 گفتم که هست بر افکند که هویش را
 با چار بار جو یا ن گشتی و چهار و
 آن شتر سفلی و آن شیر بکیر
 زبرد هزار رحمت حق بر روان
 رسیدم از مرار شریف و بخت
 قومی برای فیض بدین بقعه گردیده
 گفت این بهار بلخ و بسی سالها

از سی جنب کنسند بزرگان بکار
 بسا قلعهها و فسا و آن خسار
 و آن شعرها که داد جهان رخسار
 بکشود پنیر رحمت کیرو دار
 کاین بود مهر نوشت من این روز
 منصور و از خواستم این سر دار
 مارانکامیان رخسار و فضا
 دیده بسی قور شریف و غرار
 در کان معرفت همه کامل عیار
 بی اختیار ماند در آن خستار
 در نوهار بلخ از او نوبستار
 و خضرش رسیده مرا یاد کار
 برگرد من بجله کشیده قطار
 و آن شیران گسته عقال و مهار
 تا مرا به پستی چون هوشار
 حاره ماند در کف آن حار نار
 کان خود گیتایه شست و حار
 کاین شرح و انمود مرا با قضا
 این خلاف خلق در این مرد و سار
 قومی در سوی بخت ره سار
 مانند کعبه بر فلکش افتخار

پشانی مکرر بسی سوده بردش
 نگوشتن شهر دم در خند خانه بود
 کوه دست ایزد دست و بی بندگی حق
 شاید که چون برست از این امکا
 خاصه در تنه تمام که مردم بنام
 کلین است خواجه علی صهر مصطفی
 این بار حسرت از دلم ان بر سر فکند
 تا باز دست قدرت حق باز نرسد
 در طوس هم نگوشت بمانم و هم
 دو مار گزیده بود فلک را بر پستان
 چند ان بیکله ناک فشانند تا
 با آنکه تا فقه نظر عدل شامش
 مکه استند عاقبت از مکر تا مکر
 بگذشت بر من این و بر او درو
 نیست راستی و جز این گفت کج نمایی
 ما را با تخلیص چه کار هست یا برو
 مانند کان شاه جهانم و خاندنش
 بکر بکر زد دولت و او بکشته بفر
 و نگو جز این کمان برد از اندر علیم
 پیوسته باد شاه جهان و دو خوا
 نقش خلیس و دشمن تلاش ذلیل خوا

پوشیده همیشه رخ او این ستار
 وین خانه را تموز ده نقش و نگار
 جز دست حق بکمر و بقتل و جدار
 بر هر مقامی باشد او را کذا را
 مردم صحرای رنند سیم بر منار
 گز ایزد دشمن در دبال و تبار
 و فکند بود و نیز چنین بار بار
 مار اغان بدین طرف از آن دمار
 با انچه کشاکش و ان خواستار
 بر من نبش لبه سمه بر بکه آری
 بر اینه ضمیر شه از من عمار
 بر قدر های بنده کشید انتظار
 بر سیم شاه بگذرد این عتد از
 از جان ان دو مار بختی دمار
 کاز در بر نقش نغز اید شدار
 کاز فخر ما که نشسته و از نماند عار
 بر حاسدن بگلک و زبان و دوا
 شادان بجز نما در مان ز افکار
 نفرین و لعن باد بر او صد هزار
 این شاهزاده کاشن جزو شاه خوا
 تا کل عزیز باشد خار نند خار ما

دیگر می گفت ای شکفتی که شاهزاده اعظم فخر کا مکار معین الله و ته
 و این المله سلطان معوذ ظل السلطان ادام الله شوکه این شمسار آید از اراز
 بنظر شنیده و کتاب معوذ نامه را که هم از این خط و بدین سلوب خوش خطی
 شاهوار و مکل بخوایم کونا کون است ملاحظه فرموده و بار بار او را با نواغ
 کالات و فضایل از نموده و ستوده است و با انتمیل و شوقی که به نشر
 مدایح و بطنایق ذکر ماکر و مفاخر حمیده خود دارد که کارهای خوب
 و هنرهای محمود قبول او در طرأف جهان مذکور و شهبود و بهج اسباب از این
 بهتر و بهج حسن اتفاقی از این نیکوتر برای بهج سعادت مندی ممکن نبود که بنظر
 دحضت شخصت و لای خود صمت ملازمت و قربت دهد تا شوق و غرض جهان
 باین فصاحت بیان و طلاق لسان بنظم و شرافت ذکر محاسن و محامد و نشر آثار و فضایل
 او بکشد و در صفحه عالم از این شاهزاده معظم با کاری جمیل بگذارد که مایه حیرت و
 وزینت و زیور محفل و مجلس سلاطین نماید و بزرگان روزگار شود و مکر این محبت
 از ان منبع عقل و شعور بر شور و شجاعت و محبت که منور زمان محنت او سر
 گشته و هر سعادت او در حجاب کجبت مستتر و گریه آنکه فصاید که از این
 فصیده بشنو که اگر اقبال و سعادت با بنظر مساعدت نمود با یستی از استماع
 ان ساعتی و در از حضرت عالی خود دور و از رفو را به انعام و احسان
 خود مجور ندارد که پس از سبانی غزنوی و ناصر خسرو علوی بخوش بهج مادایح
 و پادشاهزاده چنین بهجار فصیح طبع نرسیده و حقا که داد فصاحت و آواز
 و کمال بلاغت در سخن اظهار نموده است و بهضایح و مواعظی که سالکان
 راه را بخاراید و فلوک را بصیرت افزاید و تخریص بر رعایت شعرا و مکارا
 خلاق باشد آید و ان اینست

دو زاع لاله بر سشدن دور افتد
 بزاع مانند اری ولی تو سندی
 از این دو مار بستی شکسته کشید
 نه زاع و مارند از نیک بگریزی
 اگر چه هیچ زره دل زره نبود بخت
 دو نیکند که کوئی بجز و جادو
 کی چو ابر بخند چشم عاشق را
 کی چو باد بخت بفرزند گیتی را
 کی نهاده بلب در هیچ کل زین
 کی صلیب فکده ز خود بر خورشید
 چنین دو ساحر دستان خواجه
 تو کوئی این دو بران دو نقشه یار
 چهار ساحر جادو و جودست کرد بجم
 مگر که همت و چارث نگاه دارد
 کرت برود از دست دل مند تو
 نور ابریری می بشکند تو به د
 عنان نفس بخت دارد دل دست
 بنحاصه عشقی کا انجام ان نفس کشیدن
 رست عشق که بی دستا و دست
 اگر بزرگان دیدی که عشق ورزند
 نه هر که جنک کند دست ستم دستان

گرفته اندیش و روز لاله و منت
 بیای هر کل سر خند سر نهاده و دوار
 که نیش نازده از دل برادر نذر
 زره بگرند و زره بگریزه و دیدار
 خلق عاشق می تا فانی مشک تیار
 هزار دستان دارند و سر هزار
 بی چو ابر بهباری کنند کو بر بار
 ز بوی و عطر من ایند طبع عطار
 کی گرفته میر در بی بت فرجار
 کی رشک در او خفته به زار
 بهر شکر در اندر بنود و بوسه بار
 نیش کشند می در س جادوئی تکرار
 من نیست تو ابر بفضیل شست چهار
 که چو آب بدل برودند بس طار
 که خیزد باده بدست او نوسه جاد
 چنانکه هم سدر باید کند و هم دستار
 که عشق و پیری رست شست و ناممور
 که گشت عاشق چوره نبر و کار
 رد و بشاید بازش کم شود و بخار
 قیاس خوش بدلیان بی کن نیا
 نه هر که تیغ زند او دست حیدر کار

تو بندگی کن و دل را نجات ده و مرد
 کجا بغیر کذارند تیر از دل جان
 ترا به بر زره دین و زهر محکم نیست
 هزار ابدل این لبران بدل و ذوالف
 ریشخ صنعا می بندد و وار و نهف
 اگر نه فضل خدا یار و یاور شاکر و
 ملوک که ره تحقیق از این مجاز برم
 از اینجا ز کس می بهی تو اند برد
 اگر بد شود از ره برایش آرد باز
 هر انشتر که گستره مهر گشت پست
 تو چون مهر بدست کسی ندادستی
 بنجایشین شتر آرد بار بر بند برشت
 بمان مکرمت یکی ساربان گل روز
 اگر تیر که تانی کشید بار بدوش
 بر دباری تا بارگاه یار بر بد
 نداده است چنین نند و کس بی کسی
 عمر و دار و ابو نصر نند پیرو گویند
 غزل گوی و دل اندر غم غزال مند
 من دولت مسعود کا ز سیم ملند
 یکی تبار کر هست آن خدنگ آذین کند
 همی شکفته شود روی دولت از ترش

بهرزه از پی این گلرخان مسک غدار
 کجا بکنده برار ندخ صبر و قرار
 مرد به پیش که تیر مژده گذشت فکار
 رصومعه بدر آورده اند و کرده اند
 که اند و نه کشیدند از آن دویدار
 نماندا و بغیر زری و این بماندی خوا
 که اسنخت با منوش طوطی ار
 که چون شتر بخت دیگر شش تیار
 در قطار برون شد یار و قطار
 همیشه خوار بود سر جوش خوار دغا
 بهرزه پشت بنزدیک با عشق تیار
 نه پشت ماند و نه یار و ماند ز رشار
 تر امان کله آورد و با شوار
 گذشت بار و همی کیردت بد قشار
 همت بره در دار دبی غم و تیار
 مکر من که دید سر من از این تیار
 چونند از او بشنودی برو غر ز تیار
 همیشه باش تا کوی شاه شتر گار
 همی سعادت بر تاج او کنند ز تیار
 ز خون حشم کندیال روی سب ز تیار
 چنانکه روی کل سرخ از نسیم بهار

بسا سر که پیاده شوم باره حق
سایه ملک در آن میکند بارش و را
از آنکه مانند شیر و باغ شیر
به کجا که نهد رویش به ملک است
ز سر سایه چرخش بهی خراش
به کجا که بشواری و خردندست
چنان شود درش از بن حکم و دانستند
ز کاخش ایدون خبر بوی فضل ناید و علم
یکی نهانی باو پدرش از نظریست
بدان نظر بجان در بجا پس ارسد
پدشهنش و او شاه و روزگار مطلق
چه به دایره داران بهترش داد بدو
بشعر نیک بمانم از او همی بجان
بشعر نیک بماند است نام نیک ملوک
نماند شمت محمود و دولت خوار
نه چه کرد همی ارسلان جاذب او
ولی نه صریح این تا بد بماند که گفت
هم نه قصیده پس از من بایان در
نگار جانست آری سخن بو شیره که هست
چنانکه از سخن و شعر من بجا ماند
هم این چنین ز پی فرموج او ماند

چو باره خواهند و کرد در جگر ملک
که باد و ابر در آردی بهشت با ملک
به سبیل حیره شود شیر در که
زمانه خاک و دولت و دل از دنا
چنانکه ملک خراش بستره در کست
بسوی حضرت دلائی اوست راجه
که شک و خاک کند از بنر شعار و در
اگر بکاوی بهشت با ملک از دیوار
که ان نظر علی است احمد مختار
چه بهشت بجا که بدد اندر دار
چون فصیح کی ببنده بدخ لذار
هر آنچه نیم از او در نیسکونی از
چنان کجا تو بخوانی جمیع در خبار
نه ان بنر و بکچون و پول و از اوار
نه محمد حسن و ان نه فایت و گفتار
چون بکنند بزرگان چو کرد باک
سخن شناسان در جان و دل گشت
چو زرباک بری از غش و دست عمار
همه محبت اثرهایان محبت شعار
زمن به نیلونی اندر جهان بسی شعار

سرخ چو کشتی و موج ملوک شتیان نه ناخذ انکنا را نه است بی کشتی چو من بگوشه فقر از شناسش فخر کینم ایاشی که بهر جبار وی تو نصرت دینم با برمانی اگر ابریز بپاشد و سسم بروز خجک که کرد و صاف ابر بود پدر یکن به چون تو سپرد که خسرو ک بفضل و رای ارسطوی و بغرم و بزرگ خزانیکه او می از عمر برنجورده و بخت همیشه تا شمال اندر است و لت رس	زمانه بجز و بقار اهی کنسار کما نیس کشتی بی ناخدار و دکنار سزد که فخر کند او ز من بصفه مار همی روند شب دروزت ازین بسیار بشیرنی اگر سر بر است علم و وفار دختر تیغ تو مانند برق صاعقه بار بدن بدکش نبشند نام در طومار جان سگدردار اسکار شرادار تو تا بد بوی از عسر و سخت بر خود همیشه باخوب اندر است ملک دار
سپیل دار بتاب از دمار دولت و دین چو شاه روس برار از ملوک عصر دما	
دگر می گفت من نرزشنده ام که بطریق اجمال قصیده که حاکی از آغاز مقارفت او از حضرت تائبینا جهان است تا این عهد و زمان که بدین ملک باز آمده و طلب جار و زنه از عدل و دادش مدشانه می کند کفشد و حیان اسلامه عم اعظم سلطان صاحبقران بر صدق مقال و شری مبوط نوشته و بنوط کی از نگار وزرای آستان بجا کیای همایون ملوکانه فرستاده است و من نختی از آن نظم	
و شربت آورده دان است	
چون دور کرد و تخم از تخت شهر بار سالی دو بود در جلا غم قرار وین باب چشم و آتش دل در بخت مرا	یکچرخه سار و دیدم بجز دیار زی رود و دجله رفتم و از دین و دوزخ بر پشت جلا بخت پیفرود روزگار

ز اینجا مرا گنبد نگرمان قضا و خواست
 ای دوام بخت مائمان مقام بود
 ز اینجا بپرسند و هم از میرسد نیز
 وز هفتان بکاشن و کاشانها خوش
 تا باز را ندزد فرستد فلک بفارس
 وز فارس بر دسوی خراسان و بخت
 که دسایم سلطنت از روی بطوس را ند
 گویم شاه بود و بغیرمان شاه بود
 من بنده را بجا نه خلقان بجام دید
 بدرفت بنده را بزرگی خوش کن
 بکشد غوریان و درسی نامه نوشت
 زان پس حصار داد هر را و بنده اش
 ان نرم کردن دل مردان بختش
 وان بار داشتن بدرون برات و با
 تا کردن ز عیم هر بران بختش
 وان تنها که ستام شه عجم
 وان نامه که صدر ملک بر گنبدین
 تا بهم به تلخ کامی از اینجا مرا تبلیخ
 وز تلخ نیز باز پس آمد بمرو رود
 ز اینجا پادخیز و هم از باد خیز نیز
 و زخواف نیز بار بجز بر نداد و رفت

تا گرد خوشن به تند بنده کرم و دا
 تا دیدم از همان طریقت بسی فشار
 ز می هفتان بکاشید مرا ایمان
 کلهایان یه و در دل خلبه خار
 فرسود دل زانده و جان دلم
 در جام من بجام بسی لاله کون عفار
 لشکر سوی برات مهربت طوس و ار
 در ظل ریش سبھی سخت و نامدار
 در تربت مبارک شیخ برز کوار
 هر ساعتی فرودم بر عجز و افتار
 در فتح غوریان همه چون در بار
 پس جا گرمی نمودم فر از کز آن حصار
 و ن گرم کردن سر کردن بگردار
 باز آمدن بخت اوشا و و شادوار
 چون نوم نرم کردن و بدرون ز بار
 تا دم دهند و چین و ختن رفت و نکلور
 نوشت و خونت کرد مرا ز و شاه
 انگند روز کار و بسی کرد سخت کار
 هر کاش از زمانه باد غمی و دجار
 سوی برات و خواف بیک گوشه بار
 ز می طوس و هم ز طوس و سنجیدار

وزمای تخت نر ز بس طعن طوطی خلق
 زان کوسبار تهم پیا بان مادر د
 و آنجان بر استان دو فرزند مصطفی
 بس کنجا فشانده بسی نخجها کشید
 ز انبای خالید بن ولید اندران قرین
 کردند آنچه کردند انقوم و بنده را
 انیک بای تخت کشیدت باز خست
 بر استان شاه جوار ی نیاوست
 یزرا که حق خدمت مور و شر و کتب
 شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک

سوی نظر رفت و بدان شد کوسبار
 بمساز غول و سگش و هم را ز نور د
 کرد از برای غارت خود کنجی خستار
 تا شوره زار تا همه شد باغ و لاله زار
 قومی بدند هم عمری زاده فی سته پار
 بر سفت رسولان باید سبی فرار
 تا خود یکی پرسد از د شاه بخت یار
 شاید کشان زدنت حوادث دیوار
 دار دبی بنجهرت سلطان حق گذار
 کور است بخت بهمن و فرسفت دیار

گر گوشه نمایم اندر پناه خویش
 او را دعا کنم بدست صد هزار بار

و این است صورت شرحی که عم سلطان سلطان مراد میرزای حسام السلطه دام
 در آخر قصیده به پنج خود نبشته و بنجام خود فخرتوم فرموده است (حقوق
 خدمات موروث و متب فتح لهن خان شیبانی بر ذمت اولیای دولت و بهنا
 حضرت فراوانست امیر محمد حسین خان چادر و در زمان سلطنت شاه شهید قاجار محمد شاه قاجار
 طاب ثراه حکومت نظر و کاشان و جوسفان سایر ملوک و قرا و دشت بعد از آن
 که محمد حسین خان عرب عامیر بر آن باغی دولت و خان ملت و در سپاهان شهرب و نوا
 جندق گرفت و بخدمت آقا محمد شاه آورد حکومت صفهان را ضمیمه حکومتها سابق او فر
 که فرامین امنا الان در دست فتح مهد خان موجود است پس های محمد حسینخان هم در عهد
 حاقان معتمد مستحق شاه نور الله بنجی بعضی بوزارت و بعضی بکومت سرافراز بودند محمد

کاظم خان پسر فتح الله خان در سلطنت شاهنشاهی برادر آیه الله صلوات الله علیه شغل استیفاء داشت
 و در حکومت مرحوم شجاع الله در کاشان و بعد از وزارت مرحوم راداشت خود
 فتح الله خان در عهد و عهدی علمیه خدمت آید و شایستهی درج و عظمیاء و خلوت بود و
 محل رجوع خدمت در امور تبیین بنده دلیل بصرات شماره آیه دارد و می ترست
 جام بپاشا خان مظفر الله و له بود بعد از محاصره غوریان و بعضی و غلبه گرفتند انجمنی
 فتح غوریان بحضور تاجون خدمت اولیای دولت علیه و فتح نامه های و ایام را
 او نوشت این بنده در کار استعدا و اورا که دیدیم و تحریرات در پسندیدیم
 رسائل محرمانه و مخصوصه اش نمودم عریضه جات خاکبازی بهایون و او ایامی
 دولت قاهره را او نوشت چندین بار هم او را شهر برات نزد عیسی خان فرستادم
 و با او بطور خوب کنار آمده او را آهوده و دستمال کرد و امیدوار به یاد او با
 فارسی زبانان برات مراد و او نیز شری دشت و رومی ل همه را بخدمت و عفت
 آورد و در هر صورت خوب جنبیده و آنچه از او برآمد تفریر او تحریر خود داری بخرد
 مراتب خدمتگذاری او را در جرح و خدمت سایرین خدمت اولیای دولت
 مدت عرض کرد اظهار محبتی نمودند پس از تخلیه برات و کوچیدن اردو و بطور
 سیاست بطرف بلخ رفت و از آنجا جمعیت گردید و از آنجا لاف اند و نمائند است
 چهار سال در سیاهان با در و نظیر مبالغی تسبیح کرده و جمیع کاشیه عشق آباد را
 بخلیقه آبادی در آورد و در آستانه امام زاده کان و قعه دران سیاهان
 که مطلقا آثار عمراتی قابل نبود بنای مدرسه و صحن و عمارت و غیره نمود
 این بنده درگاه نیز یک هزار تومان کو مک این کار خیر کرده و آنجی جانی
 خوب و محلی خوب شد بخیر یک بعضی مفسدین عشق آباد خراب و فتح آیه
 خان در بدر و کوچ و محلات و از آنجا راه را کام میزند و تظلم میکند این سفر آمده

که در ظل عاطفت و رحمت عظیم حضرت قدر قدرت بایون صاحبقران شاهنشاه
 با فروج و جاه روحی و روح الهامین فداه در دار اخلاص توقف کرده بکافی نزد
 هرگاه در باره او شفقت و غیاتی مبذول شد بهمه حجت سزاوار است و استحقاق
 دارد مخم و کمال و علم و عقل و سرشته فلاح و بیزبانی دیگر را هم دار است
 و دیگری گفت شنوده ام این قصیده و تصدیق و فرمان منسوب
 سابق خود را بتوسط جناب اجل اکرم امین دولت دایم شوکت حضرت قدس
 بایون شاهنشاهی فرستاده و در مجلس خاص ملوکانه خوانده اند و پس از این
 که بغیر استماع شهریار جهان مغرور شده مقبول طبع بایون قدس را دشنای فانی
 و وزیران مبارک ترین و کتیبین فرموده از سوابق خدمات او یاد کرده و شعر او را
 بر اشعار غنصری ترجیح داده و بدست خط بایون احضار بحضور قدس بایون فرستاده
 نموده که بمرافقت این دولت علی ابن محمد بن شرف و سعادت را ادا کند نمایند
 خاصان درگاه و عاقلان بارگاه که گویند همان خلافت و فرشته کان جل عرش سلطنت
 بی سالفه الهی سابقه صحتی در خاکهای بایون از وسایع پدید آورده و وصفها نموده اند
 خاصه شی از مقرران حضور که کمال صورت و کمال معنی و عظمت پاک و نیت صاف و همت
 حب و جهالت نسب و شمال محبوب و خیال مدح و محامد ادب و مکارم اخلاق و
 محاسن رفتار و طلاق گفتار و حصاف عقل و مدارج فضل بر بندگان برتری دارد
 بعضی مطبوع و پسانی مرغوب خاطر مبارک شاهنشاه را نشاط مرجمتی حاصل و مکرمتی
 مخصوص به باره او مایل فرموده و چون این اخبار بجهت نیکو که دلالت بر برتری
 شدن ایام رنج و محنت و نزدیکی آمدن زبان نادی و غمت و غروب ستاره
 ذلت و باختر رفتن شبهای ذلت و طلوع صبح قبال میدن جناب سعادت
 و انجام رسیدن رستان خوار می آمدن بهار مکرمانی و آغاز شکفتن گلهای

مرا و کا مکاری نمود بر و سحر سید این شمار را به تبه گفت که روز شد غم باده خواه و دود بر روی لب خمر بر یاد شیرین مهمان قصیده و قصید و صفت از آن زمانه عیش و انقلاب به نفع صاحب رعدان و وضع نفر شاه بوده است و غزه خوان زنج و دوری درگاه و محنت بدان که مادر می را کیمی پیش تخت و بدو داد جا و نام نداده باره دولت بدست که از عراق عرب بده تا کشته چه از مرار شریف و چه از شرف پیام باد سوی باغ در عین نزار کونه گل سبزه و لاله که فرخنده بود بار و فرخی که سخت زد و سخت شد آیدم که تا فرست بگذر در رخ که بر اینهاست اگر هست وزیر کامل کاغذ نداده اند نفر شاه چنان کوبگاه غزنویان	پیام داد مرا بخت من سیده به لودر اشک نشین و بی سار که شرج خال تو خواند پیش تخت ملک بسند و بسند و یاد کرد بسی چرا گفت گفت که از عصری دست گفت که محمود غزنوی اگر نه چرخ بسی سال طبع او بحر شاه جهان فصلهاش بود بسی و کرد چفت ملک گفت با او که او پیاده بسی در کاشانه سپس بر سپید خیرهای هم از سر نشینده است پیام بخت چو آمد بمن تو گفتی ز کوششهای دل و طبع و خاطر دست گفتی از باغ ضرر و دی کنون نشسته و دارم بره که برین باز که باید خرد و پس است هم خود این دولت چون بخت در این باغی نه دیر زود شود هر چه
---	---

ولی بنشین که نخست بشکر این نعمت سلس بشکر خداوند خردوان زمین ابوالمظفر شاه زمانه ناصر دین	بشکر از دایه می کشود زبان که است انش در فرد نصرت از پروان که نصرت و طغرش بندگی کنست بیکان
تخت و ملک یمانا و شادمان شب و روز همیشه تا که بود تخت و ملک و شادمان	تخت و ملک یمانا و شادمان شب و روز همیشه تا که بود تخت و ملک و شادمان
و چون این چهار گفته شد و اندک استیاض رفت فرستاده اجل کرم این دولت ماه فرارسید و دستخط جانون فراز آورد و بر مصر گرفت و بسوسید و برویده نهاد و بخواند و بر مفاخرت و مباحثات بر اوج سعادات رساند و در حال این اشعار گفت	و چون این چهار گفته شد و اندک استیاض رفت فرستاده اجل کرم این دولت ماه فرارسید و دستخط جانون فراز آورد و بر مصر گرفت و بسوسید و برویده نهاد و بخواند و بر مفاخرت و مباحثات بر اوج سعادات رساند و در حال این اشعار گفت
سکون طرب از شاخ صحر کشت بد مرکز حضرت خود خواند و گوشت پال بنوک خایه یکی نکته رانده بود و جود مکوتر آنکه بدست این دولت شایه این دولت شایه نیرنگ و نایه رسید یک و سابع این دولت شایه اکه شاخ غلت کش با بصیر بر دردی چو دستخط ملک دید دیده اندر و بخنده کفتم کای حشم جانی گریه نبود دری که دست فضا بته بود و بر رخ تو روم بخت شاه و در کیم بخت چاه چه گفت دیده که این گریه فی شایه بر بخت شایه ای می بزرگ	که دستخط شایه سوی بند و ریه بدین معاد تم از آسمان بخت بدید هزار معنی از آن نکته شایه بمن فرستاد آن را و راز بودید که بن بساز که دولت سوی تو باز بودید بمن رساند و مراد صد هزار بودید کنون بباد از او سیوای دوله جیه سیم خام بر آنکند عقد مر واریه که ملک بشادی باید که گفت جام خنده دستخط شایه ملک رسیده کلید سب سیه را از پی و مید و رو سپید بشکر آنکه مرا روی شاه بادیه چو سوی حضرت کسری می بزرگ می

که نه بصحبت خوشت نمی سرید و گوید شاو طرح تو را آستان شاه سرید	مزد که فخر کنی برگزیدگان جهان مثل زند که روزی رسد سزا بگز
شاش کوئی وزه بشنوی جواب که نیست بهر خوشت ازین به بحال گفت و شنید	
در وزانه دیگر بخت است امن دولت آمد و قرار شرفانی خاکهای مهابون را بوقتی خاص دروزی مبارک و ساعتی سعد و فرصت و بجای مخصوص داده از آنجا بگاه بدیدن آن بزرگ که ثوابی طهار خلوص دارد و بی از طرف بوضر ان نفقات و تملقات بیرون از حد و حصر را فرموده بود رفت کوئی دید مانند خلد برین و مسکونی آراسته تر از جمال حور لعین و در بانی خون رضوان نشسته و همکفیت از خلوه باسلام نهیین خدی غلمان هفت آیتاده و محمد و جبریل و ابر با کمال ادب و وقار حسن حال در فرد و ساده نشسته بوضر سلام داد و او بجا و قیام اقام نمود و او را نزد یک خواند و بوضر بر سر مقام و تفرز و طرقت درویشی و فقر و تواضع و فروتنی که خوی اوست در فرو و مجلس خواست فر و نشین بدین رضانداد و بحد تمام و جدد بیع او را بر و ساده نشاند و آنرا لطیف کرد و آنی دیده بر شریف چهره کن رفت و نظر بر خیز می جست و بوضر آنچ در جهانی می جست در جوانی یافت و آزاده دل بسا و بهشتی در سرشتی دید بهمه آداب فضایل و کمال هنری آراسته و از هر چه نواقص و معایب بشری است پر آراسته خلقی حسن و خلقی سخن و شمایل مطبوع تر از باغ بهار و شمایل خوشبوی تر از طبله عطار سخن سنج و سخن دان شعر فهم و شعر خوان مستر و مهربان طلق و خلیق رفیق و شفیق اوپ و حبیب با رع و جامع فاضل و کامل مجرب در پیش که مخزن مقالات و مرقمات و بود و کتبی در دست که حکایت از فضل و معلومات او می نمود	

راستی نیامی که در بوستان ملک سیال و دست ملک گامش به سرور اند و
 کلی که از شاخ دولت بنگهد و آترپت شاهشاه جهانش بزرگ و بوی رساند
 خراین چه تواند بود که بر وی و بالا از عالم بالا بر او نور و سعادت فرود یزند
 و بخوشی و خصال مردم زمین بر او درود و آفرین فرستند با کجک غنهای
 سی ساله بونصر که با دل و جان آیدختن داشت ملاقات طرب اینر و مقامات
 اکبر و لطف پسان و شه زبان ان عزیز کهوسف مصر راحت و طوطی باغ
 فصاحت و بلاغت بود بنای سخن و کز سخن کردند که غمگاری فرزانه دیدند
 و نوازشات و کدازشات عاقلانه شنیدند بونصر خواست که ادریس و اب
 در آن مجلس تقیم مقام شود و در مجلس عالی جلس ندیم کرد و بحکم آنکه غایب
 مباحثت و اول نوبت ملاقات بود حیات کرده استر خاص حبت و با
 کشت و چون بعضی اشعار او را خواسته بود که بنویسد و بدان جناب فرستد
 و آن از جمله اشعاری بود که سه سال پیش بداد خواهی و ظلم بدین ملک آمده

گفته بود و مطلع ان اینست	
داو که آسمان که داد و بشه داد	داو که ما خاکیمان همد زیند
و از پیش در این صحبتها و مقالتها نبشته و بت استان جمله را با ضافه می چند برآ	
وزن و ردی بدست گفته و بد فرستاد و ان است	
چند گنی قصه از بداین و بغداد	وز خلفا و طوک رفته همی یاد
یاد ز نو شیردان مکن که بد او کبر	نیز نارون که بر فساد همی زاد
خیز بظهران کرامی و خوب بیک کن	نات فرامش شود بداین بغداد
خسر و اسلام بین و شمت و دین	وان فره اینردی و حجت خدا داد
شاه طوک زمانه ناصردین انکه	ملک بدوش زین کدشت و ز نو

چو بیکبار نبرد شاه فرستاد نیز به از شاه ماند اردو اما د ناش باشد نخست نیمه سپیداد تا همه گیتی شود ز داد و بی داد شادی داد دشمن بگرد خرم و زاد داشت سی و پنج سال با خوش و باد موم بدستان درم صف جویا کاخ غم را زینج کند و بسپارد بر من چون تو بهار کشت و جو خرد باش که بینی فرا که بشته ز تشارد ایزد مماند ز شاعر عمر میاراد نمده طبعم بهرج شاه بفرماید از اثر داد شاه راست تشبیه در همه قسلی بود ستوده و شایسته کادم در کردم از زمانه بسی داد سکر ملک را کماد کنون بدد	چرخ نوگونی که هر چه داشت سعاد نیت جهان را چو ملک شاه عود بهر ز در جود دادش ازیر ک طیفش از آب داد کرده خد نیت دلی کان اگر چه بنده غم بود نیز از اینان یکی منم که جهانم در سفرم پنج و در حضر همه اندوه قصه من چون بد شاه رساند وعده دیدار خوش اودیدی سالم اگر چه ناک بشت رسیده است کاخچه ز عمرم جدا ز خدمت شد بود من بود آغاز عمر من که چو بلبل وان قد حنیده چون کاخ غم پستی راوی شرم نبرد شاه کسی گو خواست ز من شعرهای کشفه شین انش فرستادم پیش ز فرستم
---	---

شاه بهمانادش دوراوی شرم
بسج جز از مکرمت ز شاه پسنداد

دیگر می گفت زنی عجب که بونصر با انمه کسالت و ملالت و رنج و غم
وافسوده کی طبع و شیر مرده کی خاطر دهن که بقیه و ما بی منکر زد که از وطن
اوصد کونه خبرهای غم انگیز و نامهای نده میسر بد و نرسد باز بجن

یک پنجهن مرده و بیای می پیرانه سر جوانی میسکند و بنان و پاشش شکر آشنائی می نماید ترکیب بندی ترتیب داده و نسخی از ان بمن فرستاد که سخت خضیع و بی نهایت ملغ است که بغیر استماع و شرف مطالعه نشانه جهان مغرور و شرف شود در این نوبت برد قیقی و رود کثیر فصل خواهد نهاد		
چنانکه در آن نوبت بر غصری و فرخی دانست		
باد بوی نو بهار اردمبی این شکفتی من که اندر ماه و مشک بار آید صبا کوئی که باز جیت پیغامش که بخت انخت شاه وز پی پیغام بهر صید دل برود خواهد کوئی زرد لقا قرار با شره بر غمره و یکشهر ناز مرده دیگر که اندر گوش جا کویدم خندان ز لعل شمع بار	شاخ کلبن گل بیار اردمبی بخت من خرم بهار اردمبی سوی من پیغام یار اردمبی بر سرست دولت نثار اردمبی دام جعد مشکبار اردمبی کان دوزلف پقرار اردمبی مرده ناز شهر یار اردمبی یادی از بوس و کنایه اردمبی روز بارت شد بهار اردمبی	
بو لفظ ناصر الدین ایا که بخت فخر کرد از فزا و برنج و		
طبع آهنگی د کرد اردمبی مشکبوی و شکرین دار سخن باغ غزلت که بر شیاخ غمت صبر اگر هم شاکل غمت تند وز مرستان در ماند عابت	باری از مشک سکر دار دمی سکر اندر مشک تر د اردمبی اخرا شادی مر د اردمبی میوه مستح و طفره د اردمبی نو بهار اندر اردمبی	

هر پستی را افزای از نی است بخت من برانه سر در بخت شاه طبع من بجز است و نظم من صد وان که ما هر یکی چون سبکری	هر شبی روزی بر دارد و می نوجوانیها بسردارد و می وین صد ف چندین کهر دارد داغ شاه نامور دارد و می
شاه عادل ناصر لدین انکه تاج خواهد از فروی از خورشید ج	
جان رفته سوی تریباید بسی این خط از درگاه شاه ایدین یا بمرغی سالها در بند دام یا که سو میصد لغای قند لب یا که سوی مریم از روح الامین یا که در کاخ و داغ بو البشر یا که شاه نابسیحا کشته است شاه خورشید است و شید شمع ج شاه ماه است و فروغش سوی د	یا بیا م شه بمن آید همه یا تنگار سه از خن آید می یکی از باغ و چمن آید همه نوی رحمن از زمین آید می ان دم خوش مقرب آید همه نفقه از ذ و المن آید می مرده راز و جان تن آید همه رافع رنج و محن آید می همچو جان اندر بدن آید همه
شاه غازی ناصر لدین انکه دین شه بفرآ و چو باغ از قند و تین	
کی کمان بودم که اندر ملک ری ساقی دولت پیار و فعل و جام جان شتاب شادی را یابد به بر از پس ششم جوان سازد جهان	تجسم ارد مرده ما از بخت کی مطرب نصرت نواز دخت کی دل سخن غم کند یکبار طلی ان چنان کا یه خطا بم یا بنی

لای و سوتی در جهان افتد شاه ان یکی گوید چه بود ان قصه مان کش ملک خواند است و زهر سوی بهم فرستدش همه خوبان شهر فرسا شاه فضل فسر و دین		چون سیجا مرده را کرده می وان یکی پرسد که بود این مرده می مرد لای نیست اید لای وعد لای وصل و نقل و جام می کرده بروی سختی برای می
	ناصر لدین خسرو صاحبقران دانش بر سبز و نخت او	
شاه را فرزند و نیت و جسم رویشان نزد خورشید بجاک ظلم از عدلش نخبند غمان حاجی ملت بدید و کناب کر بگردی کرد ملکش نیکی و ربکاوی خاک ملکش نیست این همان ملکست کس بود از قدیم کنت بی بینی چو بنو نصر با شش هر طرف تخمی و باغی کرده شاه		دین تازی دارد و ملک عجم بشت شاهان پیش در کاش نخم عدل از فرس برافرازد علم حارس دولت لبمشیر و قلم فاضلان را بس عزیز و محترم خوار تر از زرد و دینار و درم خرمنی خارت پذیر هر قدم قاصرت لطفها در روی بهم بهتر از تخت جهم و باغ ارم
	تاج نصرت ناصر لدین کافقاب سجده آرد پیش تختش اشتاب	
شاه اما باد کاشد اباد باد روز او هر روز چون نور و زحم باغ بختش سبز تر از باغ عدن		خو طرا و حسد و دل تاد با ملک او چون فرو دین اباد با پای تختش خوشتر از توشا دبا

هر بنانی گویند در ملک خویش بنده باشندش همه شان و هر آنچه نغزاید بکیش فرود آید شده بفر خضر و بدخواه ملک در بستان خردشان عصر ملک ایران چون عروسی باد و شاه	همچو عدل او قوی بنیاد باد او به هر از سر غنی انداد باد و نچه در کیش نهان فریاد باد قیسه مار سینه چون فراداد جلو چون ساگرد و او استاد در برشش چون بهترین داماد
ناصر دین املک فرود فتح و خضر بهر جترو تن او گردیده خضر	
اندرین کاخی که کرد او چون بهشت کاندراو باشد بفر عدل شاه هر چه خوب و نفع خواهم اندر است بتر است از نو بهار طبع و شاه اصل و بنیانش ز فتح و خضر است سندشادی در او گسترده بخت برد در هر روز سعیدش از زمین از پس بخت هزار و سیصد است تا جهان باشد به و درشاد باد	ماه وی باد ابر او اردی بهشت آنچه ایند از فرید اندر بهشت و نچه اندروی نباشد فعل نشت اندران شادان بفر زرد بهشت کرده معماری از گل گرد و خشت فرش غم زد دست یزدان در نو کاندرو تنج سعادت شاه گشت کان نباشد گردد و بو خضر نشت خضر و فرخ فرنی که سر شست
ناصر دین رسول و خاندان ناصر دین خضر و صاحب حق	
دیگر کسی گفت شنیدم که چون قصاید شکر و شکایت بویض را خواند نذکور شد بغیر استماع و شرف ملاحظه شاه جهان معزز و مشرف نمود	

و او را بخت جایون خواند و از اطراف نیز شده به بنصر فرستادند و
 مرده گانینا گرفتند و وزی چند طلوع شهر این سعادت در حجاب ماطلت
 اولیای دولت محقق ماند خسر و قدر دان کریم لعنف در از بنصر با آمد
 و او را از حالت پر ملالت انتظار موت لاجرم خلاصی خوشت لاجرم موت
 حضور معتمد حضرت و زینت درگاه و زیور بارگاه فرین در بار زینت
 باشی خود را که راوی شعار و حامل تصاید در بار بنصر بود و بمقامات
 حمید و خصال پسندیده او انبش اشارتی رفت با حضار بنصر بحضور
 سعادت و منیت ملوکانه فرمان داد و ان بزرگ بفالی سعد و خیری
 سیمون بنصر از راه باغ خستروی با آداب و ترتیب مخصوص با یوان
 رساند و شرف و سعادت که فراز قدر و مقام بنصر بود و او را محال
 آورد و دیده اویدار جان فخر او جمال جهان آرای شاهنشاه جهان
 روشن شد و مراحم ملوکانه و لطاف شاهانه در باره او تفهات مکرر
 و توجات شایان فرمود و عاکفان درگاه و واقفان بارگاه که فرشته
 و از فرکر تخت سلطنت صف و صف و سرور سر استاده بودند هر یک
 به پانی چمن و تقریری و پسند را و را بستوند و بنصر پیش رفت و روی
 بساط و پای تخت به بوسید و این قضیده که گفته و نوشته و حبیب داشت

بر آورد و بدست مبارک شاهنشاه داد

رخت شاه مرا بخت مرده داد و دخت بخت تو سیال گر گل تنگ در نشاط که دست قضا بروی بست همان نهال که صبرت بخون ل و	که شاه شعر نوشت و بخت بپنجه شکوفهای سعادت کنون شکفت و میوه بدست آمد آخر ز فر شاه کلید کنون بیاید از او میوه های
--	--

بفضل ایزد تاین بود مید و دوش
 تور بخت خود خوانده است بادل
 بش که هیچ کوئی رخصه های فریق
 سوامی شکر خداوند و شکر شاه مگوی
 بگر نعمت یه ارشاه شعر بخوان
 بژد کانی بخت چه داد باید جان
 بخواب دیده بدم کا فتاب شده است
 کجام بود همی بنگون که از پیش نیست
 بخت فلک برد بند راه و دهر
 باقیم برشته با امید های بزرگ
 بزرگمیزی کردیم فرد و لت شاه
 زابر طبع ببارم بسزیه زار جهان
 اگر چه طبع و دل و خاطر می آید
 ولی بفضل خداوند و فرشاه جهان
 خداکان ملوک زمانه ناصر و سن
 یو افتاب شاید بخت دولت شد

بخوابت کردنت افضل ایزدی نمید
 بیاید آمد و صد جای خاک ره بوی
 اگر ز روی گرم شاه قصه تی سینه
 که دادت از می شام سیاه روبرو
 که لشکر نعمت نعمت فرا داشت
 که روی شاه چنان بیکرم بخشید
 جمال شاه بقیم خواب کرد دید
 که نیراه دست من چونان شاه حمید
 خداکان جهانم مجال گفت و شنید
 خوش بخت انوشیروان نرک امید
 که دوزخ از نظر لطف دشت و خورشید
 بدخ شاه بسی لعل و در و م و اید
 کسی که روی ملک می و تیج ساید
 اگر چه قافیه دل است بکدریم نسیمید
 که فرو هوش بکیم مرث دارد و
 بخت ما که هست افتاب از نابید

دشایش با حفظ

مبارک اور استمایش کرد و بر او آفرین فرستاد و فرمود بوضرا و بخت
 تخت سلطنت بخت خدمت و مدت بندگیست باحون دگر نیکان بخت
 بجا بون آمد و شد کند و فروغ فتاب عنایت ملوکانه و بر تو ما هتاب مرادم
 شاهانه بر ساحت حال او بتاید بوضر زمین خدمت میوشید و باز آمد

دیگری

گفت

شنوده ام که چون بوضار حضرت سلطنت برای خود باز آید
 بیکرانه این نعمت و پاداش انجمن است و فرمود ای صاحب خرد و پیش آورد و بطریق انتخاب
 رخصه رخصه و اسعاری چند که مانند لالی سفینه و جوهره سفینه در انجمن خود
 نمود و مجموعه ساخت و از لالی مکنون نام نهاد و در آغاز او بسیار ترش داد
 که من از اسپکاش و فرایش میخواهم چو با چاه پس از حمد و ستایش حضرت
 اقدس باری جل و علا و درود و اسیرین بر روان مقدس بسیار درود
 مطهر اوصیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین بدان که این کتاب مبارک
 میمون که سیمی است بلالی مکنون انتخاب برخی مادر است اسرار استمند
 ست مایه و اختیار بعضی وارد است انکار محنت ذره است پادشاه
 لالی شاهوار و جوهره است که غوص فکر و خوارن خیال پرورده نعمت
 دانی و تربیت کرده حضرت کافی خسرو صاحبقران فقیر آل شهبان از بحر
 طبع و خزانه خاطر برآورده و در رشته نظم و علاقه سپان کشیده و پروردگار
 و گردون و کوشش این اوراق را بخت آن مرین و موشح می کند و گویند
 بازار فصاحت و بلاغت چون به پسند و بخت است بدانند که در هیچ صده
 چنین لالی لطیف و در هیچ مخزن چندین جوهر شریف نیست که آن جلد را
 درازل صیرفیان تصادف و قدر سیرمدی بنام شاه جهان تفتت باشند و فرشته
 کان خود و دانش ابدی بر رخ آفرین گفت درین که عمر کوینده بخت رسیده
 و پست او چون کمان شاه جمیده و تیر مال و ارزوهای او از دست حبه و بجاک
 نشسته و در مدت سی و پنج سال که خلاصه عمر و زبده زندگانی او بود بحال حضرت
 و حضرت در حرمان و محراب حضرت سلطان جهان یا در شیب و فراز عالم دیده

یا در کوشهای غرلت و عظمت خرنده و سختیها و زوینیا کشیده و درشتیها شنیده
 و درشتیها دیده چنانکه در مجموعه اشعه پاسبانی که بدرج در بر نصر شیبانی
 مسمی است و دیباچه از بفرلقاب و نام مبارک آنحضرت قدس مجایون شانشین
 ار است و مطز است برخی از حالات و مقالات و تشریح شده اند که در وقت و مقام
 غربت و در بدر بها و او که هیچ که در اندیت مفارقت آنحضرت سلطنت عظمی
 او را فراموش اند و بظرف و نثر سطور است و اینک در وار لطبا عه سلطانی بعضی
 طبع بیرون میاورند که چون دیگر در این عصر و شعری زمان در استان
 عالی ملک الملوک جهان امید و صلواتا ستانده و نمحت یا فته و نواز شش
 دیده و قطاعات و موسومات گرفته بود در انشا و شعر بواج شعر انمیشت و در
 انشا و نظم بر نثر و آسمان جای میسکرفت بمیدون که باز پس از سر سخت جوان
 او را بخدمت تخت سلطان صاحبقران را بنما شده و تجدید عهد بندگی و ملازمت نمود
 و بدریافت شرف حضور مجایون شانشین شرف آمده و باد رک سعادت
 میمون شهر یاری مستعد گشته نشکفت که از باغ طبع کلمهای کونا کون بشکافند و از
 خاطر لالی کفون بیرون ریزد مدایح غنصری و مستطهای منوچهری که سحر حال منیمن
 از اعجاز صلات و کرامات مکارم و سامن تربیت محمود و معود بود و اشعار
 زودگی که اندکی بفصاحت از کلمات آسمانی فرو تر است از برکات کرمات و رحمت
 اضطلاع آل سامان بجمهره و البته که شانشین جهان و خسر و صاحبقران ملک الملوک
 عجم و ارشاد کیومرث و جم غفیف الا نام مغر الاسلام تاج انخوتن فخر الهین
 شتر یار عالم عادل باذل مؤید یوفی مظفر مضور تا بصیر لیدر شیشه فاجای
 اید به بصره و ظفره سپهر کمال و قباب حصافت و جهان فصل و سیاح مروت
 و در یابی کرمات است بهم درخت ملک و بهم در وسعت صدر و بهم در علم و بهت و بهم

در نیت او باو هم در رعایت شعرا و هم در صطایع بندگان و هم در جمیع فضایل
و محاسن و خصال و ادابی که نیت ملوک و زویر سلاطین باغ و گلین است
چه در مراتب اصالت رازی و هجاب تدریج و چه در فواید اشاعه عدل و هجاب
شمس بر ملوک پیشین رتبه بهتری و قهری و محبت سروری و برتری دارد و در
ملکات آل سامان از خوارزم استیستان و از نیشابور تا سمرقند پیش نبود و عمر
و طول مالک شافیه همان زاد اهل شمنه و شوکنه از رود ارس تا بحر عمان
و از انبوی زاب تا کنار جهرمند و نواحی مکران است که بسافت تهنیدان همان
ان بادشاهانست که بر صفت و غرغز نوایان و سرمایه و سامان سامانان
را با اناش سلطه و کمال و شایه این شهر بار عادل کا مکار و شایه متولد
نماد که به سبط عدل و کمال عقل و جمال کا مکاری و جلال جباری از ملوک
جهان چون قباب و خشان از سایر ستارگان ممتاز است و نیز
خرد و ترازوی انصاف موازنه دمی خشان است که نه بر اباجری و نه بر
باشهری برابر نبی تاریخ سیتی و مقامات محمودی و کتبی که در اخبار
و بخارا نوشته اند بدست آرد بخوان تا بدانی که آبادانی آن دو شهر عظمت
با این طول مدت و دوام سلطنت که در آن دو محل بود که در یک جای
بنظر آوری پس نوز نمی از شهر باصری طهران تواند بود و این دو فور صفت
و در واج تجارت و بدایع صنایع و نوادر اختراعات و غریب طبایع و
مدرس انواع علوم که از قریبت و بمن تربیت و حسن موضوعیت و لطف مبرا
اولیای دولت قاهره این شاهنشاه معظم لازم است ایام سلطه در همه
شهرهای ایران خاصین بای تخت فرایم است و غرضه و بخارا بلکه در بغداد و
بلین بوده است از تو تعالی مبر و وزیر سلطنت ملک و علو منزلت و حشمت

سلطنت و شکوه شوکت و کمال معدلت و فرط سیاست و هشام دولت و
 توأم ملت و بقای عمر و دوام عیش و جمال بادشاهی و جلال شاننشاهی و
 درافزاید و از سر فراغ و دل نشاط طمع و انبساط خاطر این منتهجات را مطلق
 فرماید و از این بنده خانه زار دیا و کند که هرگز نبی یا حضرت بهایون نبوده
 و بر سر بنده ماندگی و حسرت روزگار جوانی و دین و دین و دین و دین که این بنده
 بصرف عمر و زندگانی در حرمان از فیوضات حضرت قدس شامانه و تفریق
 از حضور بهایون ملوکانه بوده و هست رحمت آرد و چنانکه این بنده ضعیف
 افتخار و سکنت خود حقوق مکارم و مراحم شامله عظیمات بهایون شاننشاهی را
 در عید و زمان و بهیچ ای و که در آن اوقات سمت ملازمت و شرف بندگی
 در آنحضرت داشت با انتمه تلخی و درشتی و ناهمواری که روزگار شش از آن
 پس فریادش آور و بنظم جمیع دست و دیوانی بسوط که این بیات خلاصه از آن بیات
 و در پنج ازان ابواب و دیباچه از آن کتاب است فرو نگذاشت و داد نمود
 که سالی در از طراز مجالس خردمندان و نقل محافل سخن سنجان جهان
 خواهد بود و بر صفح روزگار باقی و برقرار امید و ارچنان است که نندگان
 علیحضرت شاهنشاه جهان حلدیه ملکه نیریز قدر عظمت شهر باری و جلالت جهانگیر
 حقوق خدات مورد و مستب این بنده خانه زار دیا با عطای نان باره
 و مرسوم و قطاع و حسان معلومی که در این پایی تخت لائیکان چشمه بفرغ و دل
 و اسایش خاطر بزرگ مفاخر و نشر مناقب و بسط آثار و بیان محامد و نظم مدح
 ملوکانه تواند بردخت رعایت فرماید بنشاند ابد تعالی چنانکه در یکی از مضامین
 که پس از آنکه شرف حضور بهایون شاننشاهی بنظم آورده بدین معانی بهار
 و حباب است کرده است و برای تحمیل و پیاده و حصول مقصود و در مقام

ایگاه سری که مضمت بخت رونا
 نه تخت بکله توکشی بخی فرشته بود
 درست شد که نماند کسی رود بهشت
 بهشتی آن بود او نه باغ شده که در
 بلای نعم بهشت است کاندزوست بد
 چرا بهشت نماند که هر طرف مئی
 و خنهایش طوی کند سایه بخت
 و کرش فضل نخی بر بهشت هم نبند
 نه قصر بلکه سپهری که دست قدرت
 نشسته شاه بران تخت شاد چون خور
 بر منهای رضوان و سپهری خرد
 مرا بخت نبود اینک آن که از شخصیت
 که شبه پرسد و من بخت نامش گفتن
 که از فراق درش بوم چو پیش آورد
 هزار شک که دیدم حرم حضرت شاه
 جزان ز شاه خواهم که ز ترسای خود
 بگوشت بخرم شاد و شعر ما کویم
 فسرده طبع از این خوبتر تا گفت
 نه من زنده صدر جهان غشتم کم
 هر چه در خورشاید منی دوست کند

سیاه شاه مرا راه داد بخت جور
 بختش رضوان اندر دنیام و نشا
 که نه راه بر او همی بود رضوان
 بسی فرامان دیدم فرشته و غلمان
 به راه دی در صد کوفتت الوان
 در او جو کوثر و تسنیم ابای روان
 زنبیره فرش بدیای عبقری حسا
 که اندر اوست همی قصر شهر یار جان
 میان عرشین تخت زر نهاده در
 بکر و تخت ستاده صف فرشته کلان
 بروی شاه مرا شاهانه سدل و جان
 به تخت شاه گذاشته طبع و زبان
 جواب و نیز هم از قصه های دوران
 سپهر روین چنگال آهسته دندان
 برنج مانده سی و پنج سال در جهان
 مراد بدزد و هر خط امن و ان
 بهج شاه به از درو کو بر و مر جا
 بو بیره جان دلش وید بختی بخت
 نه شاه گیتی در لطف کم ز صدر جان
 نه در خور من پیر شکسته نایب و جان

هزار مرد فروز نام و نام گرفت از هزار قسم لابل که صد هزار هزار ملک بر جود ز قاتل گذشته است بعد خلایکان ملوک زمانه ناصر دین سرای اورا بر کعبه فضل نیست ولی بدین فقر و مستطیع باز آید و کرش فضل نمی هم نبرد که ان روشن	که در زمانه مرا و رانه نام بود و نه و کر بخوابی بنامیت یکان و دو بد و سجد بر در و ج شاه افشودن که دین بد و ست او شہ چوباغ و رینسان همی شکفتی آید مرا ازین و از ان می استطاعت رفتن بسوی افشودن با قناب بود و دین بسایه نیردن
همیشه یاد ابر سخت ملک خرم و شاد کشد و بخشش بر قناب شاد و دن	
ویکر کیفیت اوستاد باغبانان ملک شاخ نرگسی برای من هدیه آورد و حکایت کرد که دیروز باید ادبگاه که نوبت میان درگاه کوسن بار فرو کوفشد و فرشتان در بار کیه یا پس و دلیز و صحن و سراسی سلطانی راز کرد و غبار بر و فشد من و شاگردان بار استن شاد و دان میش کاخا و پیر استن زیاده شاخا در باغ خسروی که راه قصر خاص باوشاهی که فخر اوان کسرویت از ان همی گذر و در بکاستان معروف مشغول بودیم جوانمردی از خا صیان حضرت و مقرران خلوت که اورا باشی زین داران و رئیس نیکو کاران وزنت کامکاران همی گفشد و در درج در ز فضل مخصوص چون برج فسرند که فضایل و خیال جمیده او مسطور است مانند سروی روان دست در دست بوضر بباغ اندر اید و با هم بهیر شده تا به نیم شختی که نزدیک ایمن پایه استبان بضر سلطان جهان نهاده بود رسیدند بوضر ابران بر نشاند و خود بخصی سلطان رفت و لختی بپایند پس باز اید و روح لایمن وار در وقت بوضر روی بهرین	

و فلک لافلاک پادشاهی ننادند و حجابی چند مرفوع نمود و از جمعی حجاب که چون ماه و قناب همی تافشد در گذشت و او را به مقام قدس و محل قرب قباب قوسین و ادنی رساند پس بونصر دید آنچه دید و شنید آنچه شنید که البته بنظم و نثر بسمع شریف جمع رسیده و خواهد رسید من این چند بیت که از زبان بونصر در سرگزان جوهر دینک و خضایل فرخ ثایل شنیدم و بخاطر سپردم بر تو

همینخوانم و ان است

بماند نادمان جانب که جانی شادمان کردی تو بر غم فلک بر من برزند در بنیان کردی تو از شادی پیکر و زش عقیق و از غنای بناغ خسروم بردی و چون سروی رودی چنان که رنگینجی در جهانم دست کردی که به از گمان بود آن و نداشت با نکردی کجایین خاکلدن بحسب سفر بر بها نکردی که بود او سایه یزد خرد ایرد کجا نکردی که جان را بود اگر جانی فلای آن بیا نکردی خرد کردید عدلش نام او فوشر و خدای کم از دیدار شاه امروز شاد و شاد کردی	جو انم و از نری شادان که پیرا چه کردی فلک بر من جهان را خوار و خوار کرد و سختی زنجی که غم عمری زدی و ز غم اسفتی روا کشتی جو سرو از پیش و من از پی حمیده مرابریم بجای بر نشاندی شاد و با کجتم سپهر خواندی مرا با خویش بردی سوی دکان تو کف می جبر نیستی و من چون احمد اندری حجاب قدس جیدی و بنمودی مرار و تپی من بی بی میانجی شمشیر پانی کرد و بند چو دینار ناصر هست او ناصر لکن خائنش لکن جو انم و تو را ایرد شاه است مران سازد
---	---

نکون تا چه گوید درد عا بونصر شیدانی
بماند جاودان نامت که عیشم جاود نکردی

دیگر کیفیت شونده ام شکار و قنای بونصر را که این جو انم و راوی آن و حضرت سلطان جهان میسر دیجی از و قنای درگاه و عاکهان بارگاه که بیکم الماک معروف

و بنون فضایل و حسن ثنایل و لطف نمایان و شیرینی مقال و حجتی کی خصال و طوالت
 سان و فصاحت بیان موصوف است بی سابقه دوستی و ملاقات در متحد و سبک
 بنو نصر بخت عالی سلطان جهان بسط مقالات میدهد و بطریق ممدوح و وضعی مدح
 و باطنی لیسند و ازینکی دل پذیران بخیر تعبیر استماع خسرو صاحبقران مریساندن
 قصه را بنو نصر از زبان خاجهان حضرت شنیده است و این قصیده را در این معنی

برشته نظم شنیده

کرستی است بمن بزرگوار کرم
 ستوده سیرت موی که از شما فیض
 حکیم باشد و شعر مرا بگفت خویش
 نگاه کن که چو راوی چیکمانه
 که او بمهد و لیعهد بود و من بر سرش
 پس که دور شد مرا بهشت حضرت او
 بجز کوهی برسی و بچمال دوران
 کنون بگفت خود شاه را بدان ارد
 بی بزم غم خرمند روز دولت و بخت
 مرا که شام غم دیر مانده بود بروز
 کنون که صبح سعادت دد ز هر طرفم
 سعادت دگر مرا یزدی که دست خدا
 کجا بشاه کند فخر شعر و کلام کتاب
 سخن شناسد بداند که هر که بیست
 فرقیه نشود رای روشنش هرگز

که شعر بنده بخواند شاه مرد حکیم
 چو باغ خلد کند ملک شاهر اشیم
 صیح سازد کردید لفظهای لقیم
 چگونه یا دشته میدهد ز عقد قدیم
 امید بادل اندر زبان طفل مستقیم
 کند کز ده بسی یا قثم غدا اب ایتم
 پیاد بخت و بر روی کوش و رستم
 که بر بنده بیارزد فیض ابر عظیم
 بر دمل کند خاطر ضعیف و ز غم
 نبود میچاسم جز بلا و رنج ندیم
 به تخت شاه ستانید مردمان کرم
 نهاده در صدف طبع شاه در متم
 چنانکه تاج بد و فخر دارد و دهم
 نه نگه باشد و دیوار ما شست عظیم
 اگر بجز بازند مغررات و کلیم

چو شعر من شود داند او که بخش خداست خدای خواست که در عهد شاه منده بر او نشیند و در صف همه فرشتگان ابوالمظفر شاه زمانه ناصردین که خدای بخواد بقدر دولت ساه که پند پای بر همین نکرده بود بند که را چرخ هم ایشود بر قصاید که در علوم سخن مرا همی رسد است بظاهر اعلوی خستیم ولی باشند ازان بود که دعا یم خود و نقار علی حکیم خواند باز این بشاه بخت شاه	نه از زبانی علم و حاصل تعلیم بر اوج شعر سختی زند قوی و قلم که بشوند از او مدح شاه هفت قلم که شد ز زادن شاهی خوزمانه عظیم یکی کتاب کنم بر بنام او بر قلم بدان همه سبزه از بهر رای داشتیم بر شیشه گریخت خود عظام رستم زیر غویش امام به اسلم علی عظیم میان جان و دل من علی اول قلم دل مخالف خسرو عمر نزد بد و نیم بد و فزون و بسی رحمت از خداییم
نعم خلد بود تخت شاه و راوی من در او نخلد و پیوسته در سرور نعیم	
ویکیگر کیفیت شنیدم که هنگام تحویل اقامت بخت بجل که هشتم ساعت است یازدهم شهر جمادی الاولی هزار و سیصد هجری بود بنصره را نیز بر حسب امر خروا بمجلس جایون ملوکانه که در کاخ موزه سلطانی ار استه بود دعوت نموده اند و در سنگ حجاب خاص و جمع مخصوصان خلوت بشر فاین مویت مشرف و بفر سعادت بوسیدن بساط جایون معز شده و این ایسات را در تبت	
گفته است	
فرخنده باد و میمون خبر و عجم آغاز سال نو که هر سال در شب است	تحویل سال و آمدن عید و جشن رحم هست این شبی که هیچ نباشد ز کرم

بل خود شبی بود که پروز است فخرها
جشنی که شاه مانی تجوّل سال ساخت
ای کشته کرد این کزّه و دیده شهرها
بنگر بکاخ کسروی شاه ماکه بست
شاهی بدین بزرگی جشنی بدین خوشی
در هیچ شهر و مملکتی نیست در جهان
جشنی کجا به تنیّت اوز کرد کار
شاهی کجا شاه عدل و سیاستش
شاه زمانه ناصر دین خرد و لوک
با حشمت جم از بر تخت او نشسته شاد
رویش چو افتاب فروزان بصدایک
گودون بر او سعادت و دو کیش
اسال سال سی و شش آنکه او شاد
هر سال سال اوز کرد کرماتی خوشتر

کز فخر حسن شاه غیر است و محترم
از ساختن مانده بر انداختن غم
هم قصه داشتند زارینک و اوارم
بالای سپرخ از بی تعظیم او بحکم
خرّم دل رعیت و شادان از خدم
نه هیچ بوده است از این پیش تیر هم
فرو سعادت قی رسد ز عرش دبدبم
تجدید کرده عهد فریدون و زادش
صاحبقران اعظم و شاهنشاه عجم
پیش پای صف امیران مختصم
و آنچنین بنا کرد درش لشکر و حشم
چونانکه کف را دشمنیار بادرم
کایزد شبش بدش برساند دبیالم
بر نعمش نعیم کل فرزده صد نعم

و شاهنشاه

بلفظ مبارک او را پیش خواند و بدست بایون دینار و درم داد و پس از آن
که پای تخت به بوسید و باز آمد شاهنشاه جهان در نزد بزرگان حضرت فراوان
ستوده بود و بزبان یکی از خاصان حضور سپاس فرستاده و فرمان کرد
که در وصف اطاق موزه که تختین بنانی است که بدین وضع و طرز در آن
بنا و طراز کرده اند که دیده میشوند از مطالعه آن خیره و خود را شگفت
در ملاحظه آن حیرت که جهان فراخی را در یک کاخی مقید کرده اند

و نفس دافاتی را در اطاقی توان سیر نمود که میار ما دنیا رود درم و بنای آن
 بکار رفته و خردار اندر و سیم در و دیوار آن نگار شده و از هر نوع صنایع
 و هر جور بدایع و هر سیمه نفیس و هر طرفه غیر و هر قسم تمثال و پارچه و طریقه و مثالی
 است که در تمام جهان یافت می شود و هر غریب و غریب تر آن در آن موجود است

شعری چند گوید و در نظر این شاعر گفته است

ای فتنه باشنده زار شک و درویش
 کاند بنادش تصور باش خیره اند
 انورج جهانست این خود نوره است
 کاز کستین براید هر چسبیری گمان
 موسی بنای پرده مجمع چنین نمک و
 هر طرب و یابی که جهان است اندر و
 کاخی است این بنا که گوهرش نایاب
 کاخی چگونه کاخ که زو صد هزار شاخ
 دز هر کلی دمیده یکی کوکبی که هست
 دیوار بام و صحن و درش از بلور صفا
 پرویز کو که بنکر را بیکان تخت و طاق
 هم بنکر که شاه پیر کوته زین بینا
 زراد خانه نیست ولیکن بد و در است
 در بهر گاه جشن در او سازا بود
 چندان در آن بدایع نغز است گمان
 و ز خیرهای طرفه و تمثالهای خوب

خیزد برای موزه شاه جهان بین
 صنعتگران و می و صورتگران ضیق
 یا خود جهان چه جا به و تقصیرش آتین
 کاز رنگینی بجایه نشان از یقین
 زردشت هم ببلخ نکر دان بنا خن
 پس خود بگوشتش موزه گمانی بود
 مانند آن ندید و فریدون و آیین
 او نیمه است پر کل و صدر رنگ و آیین
 از آفتاب روشن بر نورش قرین
 صافی تر از خمال دل را برای حور عین
 کار تخت طاقدیس شود نیمه شکر کین
 کعبی پدید کرده از آن به که او عین
 هر خان بکار آید در در چشم و کین
 بهتر ساز ساز بارید و چک را تین
 حسرت بر رخسار که با او دست عین
 چون آنکه خیره مانده در او عقل دورین

بر برگزیده ز صنایع که دید شاه
 داده مکانشان پس اینست ای صفا
 دیدم بر اهلوانه آنجا یکی کرده
 چون جام جم خردد از کوه و بر و بحر
 بر شکل آسمان و کوه بپراونگار
 در زیر او در رسم منقوش سیم خام
 در بود زرد و در نظر من نمود سیم
 بسیار نیز و بر سر هر نیزه خط
 هر گوش صفه با و بر صفه اندرون
 و اصفه که شاه نشینند و او جشن
 کوئی خدای ز بی تکریم تخت شاه
 در پیش صفه صف امیران نامدار
 خرد و جشن سال نو بجا بصد ملک
 صد گونه سیر و نعمت استاده دیار
 شاه زمانه ناصر دین اندر پیش
 کرد این بنای نغمه که ایران از این پس
 همچوین بنا کسی نه از این پیش کرد و نیز
 شامیت شاه ماکه بر کارشش
 عنوان نا عیاش نشاندان و نعمت
 از عدل او بجنبند شیراز گام خویش
 ایند بر او مبارک و فرخ کن در سال

آورده اند و کرده از نهنگ کمرین
 چون در خمیر پاک که کلی شود دکن
 چو نان کجا حلقه زرا اندرون کنین
 در جلوه عجایب افاق بی تسنین
 از گونه کون جواهر در شش کبابین
 هر یک چو سینه صنی صانی و تسنین
 نشکفت از آنکه خره کند خیم ناظرین
 از لولو منقش و از گوهر مستین
 جہام سرو قامت و اشکال به حصین
 از فروز بست سحر چهارمین
 یککفت از بهشت فرستاده برین
 صورت قوام دولت و منظم دین
 بنشته شادمان چو سلیمان را این
 صد گونه یمن و دولت بنهاده دین
 بر فتح و فروز نصر بود آیتی مستین
 بر چنین و بنهد و روم کند فخر باین
 گردن چنین تانند ناز و زو این
 در فرها کیش نبود است همقرین
 صاحبقران عظم و شایسته مهین
 که کبیر و کوزنی باناز در عرین
 دین جشن فرخنده نور و زو فرو دین

دو زاین برهی بسی ششود شعری نغز دور از در ملک بد اگر بی خیال اید و غم آن مبد که از فضل شای هم در جوار شاه ضیاعی و مکی یک ملک بفر ملک شاد و خندان	کر خاطر م نباشد زین پس غم زین ناغم چون و کاسه و آیم همه کلین ناغم برشته گردد و آیم شومین ارم بدست خوبرو زینت برین حیف است خاطر جوهری بنده چنین
---	--

ویکری گفت

در افواه افشاده است که پس از آن که انقیصه را خباب قبال الدوله و فرزند او که
که رئیس خلوت خاص و امین بارگاه عرش اساس است بحضرت سلطان جهان
برده و بدست مبارک شاهنشاه داده و اعلیحضرت اقدس بهایون شهریار
مطلع ان را خوانده بی آنکه به باقی قصیده ملاحظه فرمایند چندان مطبوع طبع
جمیل و مقبول خاطر خطیر پادشاهی افشاده است که بزبان دربار فریاد فرمود
و ستایشها نموده و به جنابان قبال الدوله و امین الدوله که از حاضران حضور
دو اوقاف بساط بهایون بوده اند از روی انبساط سفارشات ملوکانه در حق
او نموده و وعده عظمی مراحم و مکارم شایسته داده و ان دو بهر گنج نهم
به بونصر فرستاده و مرثداگانها ستانده اند و بدین حسن مرحمت و ظما شفقت
و لطاف خسروی طبع بونصر انشای تمام و بساطی خاص افزوده و انقیصه
غزار بشرح و بسطی چنانکه از مثل خوشی سنده او است برشته نظم کشیده و
بحضرت سلطنت فرستاده و کجا پیرو که بعد از خواندن تمام قصیده سخت
که همه بطریق مطلع ان مطبوع خاطر عاطفانه خواب افشاده و باره بونصر
انواع لطاف ملوکانه بمندول اقد و انقیصه پس از آن بفر ملاحظه خسروانی رسید
بد است که چه قدر نوازشات و رحمتها معمول و مرعی خواهد فرمود که در

دیوان بیچاکش از شعرای	فصیح نظیران دیده نیامده
بفرخی ملک است خانه چو بهار	
بفرز ملب بفرزین خلق و فرخار	
بنام موزه و انموزج جهان بزرگ	کجا جهان به بزرگی آن ندیده امار
منقش است نقش بر پوستان ارم	معطر است هوش چو طبل عطر
نقشش در او خفته تا بسکلی شیر	ز شکل مورد در او کرده تا بصورت
هزار گونه تماثل طرفه است در او	که جان ندارد آید بخت چو جاندار
نه پوستان در او صد هزار لاله و گل	نه آسمان پرست از تو هست و سیار
صدف نیست و کمرها در او که خیره شود	همی ز دیدن او دیده او لوالها
بخاصه رشته مفنود خاصه سبک شاه	که چون حجره نماید بدیده فطار
اگر حجره شنیدی که خراشش همه	سهیل گونه بتا بند و شتری دار
نه بحر و معدن باشد ولی در او سپید	خلاصه های معادن کمزیدهای کج
خرد غلط کند انجام ز بس بدایع غنیز	که کلخ شاه بود یا بهشت از دبار
نه باغ خلط بدود در حقیقت پستی	کجا ز برجد و یا قوتشان شکوفبار
ازان عواشش غیر آن است و مشکوبی	که پرشمانه نمود هست و ناغما
نهاده در پس آینه نظرفسای بدیع	چنان که در دل خواب خیال باغ و بار
دراو بدایع بسیار بر نهاده بهکم	ز روم و چین و اروپا و مصر و هند
جهان ندارد دچیزی که اندر او نبود	و که بکونی خیرست نیز لب و نیاز
هزار روز نماید تو را بهر نظری	و که بخواهی شبهای تیره بر افار
رواق و طاق بخونی جهان و یافت	که اندر دست همی گیر کنبدار
بسی گوشت رویش در او بگردش و دود	کجا ز دیدنشان دیده او قد و دار

دیار و شهر نباشد ولی بخت و
 چرخ غمنا می بلور اندر و بنور و ضیا
 همان گره که زنده است و برده انداز
 در او ز بر جد و لها س پار پانی
 که هر چند سدا نا که نقش او بخرد
 که از مقوم پرسی که حیت قیمت او
 بنام خسرو دینار های خاص او
 بفریبی همه چون سیند تان سین
 ستون و قفس ریشا خدا و در شریک
 بنود مجمع موسی بدین مکانست و فری
 یستون هم از دایر پوش و پ
 زنیز نعمان در خیره کرده بودین
 نه در دین کسری و طاق در او توان
 نه هم خسرو پرویز گفته اند که گرد
 در اوست بر چه کار است شاهزاده
 به طرف بخوی با گشته منظره
 همان پیش در پیش چون بخت باخته
 و خنیاش و طوبی و خاک و بیره
 بفرخت و فرمان شهر یار شاهی
 شبی کویشی که فروغ طلعت شاه
 پناط شب عید و جشن کردش سال

نه هیچ شهر چو باشد و نه هیچ دیار
 چنانکه بوتره موسی نمود شعز با ر
 هزار گونه جواهر بجای نقش نگار
 به هم نشاند بر اقبال شهر و جواهر
 همی ز حیرت می بکنند بکف بر کار
 رعد کرد و رفزون گوید و زده یار
 خراج ملکی هر یک بقتیت و تعد
 برکت زرد تر از آفتابان زار
 شکفته سوس و سرین غمخوار
 نه است مسجد اقصی جهان در یار
 نبشته اند بنامی جهان در حجاب
 بنای کاخ خورشید برین و بنجا
 حشمت بدایع اقبال کرده بودار
 سخت خوش چنین نقشهای طرزنگار
 هم آنچه باید در روز زرم و زرم کار
 که زلف طاهره توان کرد کوکون کار
 چو سلسیل و چو کوشه راوبی نهار
 چو حلقه های پیشی بزرگ بوی بهار
 در او گشتیم و دیدم بدیع بسیار
 همی سپید نمودم سیاه طره یار
 یکی بساط در او گسترده خوا لار

ملک بساں سلیمان نشسته بر تخت
خطیب خطبه می خواندی و ستاره
بگردخت بسی مؤبدن و جمه لب
دور و یصف بزرگان چنانه و شمشیر
بدست جت صفی از زندگان خاص ملک
بصفه ذکر اندر و وصف ستاده هم
سرف و لب صفه یوسف ابن حسن
وزیر جنگ مکرزاده کارزان در پیش
ایز زاده افغان چو شتری در قوس
ز بنیاد ملک آمد است منت سکفت
وزیر بار سر ضرغامی بسته بموم
به پیش تخت طعنه نهاده بر رستم
خدی دور کند چشم بد طلعت او
خدا کان نوک زمانه ناصر دین
کسی که گفت کند اصل پاک شاه ترک
نژاد شه بجو مرث میگند هر چند
که تور هم نسا و بچم کشید و بهی
شاه نامه ز قاجار با شمشیر سخن
نگاه کن بدساتیر و اصل شاه بد
همه شهن جهان بوده اند و خوشوار
ستوده تر ز همه شاه ما بود که بود

همه بزرگان استاده و زمین بسا
بدست زیج و همی کردی از ستاره
و عای شاه برهن امخت
پای موزه و سمر با نهفته در
بدست برست هم بگو نه صفی از احرار
ز قهر نرنگه ز خواجگان کبار
عصای غماجی اندر بدست صفی
چو شیر بر بزم با شکوه و وقار
نماده دیده بران تاج شامبار
کر قشای بگرد ستاره در زینار
همی کشاید و خسرو می کشد
بدست خویش هد شاه در هم زینار
که قشای نتابد جزو صفه یار
که از خدای بد و فروغ خست نما
خبر ندارد از نهاب و قصه یار
جمال کوهر تور است و دود قاجار
چشم پنهان بجو مرث شاه دیو بار
همنوز ترک با یران نجیب
که این بزرگ شمرست از ان بلند
خجسته اصل و نهاد و ستوده ال و تبار
بدین جمه مختار و حیدر کرار

درخت رایت در باغ شرع مصطفی
 خدای نیر از این ردی ملک جهان
 تو کار نامه شان بدست آرد چون
 بغرضی بر تخت او نشسته چون محمود
 در او بغض محمود و فخر محمود است
 که گریاری دیوان شعرا و پیش
 دروغ از آنکه رسیده است عمره
 ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع
 بیا در فتنه سی و پنج سال حاصل عمر
 که گرفتار ملک شادمان سازم جهان
 چنان نگارم آثار گاهی شاه شعر
 که بخدای بی مزاج شاه داده
 که جاودانه بمانم ببحر شاه جهان
 شکر نعمت حق گفتن این به از هر
 ایاسیکه بسی دیده کتاب ملک
 نیای موزه ازین بر کسی نیار و کرد
 همیشه تا که چکا و گ به مانگ تفرشت

ز عدل دارد بار و ز مکرمت از ناز
 بی فرایده هر روز عرو و فرو فخر
 بهین که شاه ندارد بهمال و دیار
 ربی چو فرخی استاده شش و پنج گذار
 بغض نیست مرا نیز فخر با هر سوار
 در او نیای چندی بدایع بهیار
 بیم از زمانه دلم زار و خاطر است
 رخت دیده بسی سخت و زشت و تار
 بدست فتنه قومی منافق و غدار
 نیز در دل ماند غم عمال و عیار
 که خسروان جهان شکیان کنند
 بسی حصاف عقل و فصاحت کهار
 چو جاودان خرد نامه بی تمام عیار
 که شکر نعمت فرض است بر کما عیار
 ز نظم و ترفزون خوانده قصه و آوار
 و کرد و داری ازین بهتری سوار
 ز مهر شادی مرغان سخن کند چکار

ملک ماند شادان بخت ملک و پیش

بشادمانی گوید چنین چکایه بسزار

دیگری گفت که امروز باده بگاه که از خانه برادم و قصد این مجلس
 مبارک و محفل شریف نمودم یکی از دوستان که تناسلی باغ و بوستان

میرفت فراموش آمد جزوی در دست داشت و دیده بروی می کاشت و بکف دست
 سخت ضعیف و نیز نمزدرد که چنین تواند کاشت و گنجایند بغا و ضعیای عجم که بر حاکم
 و بنان نگارنده بوسه دهند کفهم این صفت و بیان کسیت که چندین شایان کشون
 و محمد و سزاوارستایش و محبت است گفتن این جزو نیست که یکی از اعاظم
 دانشمندان کرمانشاه و بزرگان طایفه کلهر که بقدرت خاندان و طهارت اصل و
 طلاق لسان و حصاف عقل و فصاحت بیان از ادبای عصر ممتاز است
 بطریق اجمال بدش شرح احوال بوضر و اسلاف بزرگوار او نوشته و در سپاس
 دیوان اشعار او کرده و چون آن بزرگ فاضل سلطانی تخلص می کند او را غوث
 سلطانی نام نهاده و این شرف و سعادت که بوضر شیبانی را بدین عجب
 سلطانی حاصل شده هیچ امیر و سلطان بر او نبوده است و هر که بخواند بداند
 که حد فصاحت و انداز و بلاغت تا چه پایه و مقام است و انچه گفته اند آن
 من لسان بحر بطریق کراف و ارزوئی مزاج نیست و این فاضل ضعی را آقا
 مصاحب بابوضر دین محمد و زمان است و پیشتر از این پیشتر از نامی از بوضر نشسته
 و بغیر کتاب مقالات نظم و نثر می ارادندیده و نیز بوضر فضایل و کمالات
 او را از افواه صلابت استماع نموده و بغیر ملاقات او فایز نگشته بود این اوقات
 که پدیدار یکدیگر می یافتند و گاه گاه بساط مجالست و معاوضتی می کردند
 و از دانش و شرف کتاب آقا سید محمد تقی که از جمله ضعی و ادب و اعاظم ساو است
 صفهان و بضو فیضال آراسته و بخت نسخ مانع شهرت کتاب اوایل و نهادن
 سلف و بغیر نیک ثالث فرخی و بچک است در صحبت ایشان و ایشان را از نوایه
 حدیث او بهره داشت اگر آسمان بر تقاضای کانه این فاضل سه کانه حسد نبرد
 و یک چند بگذارد که در این بابی سخن که محل امن و امانست برادرانه بهیسم

افندی در زند و نشاء صحنی گنبد از نرات تحریرات لپسند و فواید تقریرات دل بند برهان
 لائی مظلوم و جوهر مشهور و او آن آویزه گوش جهانیان و زینت بر دوش و شکر خاطر
 و ضمیر عالمیان خوانده شد و آن دو بزرگ را پس از دریافت صحبت و دوستی
 عقیده این است که قشاب شعر پارسی پس از غلبه تازیان بر عجم در هنگام پادشاهی
 امارت یعقوب لیث و برادرش محمود و در مشرق طبع قند و صیف و پیر یعقوب و خطبه با
 غیبی طالع شد و در زمان سلطنت اکسایان بغضاحت بیان بود و آنحضرت و فراموش
 و رودکی و قبیله رو ببالا نهاد و در غرض تو بیا بنظومات بلاغت آیات پیغام بر سخن
 ابوالقاسم فردوسی و صیای او غرضی و فرخی و بیکان با وجع کمال رسید و در دولت
 سلجوقیان درجه بدرجه روی بر ذوال و انحطاط نهاد چنانکه در او از عهد آل سلجوق
 و خوارزمشاهیان و غلبه سلاطین مغول بر ایران و پس از آن میتوان گفت در این
 تنزل و روشد و خوارشاهی انجم بر سر کوههای بلند و تلال نامسموار طبعها نمائند و
 بیان بکلی تغییر یافت و فصاحت و بلاغت و ظلمت ششای رکاکت و قبحات
 لها ظلمت و استعارات بارده متشکست و در او هر غم و لوک زند و اوایل سلطنت
 سلطان محمد آقا محمد شاه صباحی پدید کلی بریت امیر محمد حسینخان جد بونصر صبح
 صادق سخن را بالا کشید و بطریق شعری باستان فصایدی چند نظم آورد که از

جمله کجی نیست

در صحن باغ و راغ کسا و زهر کان باد صبا که جوهری باغ و راغ بود گلزار را که از خفتان گونه بود سرخ فیضان گدشت و نوبت شراب سید مرد بجز عرض خسته نرسد باغ غشت	پدر و در خوان و فر کشته غفران کنون به بین که زر که باغ است وستان امر و ز رنجر از برفان مید بر نشان عسکر بهار ظفر شکر خزان کنج و بر کشا در از کنج شایگان
---	--

بهرام قباب قدم زد بکاخ رزو و
 کوئی گرفته است چمن دین موسوی
 یا چاک کشته زنبیره کاو درین رنیم
 یا در چمن بزم تماشا که نشسته است
 در دست او قرار چه دارد بغیر تیغ
 بسج شده و سبجه سبازه برش
 از کنج سایه کانی پرویز ساد و او
 ای ساینه تو غازه کرزوی قباب
 لنگ است بخت محرم و بام قدر تو
 در ساحت زمین و بساط زمان تو
 صفا که فتنه شد منواری رنیم تو
 رخسار رخ تراست حمام تو این

فانی گشت تجوه کرز و پریان
 کرده بزر خسته قد بدل نظریان
 از ضرب کرز و صدمه تیغ خدایان
 باد لب زرشا محمد حسین خان
 در عدا و فقر که باشد بغیر کان
 ان محنت آستان بود این بخت بیان
 صد کنج شایگان دهد اگر کفر کان
 ای مایه تو پی سپهر فرق فزقان
 بای برید و هم و پر طایر کمان
 کارایش زمین می پیرایه زمان
 کرزت نه کا و سار و در فتنه کان
 رار نسیم بر است صغیر تو بر خان

آسان توان به بام فکافت اگر گنشد

از فکر تو کمند و ز رای تو ز دیان

و چون نوبت سلطنت ایران بخاقان بزرگ متعلی شاه و شاهنشاه عادل محمد
 شاه انار آمد بر ماهنار سپید بچاره روز روشن شعر میدن گرفت و این
 عصر همایون بوضو شستبانی خورشید سخن را باوج کمال و ذروه غر و جلال باز
 برده است با آنکه ابرهای موانع و غبارهای عواین در فضا هوای جهان
 طبع او برآمده است و خاطر و دل او بجوای شای کوناگون و انقلابات و زکا
 همیشه رنج و طول است و تنها که ام کس از فضا جهان میتوان گفت که او در ظرف
 کاخ موزه و سلام قلم سلطان جهان که در ضایحه انش کدشت و در صفت

یکی از شکار کا بهای پادشاهی خواجه مستور میگوید

دوشمن زمانه در کف عدل شهریار
 زین وی کرد گشته بکجای نماند
 وز هیچ عهده بکجای کس ندید
 پنجره شادمان که ملک بندش بیند
 کوئی شکارگاه ملک آسمان شده است
 دهنما گشتان ثوابتانی بگاه سیر
 من جز به بلخ زرقم و تاکنک در شدم
 نشنیدم و ندیدم جانی که اندازد
 کوئی که آمده است پنجره گاه شاه
 آری چو شاه باشد ضعیف و پیش او
 زیر ابرو دیار بر نهار جانان
 بهرام کوز کو که بدجای بگذرد
 نیت شکار کا بی بهتر دشت کنک
 درد و شل و کجانی چون ابروانی
 هر جا که شد باری می بکند به تیر
 کور و کوزن را بین اندر نهاده
 چون از شکار پس کند آید بقر خوش
 بالای باره کوهی کند و در نظر
 بر کرد او مناظر و مقصودهای نغز
 چون کند شیر و یکی کاخ چارسوی

اسوده اند از بستم امل روزگار
 در بستم به شاه سرو جهان و فن نشا
 چندین هزار وحش قطار از پی قطا
 آهوی گشتی گشتان که شاه او را کند شکار
 ارضیه پر ثوابت و دستیار بشما
 سوارگان برق نماند و باد سا
 دیدم هزار شهر و بیشت و کوسا
 چون موج بحر صید بجهت زهر کمان
 آهوی مشک نیز هم از تفت و تفتا
 هر جا که هست صید یابد اختیار
 هر سال میرود ز ملک خط زنبار
 تا کرد از شکار که خویش شرمسا
 شاه اندر و بنیاده سیاه و شمس
 در دستا و کمندی چون زلفکان
 هر جا که زندباری زو شاد و شاد
 شیر و طبع را ل اندر زند شکار
 کاخ بنا نهاده به از بلخ و نو بهار
 را شش پنجم خلق نماید مجره دار
 از بهر خواجگان و بزرگان نامدار
 چون خرج افشای در او شایسته

در پای تهر باغی و کاخی دیگر که خلق
نیکوتر انگشت و دلار تر از ارم
اوانع شد باران اینجا بچسب شاه
ز نیکوتر باغ و کاخی سبی کرده شاه
در هر قدم زلاله و گل باغ و بوستان
شاه زمانه ناسرین خسرو ملوک
شاهی کجا بغزو جمالش نبوده اند
بهشت و خوش نه بروی و خاکستند

آیند سوی او تنها ساز هر دیار
فرخ تر از بهشت و کرامی تر از بهار
وز طاعت و تسبیح و خرامان و تقار
هر یک بغیر و ریب به ارضین و قدر
در هر طرف ز آب روان جوی جویا
مختار و وزینت هلاف تاجدار
جمشید نامه ارد و فریدون کامکار
کار ارم و خوش چو ند به صحر او غار

مروغان دعا کنند بد و نیز صبح و شام
بر سلوی و تازی و رومی و تاجدار

دیگری گفت علیحضرت خسرو صاحبفران چنانکه عادت حمیده و سیر
پسندیده اوست که در حاشی ملک و طرقت پایا بنا بر جانیستی خجسته و
محل خراست آبی جاری و قناتی احداث و عمارتی بنیان می فرماید و در سر
دولاب رمی بطرف و دوشان تپه که سنگارگاه خاص پادشاهیت بدین کیفیت
و پایمردی است تمام جناب قبال له و له خواهد بود و خبر که در حضرت سلطنت مقامی
مینع و محلی رفیع و تفریحی خاص و رستنی عالی و ارد جهات کار نیز و چشمه فرمود
وان را اقبالیه و سنگار آباد نام نهاده است غار از دی بهشت ماه جلای
که جهان بهشتی را در آستانه می نامند و در هر روز بر آمدن آن چشمه بود و سر پرده
عظمت و جلال پادشاه میرالباب و کنار چشمه بر فراشته علیحضرت قدس
همایون شاهنشاهی و عیان حضرت و ادبای کی بار و وزرا می نامد ایر در
رکاب مبارک او بدینجا فرود آمدند جناب قبال له و له بر می شامانه کرد

بود و تشریفات ملوکانه مهتاب و مهتابان و چشمنها و خیا با بناطرح انداختند
و در چشمها نشاند و خسرو صاحبقران را آن وضع بزم و جریان اینها را و نظم
و آب و زمین مقبول مستحسن نهاد و آهنگ از و شباشتی بکمال فرمود و بنصر که
حاضر رکاب و داخل در جمع حجاب بود این اشعار را بدیتهای در تمییز و

مبارکباد گفته تسبیح میخواندند شاهانه رساند

چشمه خورشید کرد چشمه از آب چشمه خورشید گشت خسرو ابران چشمه کو چشم باز کن که پیسنی ناش فایده است زانکه در دشت جانی کاکا بخرش آب بند هیچ برده اینجا کشیده اند و شباشتی شاه چو شید شادمان بر تخت جامی از این آب صاف در کف خضر نوشه از این آب و نوش با دینوشد ناصر دین آنکه دست چو بجوی کرده چنین چشمها را و آن در ملک وین آن کرد و نا و خوشی بایان زیر نما بجا در چشمها نشاند بست ز نشانان خرو که از فرخش بهرام از چرخ هم فکندینا رود با و درین چشمه و سکار که خوشش	خوبتر از چشمه حیات زهر باب چشمه کجا در رمی و بشرقی و لوب مویست سرمد می ز اینزد و تاب کرد با قبایل شاه خرم و سیراب ای جاری است خوبتر می ناب تختی در وی بنهاد اند با و آب قومی استاده کرد تخت ز حجاب راست چو در دست همراه چناب از همه بندگان حضرت و اصحاب کازا هرگز گرانند و پایاب هر یک چون طبع و چشمه فایز آب در خطره بول و نیم از او بخورند آب کاهو در خلشان بناز که بخواه شیر و پلک آرمند شاد و پیک تاب تیر بخورگاه شاه پیر تا سب خرم و پیر و زو شادمانه و داب
---	---

آه منصور باد و کبک ظفر یاب پیش در شش صف زده و کلاه خوب و خوش و تازه و فرفره شاداب	در اثر عدل و بیوزوبش چن زیر رکابش و آن لوک زمانه بنده سوار فرید و از پیش صفت
درباری هر کار نیک ساه کنایه کرده و پر کف ستاده و ضعیف کتاب	
دیگر می گفت مجلس ما امروز همه در میان حالاب و بنصره پیا آمد ولی بر من معلوم نشد که او را پس از تکمل آن همه بعدتی و احجاف و جمعت و خرج کز آن که در آید می عشق آباد بدان وادی غیر ذی نزع که مسکن غولان و ملکن ارباب و ما وای ثعالب بود و زایر بنان مرا قد مطهره و قه وران شورستان را آب جوزاک خوشتراب و محل ششمن جز بر سر مل و تراب نمود و بسی و اهمیت او بهشتی آراسته شد و با انواع کلمان و لاله و اقسام ریاحین و نباتین و شک باغ ارم و ارشک ما فوی گشت و قرب بکعبه مسافت بخضارت اشجار و حسیان بنا را از نعمت قند و غوطه دمشق در گذشت و عمارات عالی و مدارس و مساجد و منظرها و مقصوره با طرح و بنیادنها بعد از خرابی آنجا بدست آن شراره که محرک آنها مفسد گردید و آمدن و بنصره تخت پادشاهی بخلگ و داد و ادب و ان داد و ماکیش و نشستن و بیع مبارک اولیای دولت رساندن و در کتاب خرجه و تخریجها و بذل کعبه نمودن و مرجهت بمقام غلت خود کردن و مجددا از بی اصلاح خرجهها و تعمیر و بنیاد بر آمدن و خرجه فوق الطاقه در بانی احوال متحمل شدن و باران قشنگ و فساد بانی که آن ظلمان شریط را کردند و جمعی جهل و اراذل را محرک بنجد بدست و جبار و سوبین باز و بنصره طهران آمد و امتحانات و مقامات که او را با اولیای	

و دنیا می حضرت اتفاق افتاد اولاً که عشق آباد بکجا کشید ثانیاً علان
اشتر و او باشن بچه انجا مید تالک برای بوضه و ایا تمتات ادا از مصد ر
عدالت و منع گرفت علیحضرت قدس خسه و صاحبقران با انهم اظهار مرحمت و مکارم

و اتفاق لطاف ملو کانه هر حکم صادر شد

و بکری گفت اما عشق آباد چون بوضه مهرار و لجاج ان ظالمان حق
نستاس را در تحریک و انخوا می اشتر از ان نواحی بکجه و مجاذله و منازعه و
با انقوم خنسیس را دون شان و فرد و مقام طریقت و پیرون مسلک فقر و درو
یافت و اولیای می دولت قاهره را در واد خواهی کامل شناخت و عشق آباد را
در انظار سکان بنی خاله و سکان ان نواحی طعمه و لاشی که بطمع اکل ان خیمه بچون بوضه
در از و دندان بدریدن و تیر اندازند و ما و ام که ان لاشش در مصرف و نمک
اوست مانند سگان و سباع مار در تلاش ضعیفان بوقوع و عو عو خود او
آسوده نخواهند که اشت و خلعت و بکیر از غیر قصد باید بود یا چار را بخار اکلن شیر
زبان و مر بط پسیل و مان کرد و بمیل خاطر و استخوان از انظار ان محل را که است
سال عمر غریز و دست نیرا تو مان زمر که نماید در آبادی ان جنس جرح و صرف کرده
بود از ملکیت خود خارج ساخت و از سده شاطیج و میل خاطر بدون مطالبه
صمیمت و عرض قوی بچه کرد چه نزدیک خرمند که مالک همه جهان باشد چون
انجور اما یه کسر عزت و حصول محنت و اسباب مرارت و است منازعت با زایل
و او باش خلق شناسد و دوستان خود را از روی حسد و مقام منافقین سپند
و حاکی عادل سایه بر حق نیانند لابد بطلب خاطر و انبساط ضمیر از سر به بر خیزد و بک
جلد بکجید و دولت انقوم شتر را با قاذ و طلق و حاکی بر حق و مقلی قوی باز و کشند
تا به ندان پسیل و ان و پنج شیر می زبانی ستمی سکان و جزای کرکان داده

نیاز حضرت
فادر و فاهری

اما حال

ان قوم شمرسته تن از ان به هملا که نفس و سر مایسته و فساد بودند و با غوا و خیرک
مفسدن جالشی میکردند یک نفر بیشتر و شمر بر راز نه بود جای و حجیم کرد و دیگری
پس از ان که فهمید در اغوا و کتیرا اینها خفساد و خرابی منظور می نیست در زنی
بیل و در ان بطریق شمر بنوا حی قزوین و ساد و رفت و ستوین اینها که کشیده
کردن در از با لای محقق است ولی در شرار است و حسابت و رو به بازی بر
همه خود می جالیدم است و از راجع نیست کوشن بعضا و مفسدن در از نگاه است
و یا انکه طریف و لک و نجاه در نمی تواند بدعوی کراف که امارات در دغ و خفس
او از وضع بیان و طامش نمود و در دیوان مظالم بر بوضعیست تقریر کرده است
و جناب اجل که هم مشیر له و له یکی خان وزیر عظمیست عدالتخانه که میر می کافی
فرزانه و از درزا و بزرگان حضرت سلطان جهان با صالت حسب و جلالت
نسب و کمال در ایت و فوط کفایت و صفا عقل و شرف عدل و دیگر
صفات حمیده و ملکات پسندیده ممتاز است از ان مرد شمر بر اقرار گرفته است
که بخریک مفسدی حق ناشناس که مطهر انجاس للذی یوسوس فی صدور الناس
است این راه دور پیونده و این مخرافات و مجبولات را طراز نموده و خود یکی
از ان شمر ارواوط است که در خرابی عشق آباد و شهرش و طغیان پس از ان
بغایت و رغیم ان طغابت بود و بسیم او بود که از کاشان بخریک و اغوا
مفسدن عریضه بخدمت خواجه بزرگ یوسف ابن حسن دام بقائه فساد و در ان
که خواجه حضرت سلطان جهان افغان نمود و انجواب بخط انجیر و دستخط عتاب آهنگر
صا در شد و خواجه بزرگ بکاشان گئی کرد و او و محرکان و دم در کشیدند
و با نظر مختب سریت و عدم خوف از بار خو است اولیای دولت و کینه

ویرینه که یارث از آباد اسلاف با خاندان رسالت و اهل بیت طهارت
 در سینه دارند که چرا در آستان سادات رسول فربه احداث و عمارتی
 بنیاد شود در مقام بروز و ظهور تبایج اعمال و ششایع غفایده فاسده خود
 برآمده اند لاجرم پس از فراز خود بدینغیانی که در مختصر جمعی از کلمات عدلخانه
 و حضور قوی از اولیای دولت فایده بود او را که فیزی بسزا و جزائی بخت داد و صفت
 عدالت و آوازه کفایت و سیاست خود را آویزه گوش خاص عام نمود
 و نام بزرگ خود را به پادشاهان و بزرگان در جهان مغلطه گشت اگر چه در
 آسمان برین حسن عمل و ارمغانی غایت و اجر بی جمل تر است فرماید و بزرگ
 و مکانت او در آنست که از آن هنگام که دیوان مظالم برقرار شده و محکمه دراز
 عدلیه آراسته گشته چنین وزیر کفایت عاقل و سیری کار دان کامل بر سرند
 عدالت و فرماندهی بخت بخنده و از صدر سیاست و کیاست چنین حکمی صادر شود
 اگر شاهنشاه جهان دست کفایت او را در کلیه احکام سیاست و عدالت ساعی
 خود مطلق فرماید آنچه در سلطه او هر و استوار شود و قوانین ستوده سلطنت فایده خود
 در دل دارد کیاست و کفایت و از قوه فعل آورد و بر خلاف دیگر بزرگان بطلان
 دنیوی فرقیه بخندد و بجلب نفعی مصالح ملک و دولت را فرو نمکارد و بطمع مال
 و اهل و عیال رعایا را با بیال ستم آشفته بدجنان ندارد و ضعفای سحاره
 حاجت فرزانده را از چنگ ظلم و جور معذیان خلاصی بخشد و دین و دولت را
 از شویب شقاق و نفاق و لغت و فساد اثر از غدار که غارتگران ملک و دین
 کنندگان ملتند پاک و منزه نماید (و اما شمس بوضوح که اصل و عمده آن که
 و کوشه آرمشی است که در جوار ذرینا علیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلد بید
 بدست آرد و این بقیه عمر را بکرب و محنت و اینی بسربرد و مسخوز نامعلوم است که

در این معنی تقدیر بانه بر مطابقت میکند و مشت بانی با اراده انسانی موافقت ننماید
و این ترتیباً بعد از اجابت میرسد یا فی الظاهر حال چنان میسپماید که با انهمه جد و
استقام که رای ملوکانه را در صطباع و دشوران و ترتیب نرسندان و رعایت در
ماندگان صرف است چون عادت روزگار بر مالیدن اهل فضل و ارباب
کمال مقصور است و باز از نظم و شرکامه و مستاع دانش و تخریداری نیست
در روزگار روی یاد بار سنا ده است و قومی که امر و زنده ار ملک بریشان
و دست کفایتان در حل عقد امور مطلق بخود مشغول و از صحبت اهل علم طول و از
معاشرت با خد و نذ فضل و هنر نفورند و سضر را جز غالت طبع و از جوار خاطر
و تنگ حرمت و کسر غرت از این دو دیدنھا و منست و ذلت کشیدن با سودی بدست
یابید و ناچار روی بازگشتی بسوی اهل و عیال و امید توقفی درین ساعت
طال نخواهد داشت و بحکم همنظر را باید شس سارنسیاحت کرد و بزرگ همنظر
گفت و ولایت دور دست رفت تا کر که از این پامال ذلت شود و تحمل خواری
و مشقت نماید که تا بوده است این خرج کج مدار با مردم کافی کار دان بزرگ
هوشیار تا ساز کار بوده است و بر مراد دل اهل بان و کام خاطر همتان
کشته اگر چه مرد خسته و مذبذب و سوء تفاهات و انقلاب حالات سبب افسرده
دل از زده شود که کار با در مقصود قدرت قادر مطلق است و عاقل است که بقضای رضا

دهد و پیش حل حوادث سپر تسلیم بر سر کشد

و یکرمی گفت همیشه خرد مندان و غیر مندان و هر سر شپه گان از هنر و خود
خود شگایتا میکرده اند و در همه ایام خداوندان فضل و صاحبان هنر از روزگار
کلمه مند بوده اند و این سنه یکی از حکمتهای بالغه حکیم علی الاطلاق است که ادراک
ادمی از در یافت و اید حکمت آن قاصر است و لکن همین قدر معلوم شود که این مالش

روزگار ابله سر و خرد و فضل را از ریاضتی است از جانب حق و کوششمالی از حکمت
جلیت قدومه که نخواست علم و غرور دانش پرده عجب و غفلت فراموش آینه خاطر و
خیال ایشان نیاید و در ضمن اظهار کله و شکایت از دور کار نصیاح و اندرز
سودمند از زبان و بنان ایشان جاری و در جهان ساری و باقی بماند و این
کوههای شاهوار آویزه کوشش آینه کان شود و این کلمات غم کس را خاطر و
خیال غمخیزان گردد چنانکه بوضوح این آیام از این پیشل اشعار که متضمن بند و
و مواعظ است در ضمن حکایتها و شکایتها بنظم آورده است

از جمله مسکویه

سپاه بخت کس گشت متاع مستعد
بدین زیادتانی و راهی رنند گد
چگونه خرم و خورسند در زمانه نازید
که خوشتر حید و به بهلو کسی گذشت نرزد
که نیست منت خوب اندر این جهان چرخید
یکی نصیحت من کوش کرد و صیبا بد
بغیر حسرت درد و دریغ می چه نرزد
که رنج پیش بر هر که پیشتر بد و
جزان خواهی بد و کمری تو بصد
که کرمبانی ششصد گمان می رسد
بویژه که ره طاعت سوی خود
چنان که کفش شود پاره و کلاه در
سوم شبت بر خود می جوش بر د

متاع من خرد است و کسی خرد نرزد
خرد زیاده یک حرف از خرد است و خرد
بدین که هر که بجز بر زیاده نمی کند
خوشا که که نخواست او را و ابله زاد
با بجال کس که از آفرینش خوب
کنون که خونی و جز بد نصیب نیست
بدیک آرنج کن که مرد خام طمع
از این دو داد و کم کن که تنباید رخ
نگاه کن که بنقصاده اند و خواه چه نرزد
نرا به بخت از جهان چه سود رسید
و بال و زرد و زاید نور ادر از می
لنی دوی بدر این و کاه بردان
اگر دوشیبت حق چنین بسوزد و

بدین نصیحت اگر بگردی بر آسانی		و گرنه جانت برنج و محن بفرساید
بر پیری نذر این چند نای شب بیداری		نکوتر است ز بیم روز و عقیق و بسد
دشمنی گوید		
باروز کار چند بچنگ و مکار بره این خود چرا اندازد از خاک بکشفند این کار چرا بر دگر گرفته است شهر زور یک نفس کار باش همه در بیم و پریش یک قوم شادمان بجلالت بصد رملک وان خود چرا بفخر و تکبر تشنه خوان خوار است آنچه دوی بر مردمان حکیم باروز کار خیره چه جنگی که جنگهاست هر کس بقدر دانشش دگفته کنسته در ملک خود حلائی جهان بر چه خواست	کاین خود چرا است که ستمه این بخورد وان بر ملک چراش رسیده است وان چرا بقبرستان است قاهره یک مرد دفته باش همه پیش و سره یک قوم خسته تن بکمال و مصادره دین خود چرا بهر خور دمان فخره عزت چرا گرفت بر شاه مستخفه زینکار مردمان را با هم در این گرفته یک نخته بشو از من پس نقر و مادد چون و چرا نشاید و جنگ و مناظره	
و نیز در این غانی گفته است قصیده که مطلع آن اینست		
کونی مرا جراتی امده و عمنی	بر خود حرام کرده همی عیش و خرمی	
و هم در شرح احوال خود که بکلیف آن بهرج شامشاه خجسته خصال است می گوید که افغان		
آن اینست		
مرا نصبت رسیده از ناله نوبت سال	مرا هنوز شیرا لینه میکند چنگال	
و هم بدین وزن در دو قصیده بظم آورده که در آن اعجاز کلام و سحر حلال فر		

نموده است و داد سخن داده و حق نصیحت و موعظت را داد کرده است و

مطلع ان اینست

کمال مفروش ای خواجہ فروز و نعل
که از دغال فروشی سی بغر و جلال

و بر این نظم اشعار فرمود آن در اصل دیوان و مسطورست که کثرتی از فصاحت می

و استادان سلف را نظیر آن گفته آمده است

و یکجوری گفت در مجلس امر و زانچه از اشعار بنوعی خوانده شد و پان
از پیمان بزرگان در شرح حالات و مقامات و جلالت قدر او شنیده
آمد و بر قدمت خاندان و بجا بیت اسلاف او اشارت نمودند و برخی از
سوابق خدمات آباء کرام او در این دولت قاهره معلوم شد و لواحق
حقوقی که خود او را نیز از مدح و ثنا صرف روزگار جوانی در زمان و بیگیری
شاهنشاه و شایستگی و استحقاقی که بهم آهون او را از کمال فضل و غرط
کفایت و دوفور خرد و درایت محقق است سبک نیست که اگر شاهنشاه
جهان بر خلاف میل او که خستیار غولت و انزو است و او را هر مصدر شغله
بزرگ و کاری خطیر فرماید آثارهای مدوح و مساعی شکر و خدمات مقبول
در دولت قاهره و ملت باهره ظاهر نماید و علاوه بر آن از سه نشاط طبع
و سرور خاطر و نهایت ضمیر مدایح و مناقب شاخشا می را بنظم و شریب
و زینت ایام کند و دوستان او را در حصول این معانی بهم از لطاف خفیه
ای و مکارم شاخشا می نو میدن شاید بود که روزگار بسجودش آهین و
پس برده غلب چیزها مخفی و مستتر است که بروز و طهوران را اظهار باید داشت
و شاید گفت که جهان همیشه بکام اهلان مباد و آسمان همواره بر او دل فی جود
بکورد و ممکن که گاهی بر خلاف عادت حسن اتفاق در حضرت ملوک

دانشمندی پرسند و رازت و متری منگی گردد و خردمندی بر مدارج طهارت
و سروری ارتقا جوید تا قدر اهل فضل و ارباب کمال بدانند و با خداوندان
منزه پیش و صاحبان علم و دانش بنظر مهر و محبت بخزد و در اسحاق حواسنج
انقیوم بذل جودی مبذول دارد چنانکه در بعضی عصاره و عمود نظیر آن معهود
و مشهود بوده است چون آصف برخیا بوقت سلیمان و زال نزد بگاه کیان
دارسطو بر زبان اسکندر و بوذرجمهر در ایام انوشیروان و ابو الفضل طبعی در
عهد سامانیان و احمد بن حسن ممیندی در روزگار غزنویان و نظام الملک
طوسی در دولت سلجوقیان و صاحب عباد و بوعلی سینا در سلطنت آل بویه
و در زمانهای بزرگوار فضل کامل زمان خلفای بنی اجماس خود مشهور و معروفند
مانند یکی بن خالد برمکی و فضل بن سهل و امثال آن بزرگان که در تربت و ارتقا
العلم و ارباب کمال چندین سعی و جهد مبذول داشتند که ان آثارهای
بزرگ و انواع علوم بنجامه و سبب ان ایشان موشح بنام ان خواجگان و حکام
عصر و خلفای وقت در جهان باقی و برقرار است و ان جمع نه از مردگان
بلکه از زندگان جاویدند که همیشه نامشان بطیب ذکر و حسن آثار در افواه خلایق
نذکور است و در بطون اوراق و کوفات مسطور و شاه شاه جهان ابد است و دور
که بر اینهمانی خضر عقل آب حیات علم و فضل و از ظلمات جل برای بقای نام مخلوق
ذکر خیر بر آن آورده و ثبت شاهانه و نعمت ملوکانه او بنشیند مافی اعدال
و شهر یاری تا نیکد قواعد سیاست و ملکه اری و بقای آثار و ذکر خیر مصروف
و معصور است و میداند که آثارهای ملوک اگر چه از آهن و روی و پیرسنگ
حاره و گوه پاره منقوش و منقوب باشد تمام و ایام و مشهور و برگزیده از منزه
و دور آن جمله را از نیم بر کنند و پاره پاره کند و محو و منسی مگر اسفند را

که در پیران و شاعران بمشغالی مداد و یک شهر قلم بر چند صفحه کاغذ نگاشته
 و در نزد هر است بیا و کار که آشته اند چنانچه از یکصد و پست و چهار هزار
 پیغام بر علیهم السلام که آمده و رفته اند و پشتر از این عدد نیز گفته اند بجز آن
 جمع که صحیف و کبسی بجا مانده و در آن اوراق از بعضی پیران و بزرگان نامی
 برده از فکر آن خبر و نشانی نیست چون حال پیران که خلاصه از پیش و مقصود و
 و روح پاک ایشان را زوال و فانی نیست نیست پدید است که از چندین صید
 هزار سلاطین و مکار و ملوک نامدار که در عرض جهان را بیت افتد از بر آفر
 جز آن قلیل ملوکی که نام ایشان را در پیران و شاعران و ادباء و علما و کاتب و
 تالیفات و مطبوعات و دواوین خود ذکر کرده یا تاریخی بنام ایشان است
 از دیگران خبری و اثری نیست لاجرم در ترتیب اینطایفه و رعایت این قوم و
 خستبار و زرا کافی کار دان فاضل عاقل حسد مند که از لوازم مشهور این
 شایسته و فریض و سن جهان داری و شریار است غفلت نمی فرماید نام
 مبارک و اثر حمیده خود را از زبان خدا و ندان عقل و رای و بنان ارباب
 فضل و هنر محله و مؤید می ماند و هیچ یک از بندگان حضرت و خانه زادان
 دولت خود را از فضل و عظمت سلطنت خود بی بهره و ضعیف نمیکند از دجانه
 کسانی که سواد و حدیث را بلوا حق فضل و حکمت آراسته دارند و باندک
 حرمت و شفقتی که درباره ایشان مبذول و معمول افتد بپاداش و شکر آن
 مناصب و بلا سب ملوکانه را بوضعهای خوب و طرزهای پسند در و ظاهر
 و در افاض مشهور میکنند و هم مصدر خدات بزرگ و کارهای عمده که فوائد
 بدین و دولت عاید آید می تو اندیشد و پادشاهان موفق را یکی از مصلحت
 حصول سعادت و وجهانی نیست که خدمتکاران قدیم و مردمان حکیم را از (زمره)

حقیقت کائنات

و کارم خود را بوسه محروم ندارند و هر یک را با عطای مشغول و علی در
 حضرت بایون شاهنشاهی قرب و منزلتی دهند که زینت و زیور ملوک و زربان
 حیات و ایام پادشاهی حکما و علما و ادبا و مشیران و چاکران کافی کار دارند
 پس از همت کلمات و مقامات و مکتوبات و منطوبات دهشت که از اینطایفه
 بزرگتر و مغایر ایشان در جهان باقی است و چون در خبر است که چندی بزرگ
 دور و از دست نفع و حکمای است و اندر فقهای ملت خود بر یکدیگر مخوف و مبالغات
 نمایند و در حضرت غیبت عرض کفایت کنند تواند بود که پادشاهان عظیم الشأن نیز
 بکافیان ملک و دانیان دولت و فضیلهای عصر و فضیلهای وقت و شعری عند خود
 هم در این جهان و هم در آن گیتی با هم یک مسابقه نمایند و نصب سبق انرا بود
 که بوجود اینطایفه در زمان زندگانی مالک خود را با انواع عدل و اقسام محبت
 ملک داری و اجرای او امر الهی و شریعتی رعایت شنوات پادشاهی
 ار استعد باشد و بحسن گفتار و بمناسبت استیفوم دست ظالمان را از
 ظلم بر بسته و پای متعدیان را از تعدی شکسته و ضعیف و پشیماران را از کف عدل
 و امان خود گرفته و اوراق و دفاتر بسیار بزرگان علما و بزرگان ضعیفان
 در باثر جمیده و کارهای پسندیده خود مانند لای کنون مکتوب و مخزون کرده
 و از پیش از دم جهان انجمن را از آن کتب و دوا و این بر یکدیگر بخوانند و او را
 بزرگی و عظمت بیاورند و از برای او طلب مغفرت نمایند چنانکه امر و بر موی
 و محمود و دیگر سلاطین جهان که بدین محاسن و فضایل آراسته بوده اند و
 بدین دقایق لطف و این معانی را رعایت کرده بر آنها مدح و ستایش و دعا
 خیر باز است و بر ایشان رحمتها و درودها میفرستند و بزرگان هر ملت و
 یکمان همت این کرده را بنام نیک و انارهای مدوح زنده جاوید میداد

و از فریدون بفرخی نام پیرند و از نو شیر و ان بعدل باد می کنند و از محمود مجاهد
 پشمار حکایت می نمایند بحدی که این شاهنشاه معظم و خسر و صاحبقران با جاست
 هند سر و مهابت شمشیر و نفاذ امر و جلال قدر و علو عمت و شکوه شوکت و اولا
 علم و حکمت و کمال کفایت و حسن درایت و مساوت رای و محاسن ذرات
 میان ملک جهان ممتاز است نه تمامی دولت بر سر چنین شاهنشاهی بسیار باشد
 و نه بر این حکم سلطنت و او رنگ جهان داری چونین شهر یاری بخند کرده سلطان
 در شطیم امور ملک و ملت از انوار فرست و سیاست و کیاست او احسن
 کنند و در تربیت مدام دین و دولت با بواب صلاح و صواب رای
 روشن و قند نمایند و در رعایت علما و فضلا آداب ستوده او قند
 جناح رافت و معدلت او بشرق و غرب ایران گسترده و زن و مرد در
 رعایت و عنایت او بهمد امن و امان و بستر آسایش و راحت غنوده و در عهد
 فتح او مفسدان بلیسته و فتنه از میده و دخلها درازد یاد و ارتقا عاتل در
 افزونی و فرشته نصرت و قبال در زیر پر بیا یون و ظل رایت میمون او باد
 کشوده و بر تخت تخت و دولت راه خطا و صواب باز نموده و صیقل
 مملکت و استقامت دولت و قوام ملت و رفعت تمت و حدقت رای و قوت
 دل و درایت عقل و براعت فضل و مهابت سیاست و شکوه سلطنت او با طراف
 جهان رسیده و امروز که سی و شش سال تمام است که سبب صد و شصت
 از پی باد بهترین ممالک جهان بفر و خود مسعود شاهانه او رشک روضه
 جهان است و آلات جهانگیری میا و او و ات جهان داری موجود بدین
 نمی گوشت که بر خلاف ملک قاهره جهان ملک اقلوب شود نه ملک الرقا
 که نرم کردن کردن کردان بجزر کوپان و شمشیر بر آن آسان تیر شود

و لیکن کرم کردن و لها و بدست آوردن خاطر لاجربا انواع فضایل علم و حکمت
 و انعام محاسن عدل و نصف و متخلق شدن با خلاق آبی مشکل کاریست بلکه
 در چیز امکان در نیاید و بحضاف عقل و فراست رای دایسته است که با دلفرا
 عدل و رحمت و علم و حکمت بنکون ترینیستی و کرامی تر جلیستی و ضبط ممالک و
 حفظ مساکن و تربیت قوا و عدین و دولت و تقریر قوا بین ملک و ملت
 بی وزیر و کفایت و اعوان انصار که اندازہ خرد و حصاف و مقدار مهر
 و کفایت ایشان معین استحقاق محرمیت اسرار و تکیه تمبشتی عال ایشان
 معلوم نمرد و لاجرم جمعی از خانه زادان دولت فاجر خود را که بزیر فضل
 و محاسن آداب خدمت لوک و رسوم مملکت داری تربیت فرموده و مصداق
 انجام مهام نام نموده و محل رجوع خلایق کرده و مرتبه بر یک که از عهد کد ام
 کار تواند بر آید و چه هم کفایت تواند نمود معلوم رای فرموده و از مهماتی
 که بدیشان مفوض نموده خبر و بصیرت و هیچ چیز از تقریر و طمیر احوال اینها بقدر
 مبارک ملوکانه او پوشیده نیست و سخت زود که بکن کفایت و بین در است
 این جمیع مهمات مملکت منظم تر و کارهای دین و دولت بر پنج عدل و استقامت
 مقرر تر آید و مفسدان شریر و خائنان جنایت را که مجمع قبایح و منبع زراعت و خد
 خدلان و دد بارند و چون کرکی تجارت مستنی کله بچاره که خرسایه عافیت
 سلطان پناهی و غیر از توصل بجنبت یزدان لمجانی نذر بند مشغول بپای پیکر
 سیاست و دندان شرشتم و اشتقام خود کینفر کند و وعای بوضرونا
 مطلوبان عصر و آه ستم سیدگان در بدر از خائنان و آره بغیر اجابت مقرون
 آید و ساحت غر سلطنت و رومی آینه دولت از آلائش بعدتی و رکاکت
 اعمال فسق و فحال شینه اخطافه غدار پاک و مصفا کرد (د)

ویکی گفت

استغنیه پادشاهی که از مریدان خاص بو نصر شیبدانی و مردی طرفین و حاضر مجلس
 شریف است و خود را در سلک حضار و جمع نظر و تماشا بنیان نهفته دارد
 این مقامات و حکایات را می شنود و بی کم و کاستی بخاطر اندر بسیار دو
 شک نیست که بی حس و زایدی از خاطر زبان و از زبان بر نهفت خامی و
 بهن گمان بر او راق و صحیفی چنین خواند نکاشت و بمعرض طبع در آورده مرا
 جهان پرکننده کند و چه بسیار زد که بشرف ملاحظه و غرض ملاحظه حکمای هر
 و علمای هر امت مشرف شود و خوانندگان سخت بر شاه شاه صاحبقران مقامات
 عدل و سیاست او ثنا کنند و سپس بر بو نصر رحمت و بران مفضلان عالم
 لغت فرستد که بی سببی و را از گوشهای غفلت و از دوا از عاج و بمقتضای
 عزت و مفارقت از اهل و عیال گرفتار نمودند و با آنکه ماند عشق آماند جانی که
 عقل در وضع عمارات و طرح باغات و خوبی بناها و رفعت کاخها و خصلت
 سبایتین و نصارت ریاحین آن حیران بود و بران نمودند هنوز نمیکند از
 او با شش و از ازل و ست از فساد و غنا کشیده دارند و نه دیگر اگر جمع
 برزگان و مردم جهان که این عزت و اتفاقات و نواد و حکایات و بدایع
 بشنوند گوش با جبار و دیده براه خواهند سوخت که چون ذکر این گمان
 بسج بیا یون این خرد و مالک رقاب رسد و نخی از آن سخا بد و مطالعه فرمایند
 و بر نقد است و ستمها که بو نصر رسیده تا ملی اینرا نماید و اندازد جور و ظلم
 و نفاق و شقاق آن ظالمان خدا را معلوم رای فرستد چگونه در باره آن
 قوم شریر را خواهند گشتند که آن طایفه بدین عالمی فوج کفری بعد از خود
 که بر فور استغنیه پادشاهی این مقصد را نیز نامه بسته و بیال که بر تران بسته

با طراف جهان فرستند و بکوش جهانیان رسانند و مایه عبرت و پند و همین
و تحسین مردم خردمند شوند و از این پس کسی در مملکت ایران خاصه نزد یک
سلطنت شاهنشاه جهان و پهلوی مسموع عدالت حسد و صا حقیران ارکاب
اینگونه نعمات و حرکات که خلاف آسای ملک و ملت است نیکند

و بکیری گفت

اگر چه مجلس بدر از گذشته و روز باختر رسیده و خیلان لالی علقطان و جواهر
شاهوار از زبان زندگان مجلس شمار این سخن شده که جلیب و دهنها همه پر است
لکن مرا نیز لطیفه بخاطر آمده است که مانند در و مرجان میخوایم بر سر این
بهر انکم و مجلس را بدان به پایان آورم و آن این است که دوستان میوه
بوضرا باید بدین شیران و انظارم خدا را که محرک ایشان است دعا کرد
نه نفرین و از جفاست اعمال و فضیلت اعمال لطایفه شکر گفت نه شکایت
اگر این جمیع بدین فساد و پریشان کاریها اقدام نکردی و بدین حرکات
زشت قبیح مبادرت ننمودندی و عشق آباد را که در حقیقت تجانه بوضرشته
بود و کله و لاله های آن بت اوشده و بران بخورند می و خاطر و خیال او را
از توقف و کمن در آن بیابانها رنج و کدر بساختندی نه روی نیار بخت زیاده
نمادی و نه دست فظلم در دامن عاظم سلطان جهان نه روی و نه این شکار
و مقامات ارا و در این مجلس عالی بر زبان بزرگان مذکور و مسطور شستی گوهری ده
خند غلغله ستر و لباسی در کان از تو مخفی میماند و خردمندان و وزیران
این و انجات وارده بر او را بر حسن اتفاق و مساعدت بخت و دوستی
او حل میکنند بلکه سعادت سمدی و غره ایزدی و فیروزنی طالع و دور
اخر سعد سلطان جهان می شناسد که باستی مانند بوضریری کامل

و دیری فاضل و ضعیف بی ملج که بهتر و خوبتر ضعیف و فاضل و دیران حضرت است
پای تختاید و در مداح و مناقب خداوند تاج و تخت کتابها نگار و وزر و
بنامون و عهدیمون این شاه شاه کامکار و صاحب قران نامدار یادگار
نیک برجای بماند و در ضمن نظم و داد خواهی ذکر عتدی و ظلم و عدوان
و فساد و دغل ظلمی غذا را در میان ارد و آشتیابی که رای سپهر اولیای
دولت را در حق این مفهدهست مرفوع نماید و خاطر و ضمیر مبارک و زراحت
را آشتیابی حاصل آید و ضعف و عجز و وساکین و هبای سپهر که بر کفر و غارت
و ظلم و عدوان او هشد از فر عدل و دین سیاست شاه شاه جهان ارگان
قاهره او خلاصی یابند و بر خاندان سلطنت و بقای عمر اولیای حضرت
دعای نیر کنند و این حسن عمل و دفع شر از خلافتی را که بهترین اثر خیر و محمد
بر عبادی در حضرت خالق است از بوضه نکره نمایند و بر او رحمت فرستند

و مولوی معنوی هم در آئین میفرماید

ان یکی و عطا چو در عطا آمدی دست بر میز شایر بزم ران بر همه تنه گشتان : اهل خیر می نگر دی او دعا بر صفیا مرد و گفتند کاین معبود نیست گفت نیکبیا از آغیا دیده ام جست و ظلم و جور چندان ساخته چون سبب ساز صلاح من شدند زین سبب بر اینبار رخ و سخت	فاطمه ان راه را داعی شدی : بر بدان مفضلان و طاغیان بر همه کافران اصل دیر نیکروی و خشن از دعا دعوت اهل ضلالت جو د نیست من دعاشان زین سبب بخیزد ام که مرا ز شمشیر انداختند بس دعاشان بر پشت ای می شوند از همه ملل جهان افزون تر است
--	---

رسید و هر یک از بزرگان عصر و غرفای وقت آنچه از جوهر نصایح و تقایب
 مواعظ که در خزان خاطر و خمینیا صمیمی و خیر نغنی و مستند داشتند بدست آید زبانه
 حالات بوضوح بصری و در مریضی خوب و طریزی نغمه در معرض نشاء و اشارت
 بیک مرتبه بر پای فاشند و دست و زبان بدعای بقای عمر و دولت و آ
 و ثبات جلال و شوکت و از دیاد فتح و نصرت و فراتر بحکمت و حشمت و بطقت
 ملک و نظام مملکت و شکوه پادشاهی و قوام دولت و سرور خاطر و انبساط
 ضمیر و نشاط قلب و صحت مزاج و نیر و مندی تن و نوش و فروغ بخت و ن
 تاج و تخت برآوردند و از در و دیوار صد آشنی آید برآید و بقیه شرح
 حال بوضوح با آنچه در مستقبل حال فرمایش آید بحال و دیگر باز کند آشنایند
 تقایم بر انجمن و آشنایان و بوضوح شیبانی و خوانندگان و شنوندگان
 و نویسندگان این کتاب رحمت کند و بر این خطا و زلها که در این دریا
 و صحایف بعد یا سهو سطور و نگوشتاده برده عضو و اغاض بخترا و
 و همبندگان ضعیف خود را از شر شر بر خست خست در کف امان و غل غایت
 خود محفوظ بدارد و رای منیر این شاهنشاه قمران و خسرو صا جعفران را
 در قهر و سیاست طالمان مالت مقدیان در عایت مطلوبان و اعانت فخران
 در سینه بدرد دل در دندان و ابحاح حوائج ضغفا و احسان در حق فخران
 ساختن این ملک و ملت از ملک ستم نا اعلان و کدورت شرارت قوی و ستم
 بستید و ستم تباراد و خاطر پاک و ضمیر صاف قدس ملوکانه را از دوسو
 و تمویب و کمر و غل بد سیرتان بپس بناد که همیشه حامی شروران و
 طالمان و دم خور مفسدان و شرک و دزدانند در نیا عصمت و جوار حکمت خود

باک و منزله گناه و ستم او را حسنت و زه و سیان عالم بالا گرداناد و
اولیای دولت روز افزون و وزرای حضرت بهایون اورا بنوفیق اعانت
مظلومان و موفیق و سعادت نفرت و عدم رعایت ظالمان مستعد نمایند که
بکامیت اشهرار بخاطر خیار را رنجه ندارند و بطمع خطام و نبوی خود را به عواید
کرفار رسانند و ادای حقوق مکارم شاهنشاهی و شکرمو اهب حضرت اوین
الی را در انجام مهام و اصلاح امور در ماندگان شناسند و از ناله ستم بگریزند
و قهرین سوخته زمان بهر آسند و در تقویت ظالمان و مفیدان بکوشند و بکس
محاسن برغاسد احوال و قبایح اعمال ایشان نبوشند و پیرهنند از آنکه
خداوند اسکان که عادل کل و مقسم حقیقی است بپادشاهش اعمال و کفر افعال هر
در خور عمل و شایان فعل او بد و باز رسانند اگر بد کنند بدست همین خداوند زمین
که مظهر عدل و سیاست یزدانت ایشان را کفیری سخت فرماید و اگر به نیکی کاری
و کم آزاری و اعمال نیک و افعال پسندیده و کردار حمیده که مایه نیکی می رود
سلطان و نظام ملت یزدانت بهمت معروف دارند بهمین لطاف مکارم
این شاهنشاه که مکار پادشاهش خوب یابند و برد دولت و گفت و گفت و
جلالت و احترام ایشان در فرایند که هیچ قومیر بهتر از نزد یگان و لگوک و ایوان
حضرت سلطان این توفیق رفیق و این سعادت مساعدت نبواند کرد که محض
مالش ظالمی و نوازش مظلومی حسب جمیل و ثواب جزیل و سعادت دد
جهانی حاصل آید و برخلاف آن هیچ طایفه که متعربان حضرت ملوک و درگاه
مملکت که حامی شهریان و مصلحت فقیرانند زود و ترم بهما ملک و نبوی
و عقوبات اخروی کرفار بخورند و در این دولت قاهره برای اعیان
کرده ایم که بسیار بزرگان و دوزدا آمده و رفته اند که اعمال شیخ و سیر

مذموم و طاعت ظالمان و مالیدن مظلومان نه از عمر و دولت بر خود دارند
 و نه از اموال و نعمت های جهان که با این همه حرص و زحمت اندوخته شده نفعی برند
 و نه ذخیره خیزی کردند بلکه نام ایشان در افواه خلائق بر نشستی نه گوار است
 و تا روز رستخیز گرفتار کفر اعمال به خود اند و بحکم آنکه خداوند عالمیان بخیرت
 موسی علی سبنا و علیه اسلام میفرماید من خداوند غیورم و کفر اعمال پدران را از
 پسران و پسر پسران تا هفتم شت میگیرم اولاد و عقاب خطایه نیز از پسران و فایده
 ایشان با انواع مصائدات و تخمها و در بدریا گرفتار و خود بزرگ شمس الخفا
 و شیخ الوزرا یوسف ابن حسن ادا میده بقانه که از ان صفتهای مذموم
 و سیرتهای نوحیده دور و از مردم ظالم و جا بر نفور و با ضغافه
 نظر غنایت و رعایتی دارد و حضرت سلطان جهان جز به خیر و خوبی زبان
 نمی کشاید عموم مردم ایران او را به یکی دعا میکنند و شایسته را با او
 خاص و تفضلی مخصوص است و از نعمت و عمر و دولت خود برخوردار دارند
 ابتدای سلطنت شایسته تا کنون محل وثوق و اعتماد و مورد حیلان
 و کرامت خیر و صاحبقران و بچاء و پناه هم کسان و برابر یک بزرگی و جلالت
 و اگر کسی بعبایت رفته کان روزی چند قشای دولت او در قیام غلت
 غارب بود سخت فو و اگر از مطلع سیادت و سعادت مطلع شد و باز باز
 جاه و ذروه جلال رسید و همه خواجگان و بزرگان جهان خواجگی و بزرگی
 او را کردن نهادند و نواید این نیت پاک و خصلت خوب هم در زمان
 حیات و هم پس از وفات عاید او و خاندان شریف او خواهد بود و این
 اعمال خیر کارهای محمود که برای او ذخایر نام نیک و رفاه خلق و شکوه و
 و نظام ملت و آبادی مملکت و ثوابات اخروی در پیش دارد این عمل و ای کار

و ممدوح تر و مقبول تر و مشکو تر و نویدان عا تر است صمیمه و متیمه فرماید که
 دست تعدی عموم ظالمان و مستعدان و معاندان را از سر قهر و ضحاک کوتاه
 نماید و ماست و غلظت را از الایش تنبهار تعدی ججاف این اشعار که با طرا
 و اکثاف جهان میرسد و مایه کوشش دین و دولت است پاک و فخره سباز و
 صد سبزه از نفس محترم که اسیر و ذلیل ظلم و شقاق این گونه منافقان ظالمند آرد
 و خلاص سر یابد تا آن دست که بنا که و نفرین بران قوم در دل شبها
 تا زنجیرت کردگار بلند است بر شاه شاه اسلام و خواجه انام و عای خرسند
 که خدو بخیر مع علیم که خواجه را بکلم سابقه شیت خود بپرسند و زارت کل ست
 و نصیاح و عراض و را در حضرت سلطان جهان موقع قبول و پذیرفتن داده
 همه وقت و بهر حال اعمال شیع و اطوار پیش و فسق و فجور و ظلم و جور
 این ظالمان را می پسند و این همه فریاد های مظلومان را می شنود اگر
 خواجه را در دفع و دفع آنان غافل یا جاہل شناسد لابد باز برسی بسزا
 فرماید که شایسته جهان دست خواجه را در حکام دین و دولت مطلق فرست
 و حوائت خیر و شر کارهای ملک و ملت را برای صافی او مرجوع نموده
 تغافل از این قبیاح یا تجاہل از این مفاسد هم در خدمت شایسته زمین
 و هم در حضرت خدوند آسمان شروع و مقبول نیست چه خواجه بزرگ
 در حکم شبانست و این مردم کله و ریه سلطان جهان اگر کرکی در کله نهاد
 و سیعی در میان نه در آید بر خواجه فریضه است که در دفع آنها مساعی جمید
 کار برد و کله در نه را حفظ فرماید که انزد تعالی بقلم قهر خواجه و تنع سست
 ملک اسلام کفر و خجری بداندیشان را بدیشان رساند و حاکمان را از
 طاعت ظالمان منع نموده مایه در عایت مظلومان را بر ایشان فریضه کرد آرد

ممدوح

در زبان نفیرین پوهه زنان و ستمیدگان را بر ایشان بخشاید و بر شقیه نیای
که جامع الکریم در و برکننده چندین شهید و مشکر است رحمت کند چون
این کتاب بلفظ شکر نیایان آمده است که گاهما از خواندن آن شیرین و خرد
صاحبقران را بمطالعه آن چون خمر و بر و غر نطقت سکر و محبت شیرین غافل

شقیه نیایانی

میگوید ویرباب طاعت و کثرت و اصحاب درایت و فریب پس این
این مجموعه که بعضی بحد و نهرل انجیه و برخی برز و کنایت پرده آمده است و اغلب
ان اشاره به شرح حالات و مقامات بونصر سیدبانی است خلاصه مقصود و
حاصل منظور را بدست میآورند و باندک تعمق و توفی معلوم مای میفرمایند که آن
دو کار روی باد بار نهاده و مبت زمانه بر مالش احرار و پرورش اشعار
مقصود است و نه از آن ایزدی و شیت ربانی برخلاف نامولات انشایات
و رفعت دانشندان از مال و نعمت اینجنان حرمان و محنت و نه سر نوشت بد و نورا
و بیت فخران جاه و کنت و نه کوشش بزرگان از نشینان و نه بطلان و نه
عظمت کننده و نه غور و بزرگی و نخوت مقدرت پرده عدم اتفاقات بحال
و ستم سیدگان و پیش چشم خداندان علم و سیاست کشیده است سحر خفته
و در ویش جفا دیده را اینهمه سیر یاد و زاری چرا بستی کرد و غریب وصل
نجیب را چندین خواری و ذلت از چهر روی میباید کشید و ظالمان مفلک
در عهد چنین شاهنشاهی عالم عادل نسکونه دست قضاوت و تقدیری از چه معنی و زانه
باید بود و پس از آن که بر حسب تقدیر استانی مردی بدین فضل و کمال و مشهور و نفیر
در ویشی و قناعت و گوشه نشینی که مودد انیمه مرارت و خسارت شد و شرح
شداید و ممالک او بر برای عیان دولت و ارکان حضرت و کافیا ملک

و کافران و دشمن و معلوم گشت بدین ماطلهها و مسامحهها بیرون طریق برود
 و شش طاقوت است و در هر گشته و سهر گردان بداشندی و با انهم و عده ما
 و نوید ما و اطهار مرا هم و تفقدات ملوکانه از انجیل مقاصد و انجام حرامش که برین
 بنود که یاد و گوشه ای غرضی که داشت در آن بیابانها از شر اشعارش محفوظ دارند
 ما در این پای تخت و در اینج انزو او محل ارشش نمایند محروم و ما یوسس
 با حق چنان صواب میباشد که دیگر از این معانی نمی گفتم باید و خواست انقوم با نصیح
 و قادر عادل و قاهر مقیم کرده شود که بعضی را با او سوابق افت و صحبت بود
 و برخی را بکنج مکانت و تقدیری که دارند محل توقع و تمنای صلاح امور خود دیدند
 و شاید احوال ایشان عرض کرده و در انجیل حواشی و انجام مرام و نکات و
 تغافل و رزیده و ابطال و سامحه نموده اند اشعاری چند میباشد که در این باب
 از ان جمله بسیخ اختیار و ثبت شد هر که بخوابد با صل و لوان و رجوع کند که ان
 اشعار نیز تفحص نصایح و فوائدی چند و بیشتر و عطف و پند است شاید که از
 خواندن آن بکمال استنباطی حاصل شده اگر سحاره و مسکنی دیگر را چون تضر
 می بینک براید و دچار محنت و ضحرت و بلائی شود برخی حق صحبت و شرط دوست
 مشطو کنند و بعضی اشعاره انیکه مصدر کارهای بزرگ دین و دولتند از روی
 انصاف و نفوت از او دستگیری نمایند و هم محاسب و مفاسد رعایت و
 ظالمان قوی دستان را معلوم کرده جانب دین و ناموس خود را عطف
 و عوار و بدنامی در این جهان و باز خوبت در دستا خیر صیانت نمایند
 نیستی که برزید و معاویه و ابن زیاد و نافعان و حامیان آل مروان بمنور
 بد لغت نهائی فرستند و با قیامت ایشان را بنظرین یاد خواهند کرد و خود سید است
 که کفر عمل و فرامی کرد در ان طایفه در روز جزا و موقف حساب از عادل کل و حاکم

و باید دانست که
 بعضی را در کلید
 شکایت از غفلت
 و کافران

مطلق چه خواهد بود چسب لبتیا و الاغرة و ذلک است هو انحران لمسن که اگر کسی عیالات
 سه گانه بنوع ششپانانی را مطالعه کند و در دیوان او از روی بصیرت تاملی و آ
 نماید و اشعار یکی در شکایت نر و زکار و شداید احوال و مقامات خود گفته بر خوان
 و مر قوالت این کتاب را نیز ضمیمه معلومات سازد و بنحو مستمر و منظم و معلوم را
 فرماید که با اینکه این شاهنشاه عادل در ترویج شریعت و تفریق قواعد علم و حکمت
 و استقرار قوانین دین و دولت در امتداد بی اند سال با د شاهی سلطنت خود
 رنجها برده و کجیا برکنشده و در سده با ساحت و قافیه و کتب علوم تالیف ام
 مختلفه را بدست آورده و فرموده تا بفارسی ترجمه ما کرده اند و معلما از ما
 بعیده خواسته و شاگردان متعلمان برای کسب هر نوع فیر کجاست فرشته
 و استاد و عالم باز آمده و بجای آنکه نو شیر و ان کسربن قباد یک نخچر عدل
 در دین این و نیجه داشت در هر شهر و بلدی صند و قهای عدل نهاده و بدین
 آنها نکرده و در پای تخت خود دیوان مظالم گشاده و بنفس نفس بدار و مظلوم شمر
 و برای کلیه کارهای دولتی و ملت مجلس مشورت را رسته و گافیان و کافان
 گذاشته و محفلی نیز برای وزارت جنگ و امارت لشکر فراهم کرده و نیز در امور
 مالیه و اخذ خراج اداره معین مخصوص فرموده و در سایر مهام ملک داری از روی
 عدل و ضعف و عقل و حکمت رسومات جمیده مرعی داشته و بهمت ملوگان
 او بر تربیت مردم ایران مقصود است باز پشتری از این مخلوق از فرط جهالت کمال
 خیانت با خاندانهای قدیم و مردمان حکیم و فقهای گوشه نشین و اهل فضل و ادب را به تیر
 کینه با و حد و تهدا و حسد با و منافستهاست و عجب آنکه عامی و عارف و جاهل
 و عاقل همه روزه در پی آنند که در اداب زندگانی بوسوم معاشرت بهمان
 خود که از االی روس و روم و فرنگند اقتفا و اقتدا نمایند و پیسج تامل و تدبیر

نمی نمایند که بهترین رسم و خوترین قانون و نیکوترین طریقه و مسلک نزد مردم محکم
 اخلاق و مکارم آداب و رعایت عدل و انصاف و اعانت نوع و خلص
 و تقویت اهل علم و آسوده گی خاطر دانشمندان و حسن معاشرت و لطف مصاحبت
 با همگان و بی ازاری و مرقت در صلاح امور یکدیگر است بلکه بسیارند از بعضی
 که برفوع او امر بخیل مکنم و اصول حکام تو رتبه معظّم است چون نکو ملاحظه
 کنی همه شرح ده کلمه است که انگشت قدرت الهی تعلیم شست برای حضرت تو
 بر لوح شست و یکی از آن کلمات ده کار را که در حقیقت مدار اصل و فرع معاد
 و معاش خلق بر آنست این است حضرت اسد الله غالب علی ابن ابی طالب
 تفسیر کرده میفرماید و حُبِّ النَّاسِ بِأَحِبِّهِ لِنَفْسِكَ و اگر چه کنم ما نیکو به انصاف
 و متقی آن است دوست دار از برای مردمان آنچه دوست داری از برای
 نفس خود و دشمن دار از برای ایشان آنچه دشمن داری از برای خود و این بود
 که چون حضرت عیسی علیه السلام مسجد قضیّه و بنی اسرائیل را دعوت فرمود و
 من برای بخیل تو را ت آمده ام یکی از علای یهود از آن حضرت پرسید بالاترین
 خداوند در تورا چه است فرمود اینکه آشنای خود را چون خود دوست دار
 و اگر نکو نامل کرده آید همه شریع انبیا در هر عهد و عصر تفسیر همین کلمه است و هر که در
 خسار و احادیث انتم اسلام و اهل بیت رسالت علیهم السلام غوری کرده است
 میداند که خداوند این شریعت که ناسخ همه ادیان است در رعایت این معنی
 و مکارم اخلاق بنا کرده تا که هر تاجه حدّ تا که فرموده و بخصوص از حضرت شاه و دان
 حکایت میکنند که فرمود و چندان جبرئیل در رعایت همسایگان از جانب باری تعالی
 به پیغام بر پیام آورد که اصحاب را احسان میرفت که اینها فیض را در میراث شرکت
 خواهند داد و او سختی که ام خانه در عالم میتواند بود که همسایه خانه دیگر نباشد یا

و اگر بکن معاشرت
 مردمان

شهری بمسایه نهی یا ملی بمسایه ملی چنانچه اگر این دفعه مرعی فتد ابد نفسی
بر نفسی ظلم و تعدی نخواهد کرد و بحکم رعایت حق جوارحه را باید یک موغلات و موغلات
خواهد بودند اگر فیکر گوشه نشین با مانند بنظر مسایگان و هم جواران تحریک و انحراف
همسایه و هم خواری بکشدین رحمت و خسارت گرفتار نمایند و بیچکس در مقام دفع
و رفع حسیلین و منع آتش بر نیاید نیست که خداوند عالمیان چون سایه رفیع
خود را از سر قومی برداشت و نظر رحمت خود را از آتش منصرف فرمود
هر چند بنمای شرعیست ایشان بر عدل و انصاف و فضل و حکمت و مکارم خلق
و محامد اطوار بوده است آن رسوم حمیده و قوانین پسندیده را همسایگان
خود داده و در عوض آنچه را نه بکار ابدی ملک و راج نذیب و مدار معاش
و فواید معاد آید میگیرند و گمان میبرند که در این تعویض تجارت سود و نفعی برده
اند و نمیدانند که خسران دنیا و خداوند آخرت اند و خداوند و از این مرگ عالم
و فضل و عدل و انصاف و حکمت و فطانت که صاحب شریعت ایشان برای ایشان
مبارک کرده بود که بر آنها شسته نینزول مقاصد و جهانی رسیده بآتش و آهنا را
به مسایگان که شسته از پشته خرد و نیکو ان میدوند که بر فرصت بدست آرند
بر آن بر نشینند و کل دلائی جهالت با قیامت گشته و حیران خواهند ماند

قصه باقیست لیکن این کتاب

ختم شد و الله اعلم بالصواب

این کتاب بر ترازو و مقیاسی است برای بدست آوردن وزن
و اندازه فهم و درایت و عدم دانش و کفایت و سختی و نرمی دلها و قوت
و ناهو انمودی مردمانی که پس از طلوع بر این واقعات و واردات بر بنظر
و بصیرت بر حالت فقر و درویشی و عزلت و تقطاع و وضع زندگانی او

بر طریق فلاح و قناعت در آن سامانند و هر یک بی سبب و عتی بعضی
 ظالمان از روی تنگ چشمی حسد و خباثت ذات و رشتی فطرت جنوری
 شکسته گوشه نشین از ملک و مال و ضیاع و عقار و اهل عیال گرفته
 و بدین ملک فکنده و حیران و سرگردان میگردانند آیا کدام کس آنجا را سر
 و پستانه ندارد و بروی رحمت نیارد و کدام کس دریغ و افسوسش خورد
 و برانان که بر او این ستمها کرده اند تفرین کنند و آن کسان را که حاسه
 ستمکارانند بر شتی بر شمارد و در خدمت این خواجگان و بزرگان که
 کافران در بار و و کافلان و زکارند از روی غر و سکنست لجاج و شکست
 نماید که اگر باری بر بری و شکسته کی و فقر و درویشی بوضر رحمت نمی درید
 نه آخر شما بزرگترین رعیان و او یکی از ضعیف ترین رعایای سلطنت است
 و حفظ رعیت بر راعی فرضیه است و بر فرض که او را قابل رعیتی سلطان
 ندانند از بنده کی خدای آسمان پروا نیست در عایت بندگان خدا
 بر کسائی که خداوندشان بر فرداستان رتبه برتری و متری داد
 از فراض است و کردند از عمر بوضر خیری قابل باقی نماده و در این بقعه عمر
 بر چه برسد و ای فضل انردی امیدوار است که بصبر و تسلیم تحمل تو
 کرد و آتاپس از امروز فردا نیست و درویشان را پرو مولائی شما ان
 گشید و ان گویند که در روز باز بخت جواب گفته ما و کرد ما باز تو
 داد و هم گفته با بانی میگوید در از نفسی از حد گذشت و ممکن که خاطر
 فضلا و خوانندگان را از این فضولها ملالت افزاید و لیکن در آخر
 بوضر و قطع و یک و پستی نبسته دیدم که شرح حالی با سحر حلالی بهم گفته
 داشت و شگایف و شکری در هم سرشته بود و در نیم اند که هم در آخر این کتاب

انجمنه ناولشته ماند قطعه اول

بصناعت نیکند که کجی کرم چیره شد بر من هر روز کرد و کجانی که امانت نه بد و نیز نماند ایمانی کر چه کردیم بی خدمت در بیانی که توان بخت از آن سرور کردانی در دل خود نفوذ دیم مگر طعنیانی بدل شکر فرایم بی کفشیانی مینویسیم بدانی خود دیوانی	بصناعت نیکند که کجی کرم بصاحت که کمان بود فلاح من از دست و تجارت همه سرایه من بخت بر باد در شاه هم از نعمت بی بهره شدیم شعر گفتیم و هم از شعر غیری نشنید طاعت نزد آن کردیم و هم طاعت نعمتش نیز فروان و بهر نعمت او این دیوانه و کسه کشته که ما نیکم
--	--

قطعه ناسته

مگر کسی بر بخیر و جهان برساند که شد بخواند یا استین بران بفساند بخوش راه دهد یا مرز پیش براند بمهر رام کند یا بقدر و کین براند مرا بسند عت چگونه برستاند نه در زد و جهان برق غل من بستاند سوانی ناله و نفرین بدست هیچ نماند بی شمارم هر کس بکجانی بکشانند باب شویدا از این واد ورم بماند بپای حرص و طلب پیش از این بماند کسی اراده و تقدیر آید می بداند	دوان دوان بدراین آن که دفتر شرم و کرساند هم از بخت خوش باز بظلم و کز بخواند از روی فضل نیز نماند و کز بخوش دهد راه هم ندانی انفر و کر که رام کند هم ز روی غرور بزرگ و کز شستم و صد ری شدم بدو و بال و وز بماند بدوش و سود و زیان شمار ما دهم روز باز و ده که بفر بس از خدای می خواهم که دفتر صرم و فضل خوش نشانم را بکنج غمت بس آرزو که ابو نصر را بدل بود اما
--	---

د دوستی است

پنج شد و سه شصت نمانده است
 اینهمه بید شفاعت دارم

و چون اینجور بیاين خواستی بد بوضرب غمیت در یافت سعادت ملاک
 و غرض خدمت این دولت علی بن محمد ادم به جلای بیاض تو آو که بیارک معرفت
 به میرفت او را بر میخدی که از دنیا می سپسالار است و بر جانب شرقی خیابان
 نظامیه و کارستان واقع عبور نماید برای تماشا و تفریح و حصول استیلا
 و عبرت از بی ثباتی کارهای عالم بدینجا اندر شد و ساعتی بماند و با خود
 زمزمه می کرد

بسا دروغ و فوسا که خواجیه رفت و ماند
 مصطفی که سر خواجکان عالم بود
 تو نیز دل بجهان در بست و عبرت گیر
 کسی نهارت کرد و کسی صدارت گاه
 نه آن نهارت ماند و نه آن صدارت و یک
 بتاخت نیز و مراد گرفت یکبار
 ماند از او بخرابین چند شک و خجانی
 که چندیک بنایت این در اسلام
 ولی زمانه بسی خوانده است در تیره
 بغیر نگوئی و نام نیک در حال
 که گرز کوه بنانی کنی بفرساید
 اگر تو خواهی گت نام جاودان تا

بلی که ماند کانی می نیست جامی از
 بماند و نیز نماند خسران بسیار
 ز کار خواجیه و آن فروخت و کردار
 شیر دولت شد بود و که سپسالار
 از آن شیر می اسپیدی نخست دراز
 به برد جان غم زین بن نیم فشار
 از آن همه چشم و گریه و دارا
 شده است کعبه خست و قتل احوار
 بدین قتل بنام او پنجمین آثار
 سحانماند و در زگر بند و آزار
 و گرز این و روشک و جهان با جار
 بغیر تخم نخونی بر و زکار مکار

و شنیدم که در مرجع از پارک با یکی از خواص این لهه که مدعی درویش
 واکاه و کساحام است معروف غمان و غمان همراه میادند و راز دل
 میگردند بونصر گفت یکی از علامات کفایت و امارات عقل و درایت هنر و بزرگ
 این است که باغ خود را که مجلس عام قرار داده و ابواب آن بر روی خواص و
 عوام گشاده است بملونی کارستان و بالاسی باغ و عمارات و مسجد و
 سپهسالار ساخته است و راه آن از گنار نظامیه و بر در بسیاری از سرانامی ^{کازان}
 رفته است هر صبح که از خانه خود که داخل شهر قدیم است سوار شده و بیابان میانه
 و شام مرجع میاید برین سواران و بناها عجب میگرد و پند و عبرت میگرد و
 می بیند که هر یک از این عمارات نشین و زیری کامران و امری کل مکارنو
 که از آن همه حشمت و شوکت و غرور و سخوت و جاه و عظمت و جلال و عظمت
 دولت و کثرت و اینهمه دلیله و کرباس جزند عی و دونه کرباس با خود
 نبرند و اکنون از ایشان نشانی جز این مشت آب و گل نیست و این ترخت
 زودا که بیا و فنا خواهد رفت و از آن مردم که باقی این بناها و ساکن این سارا
 بوده اند جز نامی باقی نخواهد ماند اگر نشست است بر نشی یا دکنند و اگر نیک
 بینگی ندوزمانند نیک بخت کسی که همیشه از این جهان بمثال این آثار و کار
 نند و عجزت کرد و تقصیر خود را از طعنان حرص و سخوت و غرور و طولی و در سخاوت
 چنار و عطیة شرار و مسامحه در انجراح و انج فزاد ملاحظه در انجام مرام ضعفا
 و کمرو دروغ و طلب فضول باز دارد و تا تواند نیکی کند که در این جهان
 نام او به نیکی بماند و در انجمن با دانش نیک یا بدنام عین ^{همه}
 اشرف کتاب سید تقاطال بقائه را در تاریخ اتمام این کتاب شعرانست که یک
 مطهر آن نیست شاهرامی سزد این دوح و در ^{فی شعبان ۱۳۰۰}

آخرین سخن آنشده بیابا

این است که بهای حقیقی این کتاب مطالعه آن است من ابد و الی نعم بشرط خرقه
الفاظ و فهم معانی و ذکر نه دشت دارند آن از ادای حق مؤلف نگارنده آن بری
نخواهد شد و شرط عمده دیگر آنست که اگر غلط و سهوی در فصل کتاب دید برای سلیم و مستقیم
تصحیح نماید و اصلاح بعضی اہم بنصیحات رجوع نماید

صفحہ	سطر	
۱	۶	اول سطر و نذر بود صحیح است
۴	۱۱	او بی و معدونی که دو طایفه صحیح لفظ و اقامه است
۵	۱	فرد آمده صحیح و می آید غلط است
۶	۲	جو عشق آباد صحیح و چه غلط و سه سطر با آخر صفحه مانده و الی صحیح و یک از
۷	۳	الآن بد و نقطه صحیح و یک نقطه زیاد است و نقطه قدس آخر صفحه زیاد
۱۰	۴	جستوی یا یا صحیح و در سطر دو از دهم و لیست با و صحیح
۱۳	۴	و او بعد از کاشا زیاد است
۱۴	۱	فاطمه شد صحیح فاطمه اش غلط است
۱۵	۵	کو صحیح کمو غلط است
۱۶	۹	چو صحیح و چه غلط و در اول سطر آخر و او الف زیاد و در آخر سطر یک نیم با
۲۴	۱۴	و آن قصه درست نکرده است
۲۵	۶	فاء معروف و دال در رکاب نکرده است
۲۶	۳	قبل از آز و ادی باقی دارد
۲۷	۲	براستی صحیح و راستی غلط است

صفحه	سطر	موضوع
۲۹	۱۰	بزرگان غلط و زبان صحیح و در آخر سطر افتن غلط و رفتن صحیح است
۳۱	۱	آخر سطر دو تن صحیح و دال افتاده است
۳۲	۲۱	آخر صفحه دیوانه کان صحیح و دیوانه کانه غلط است
۳۳	۲	آخر سطر چهار صحیح است
۴۱	۶	خبر با صحیح و خبرها غلط است
۴۲	۹	ناصر الذین شاه تصحیح و شاهنشاه غلط است
۴۵	۴	انعام مصر آخر غلط و صحیح نیست مابین خاک پای و بوی بر فی برنج
۴۶	۵	بصیرت یاد نمیکند صحیح است
۴۷	۱۲	بسیح روی اظهار صحیح است
۵۵	۵	کشنده صحیح است
۶۰	۲۱	که سطر آخر صفحه است آخر مصرع اول دیده من صحیح است
۶۳	۱	در حاشیه نوشته در طبع صحیح است
۶۴	۱۸	که بدن ملک آمد که زیاد است و الا لهما درست تحریر است
۶۶	۴	برافت صحیح و در سطر هفتم کلماتی صحیح است
۷۱	۱۰	شهر دیار صحیح شهر یار غلط است
۷۷	۴	و درین برانه صحیح است
۱۰۴	۱۲	رویتندین صحیح است
۱۰۸	۱۷	بر جوانی صحیح است دو شعر بعد از السور و صحیح است
۱۱۰	۱۳	برای بانی صحیح رای غلط و در سطر ۱۸ برای باغ صحیح و زوایان غلط است
۱۱۴	۱۰	نیرسند صحیح و نرسند غلط و سطر ۱۴ بنوده خاطر صحیح و لی و غلط و سطر ۱۸ بر غم صحیح و برغم غلط است

صفحه	سطر	
۱۱۴	۱۹	آخر مصراع اول سر سری است و آخر مصراع دوم آن سر است
۱۱۶	۱۶	داد خواه شد صحیح
۱۲۵	۲۰	گاه بارها صحیح
۱۲۸	۱۴	از فوائد انعام صحیح
۱۳۴	۳	نون جدار و انجا زیادت
۱۳۵	۶	بنده در گاه صحیح است
۱۴۱	۹	وعده دیدار خویش داد و میدهی صحیح است
۱۴۸	۱۶	افزین کشته صحیح
۱۴۹	۱۱	محمود و مسعود صحیح است
۱۵۴	۸	همی مد است صحیح
۱۵۸	۱۴	پرویز گو که بن کرد این کاخ و تخت صحیح
۱۶۰	۱۴	آن دو برزک بدر گرفته است
۱۶۲	۱۲	نعمان در حیره صحیح و خیره غلط است
۱۶۴	۵	بعد از برادرش عمر درست بخورفته است در سطر بعد از کوشیده
۱۶۶	۳	زهره کا و زمین صحیح - مخفی نش گرفته
۱۶۹	۳	خرامان در او هزار صحیح و در چهار سطر باخرامانده را بعد از بهشتی نهاد
۱۷۰	۲۱	در اول سطر باد برین صحیح
۱۷۳	۳	که خیش تراست بدر گرفته و در چهار سطر باخرامانده بنای صحیح و بغایت غلط
۱۷۴	۱	تمام سطر تکرر شده است و این است رو کا ابل خرد و فضل را ریاضت از جانب
۱۷۸	۱۰	ایح و ثناء صرف بر و کا صحیح (حق و کوشائی از حکیم مطلق)

صفحہ	سطر	
۱۲۹	۲	و ارباب کمال اند صحیح و بدند غلط
۱۱۴	۱۷	می بگردی او خبیثان را دعا صحیح
۱۱۷	۲۱	این قصه را صحیح
۱۱۸	۲۱	در آخر سطر با عمل زشت بسیرت صحیح
۱۱۹	۳	ذخیره خیری صحیح
۱۲۰		سه سطر با خرمای زده بعد از حفظ فرمایند لفظ اسید را ظم افاده
۱۲۱	۱۵	حکم و سیاست صحیح و حلم غلط
۱۲۲	۱	مسا محنتا که صحیح سطر سوم بنجام مرا شمس صحیح سطر پنجم قوت
۱۲۳	۱۷	مخلوق را از حفظ جالت صحیح (صحیح داستان غلط)
		و این قصیده است که هنگام ارسال این کتاب مبارک بویک همایون در کتاب
		مستطاب شاهنشاه جهان و خسرو صاحبقران را داد الله نصرته نزد راویان
		نخج و خواننده کان کلمات بونصر فرستاده شده است
		از آنکه صرخه بر یک نهاد و بکمان شد
		به بیت سال ضیاعی بر پنج و گنج زیاد
		بشاه آدم و شرح ظلم و قصه خویش
		کسی بخرد بفرمان شاه کوشش مرا
		ز خاک نام بر کند روز کار و بوری
		حکامهای پریشان بی سر و دم فرج
		پس که قصه خود در کی قصیده شاه
		مرا بحضرت خود خواند و بامین از ره
		قراخ گیتی بر من چو تنگ دندان شد
		بدست کردم و در دست ظلم و بران شد
		بدو بنشتم و بر من بعد فرمان شد
		ضیاعهای دگر هم رهین نقصان شد
		فکند و خاطر مجسمه من بر نشان شد
		شود و گفستی از کرده تانیشان شد
		کسی نمودم و بشود و سخت بر تان شد
		حدیث فضل و کرماش در میان شد

ملک و مال ضیاع و عمار و دولت
 چه شد ندانم کانه و فاخت ملک
 مرا کخت بیایان و دامن من
 یکی کتاب فرستادش مدح و نعل
 اگر لالی کمنوش نام بود رواست
 یکی کتاب در کرم نام درج درز
 حکیم خواهد خواندن شاه هر دو بی
 امیدم آنکه گوید شاه کار چه سب
 نه کمتر است او از رودکی مدح ملک
 نه هم ز غصصی اندر مدح شاه گشت
 ز نصر احمد و محمود و غزنوی هم شاه
 کجا تو انم کفن که درد هاش هم
 برئی نذر ماند است و جان او کوئی
 دروغ باشد که چشم کوهر افشاند
 به بین بدین دو کتاب املک که موب
 یکی ز فقه و نصر و روضه الفق
 ازین جهان که تو شان عز و جاه
 نه هر که دستی بر زبده شیخ دستا کشت

نوید و وعده شاهانه اش فروان شد
 ز رتی بعز و سعادت سوی خراسان شد
 بدین تغافل از آب دیده عمان شد
 که لفظ و معنی او به زرد و مرجان شد
 که از لالی غلط نش من و عنوان شد
 فرستش که کرامی ترا ز دل و جان شد
 که راوی سخن آن فاضل سخنان شد
 نصیب او نصر از دولت تو حرام شد
 که کار هاش بیامان آل سامان شد
 لجاجش حال محمودیان بیامان شد
 بجاه و مرتبه کوئی فراز کیوان شد
 شود شاه و از انبیا کی نه درمان شد
 بدست محنت و حرمان همی گردان شد
 کسی که طبعش اینگونه شکر افشان شد
 بدین دو کوئی خرمتر از گلستان شد
 یکی مدح ملک باغ عدن ضوان شد
 بظن و شتر نماند همی کسی آن شد
 نه هر که حکمی خواند از کتاب لقمان شد

بخواه و نام ده و عز و آشن و احسان کن
 که او بهج تو در شعر خضر حسان شد
 ختم باخیر و التعاده

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب ہستعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یہ دیرا نہ لیا جائے گا۔
